

بنیاد شاهنشاهی ایران

سیکستین سالوز



مردمان

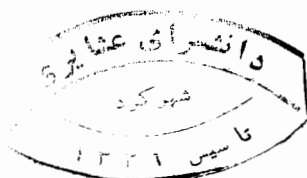
۱۳۲۰

بنیادشاهی ایران

مهاجرت آرینها
زردشت و عصر او. مادها
کوروش کبیر

تألیف

سبکتگین سالور



از انتشارات

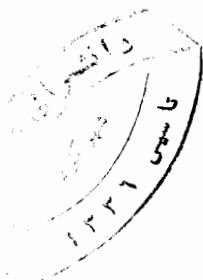


کتابخانه تخصصی ادبیات

شرکت بنی حاج محمد حسین قبال و شرکا

تهران ۱۳۴۰

این کتاب در هزار و پانصد نسخه با کاغذ ۸۰ گرمی ب سرمایه شرکت نسبی اقبال و شرکاء
در چاپ تابش بچاپ رسید
تهران - ۱۳۴۰



مقدمه

با تمام کوششی که میشود ، با وجود کتب متعددی که ترجمه و چاپ شده است ، تاریخ مملکت ما و تاریخ نویسی وضع اسفناکی پیدا کرده است . از زمانی که ما بمنابع خارجی دست یافته ایم و مترجمین و نویسندگان برای روشن کردن تاریخ ایران کوشیده اند . تنها مورخ عالقدر استاد پیرنیا در زمینه تاریخ ایران باستان و استاد پورداد در راه شناساندن مزدیسنا و آنچه که مربوط به مذهب و زبان ایرانیان قدیم است موفقیت حاصل کرده اند . دیگر تاریخ نویسان و مترجمین ما نه اینکه در این را موفقیتی بدست نیاورده اند بلکه بجرئت میتوان گفت نتیجه کار آنان جز گمراهی مردم و جوانان دانش پژوه چیز دیگری نبوده است .

مورخین و مترجمین اسیر عظمت اروپائی و نام او هستند ، هرچه مورخین اروپائی از زمان هردوت تا این زمان گفته و نوشته اند برای این آقایان حجت است و بدون اینکه کوچکترین زحمتی بخود بدهند نوشته آنان را بزبان پارسی برگردانده و تحویل میدهند و شهادت تحقیق و تتبع و اظهار عقیده در باره صحت و سقم نوشته خارجیان وجود ندارد . دستهای لرزان ، افکار مغشوش و خسته ، روح ضعیف و مطیع و زبون در برابر خارجی چنان این دسته از مورخین و مترجمین را از خود بیخود کرده است که نوشته خارجی را چون آیات آسمانی میپذیرند و جرئت نمیکند حتی یک سطر در ذیل صفحه بیاورند و غلط گوئی و اشتباه ارباب را گوشزد کنند .

امروز هدف این نیست که کتابی ترجمه شود تا بردانش عمومی چیزی بیفزاید بلکه هدف حق الترجمه است و س . آنوقت این آثار سراپا مخدوش و پر از اغراض و مطامع شخصی یا نژادی بدست کسانی میافتد که دکانهایی برای استفاده از منابع تاریخی ما باز کرده اند و از راه سخنرانی و داستان

نویسی اغلاط را بخورد جوانان و اطفال ما میدهند.

وقتی روی جلد کتاب يك نام دهان پر کن خارجی است و در زیر آن اسم يك استاد با عنوان پرطمطراق دكتر بعنوان مترجم میآید طلبه بی مایه ای چون من ذوق زده از نان شب میزند و کتاب را می خرد و چون تشنه ای که بچاه زمزم رسیده با حرص و آزی بی پایان شروع بخواندن میکند ... و اسفا که چه میخواند و چه می بیند .

شاید خواننده عزیز باور نکند، حق دارد و من برای اثبات مدعی چند مثال از چند کتاب که نویسندگان و مترجمین آنها از ستارگان قدراول دانش تاریخ بشمار میروند ، در اینجا میآورم ، و سوگند یاد میکنم که نه نویسندگان را و نه مترجمین را میشناسم و نه با آنان دوستی یا دشمنی دارم و باید باور داشته باشید زیرا ناچیزی چون من آن حد را ندارد که با این ستارگان فروزان و خورشیدهای تابان آشنائی داشته باشم چه برسد که ذره ای بیمقدار طبل دشمنی با آنان بکوبد و یا هوای دوستی داشته باشد.



استادها رولدمب در کتاب خود بنام اسکندر مقدونی مینویسد :
« در همان موقع (زمان اسکندر) بود که پول کاغذی رایج شد و تعیین نرخ بهره و معاملات پولی و بانکی بوجود آمد »
میدانیم معاملات پولی و بانکی قرن ها قبل از اسکندر در بابل رایج بوده حمورابی سلطان مشهور بابل در حدود دوهزار سال قبل از میلاد مسیح قوانینی درباره قرض و بهره و غیره دارد و در بابل بانک هایی بوده است که اینگونه معاملات را اداره میکردند ، مثل بانک « ا . جی . پسران » ، و همچنین موضوع وام و بهره یکی از مسائلی بود که سالها قبل از اسکندر در آتن مطرح بود و قوانینی درباره آن وجود داشت . و اما پول کاغذی این را دیگر چه عرض کنم ؟



آقای لمپ مینویسد: فیلیپ پدر اسکندر در مقدونیه کشته شد و آقای گیرشمن در کتاب خود دربار شوش را در این ماجرا بی دخالت نمیداند در حالیکه میدانیم فیلیپ در آتن در جشنی کشته شد و دلیل قتل او نیز اختلافات داخلی و خانوادگی او بود و اسکندر نیز در قتل پدرش بی دخالت نبود .



لمب مینویسد: مثلاً کورش در آغاز کار بمعبد بابلی‌ها اعتنائی نکرد و چون معلوم نمود بابلی‌ها عقیده دارند که وی باتکاء خدای آنان مردوک حکومت میکند دستور داد معابد مردوک را بستند چنانکه داریوش در مصر نسبت بمعابد «آمن» همین معامله را کرد .
به صفحه ۲۶۵ همین کتاب مراجعه فرمائید تا عدم دقت مترجم و غرض-ورزی نویسنده بر شما آشکار گردد .



لمب مینویسد: اسکندر در بیابان «قراقورم» بدنبال «سپیتمه» میرفت تا او را بدست آورد .
بزع مورخ بیابان قراقورم ابتدا بین سیحون جیحون بود و بعد به مغولستان منتقل گردیده است .



لمب مینویسد : آرهیدوس پسر اسکندر - درحالی که آرهیدوس یا آریده پسر فیلیپ از کلتوباترا بود .



لمب قوم داهه را اینطور تعریف میکند: «داهه یا راهزنان» مفهوم این جمله اینست که «داهه» یعنی «راهزن» درحالی که «داهه» یا «داهی» قومی از نوادسگا بودند .



لمب در صفحه ۲۶ مینویسد: «باغهای آویزان بابل که سیرامیس آنرا برای تفریح بنا کرده بود» آنگاه مترجم دانشمند در ذیل آورده است .
«چنانکه میدانیم سیرامیس ملکه زیبای آسور بود که درحالی ۸۰۰ ق. م سلطنت میکرد و بموجب افسانه شهر بابل را او بنا کرد» .
خدا عمرش بدهد که ساختن بابل را باز بموجب افسانه به سیرامیس نسبت میدهد و فقط وجود خود سیرامیس را با جمله (چنانکه میدانیم) مسلم

میدارد باز جای شکرش باقی است. آیا واقعا در يك كتاب مستدل از سمیرامیس افسانه‌ای نام بردن بلاهت نیست یا بنای باغ‌های معروف را بجای نبو کد نزر به ملکه افسانه‌ای نسبت دادن دلیل عدم توجه نمیباشد .



لمب در صفحه ۲۷۳ مینویسد :

در افسانه آنان (یعنی ایرانیان) اسکندر فرزند صحیح النسب کیخسرو هخامنشی است نه پسر فیلیپوس و بموجب شهادت مغان وی مشمول فر وشکوه و شرف پادشاهی گردید .»

بگذریم از خسن و خسین یعنی اینکه اسکندر فرزند کیخسرو آنها همخامنشی است البته در داستانهای ما که اسمی از هخامنشیان نیست و فرزند دارای اکبر کیانی نیست ، که در افسانه‌های ماهست . این بی اطلاعی برای آنست که خواندن داستان‌های عامیانه حتی شاهنامه در شان نویسنده و مترجم نیست .

اما در باره تجلیل مغها از اسکندر، از آقای لمب توقعی نداریم ولی از آقای مترجم دانشمند باید پرسید کدام مغ زردشتی اسکندر را صاحب فر وشکوه سلطنتی دانست آیا این اسکندر با اسکندر مقدونی که در آثار زردشتی کجستک و ملمون و شاگرد اهرمن خوانده شده فرق دارد آیا این اسکندر همان نیست که زردشتیان او را جزو سه ملمون شاگرد اهرمن میدانند (افراسیاب ، ضحاک اسکندر)



اما در کتاب دیگری یعنی تاریخ پرو کوپ :

نویسنده مینویسد « قباد بلاش را گرفت و کور کرد » در حالی که میدانیم بلاش نبود که علیه قباد برخاست بلاش قبل از قباد سلطنت نمیکرده و ارجاسب بود که علیه برادر برخاست قباد او را کور هم نکرد .



میدانیم (آرکا-یوس) امپراطور رم از یزدگرد خواست تا قیومت و حمایت ولیعهد کوچک او را قبول کند و یزدگرد قبول کرد و پس از مرگ (آرکا دیوس) امپراتور کوچک تحت حمایت شاه ایران بود تا بزرگ شد .

سالها بعد قباد نیز از ژوستی نین همین درخواست را راجع بخسرو کرد ولی رمی ها این را نوعی خدعه دانستند و رد کردند. و مورخ «پروکوپ» درباره این خدعه داد سخن داده و مترجم سکوت کرده. در حالی که واقعیت اینست که ژوستی نین امیدوار بود پس از مرگ قباد بین سهرزند او زم-کاو-س خسرو اختلاف شود و او استفاده کند. معلوم نیست چرا در مورد آرکادیوس خدعه نبود ولی در مورد قباد خدعه صدق کرد والله اعلم.



در صفحه ۸۳ کتاب «منذر بن امری القیس» را فر مانده هون ها نوشته و مترجم هم قبول کرده بیخود ننوشته منذر فر مانده آرتک ها بود و از مکزیک بچنگ رم آمد.



در صفحه ۱۶۷ مینوید «پس در حینی که یابنا برسم الخط کتاب «در حینیکه» ایرانیان از ترس خسرو میجنگیدند. البته رمیها برای وطن و ایرانیان از ترس میجنگیدند. بیچاره مترجم زیرا مولف بالاخره منشی بلزار بوس سردار رمی بود و حق داشت چنین بنویسد ولی مترجم شهادت ندارد که اظهار عقیده کند.



ما میدانیم حملات پی در پی خسرو به رم فقط برای این بود که چون ژوستی نین در غرب و افریقا موقعیت هایی بدست آورده بود خسرو میترسید او پس از پیروزی بر آن اقوام متوجه ایران شود. و کار ایران را بسازد لذا نمیخواست ژوستی نین را آرام بگذارد و این حق او بود بخصوص که در هر حمله با و قول میدادند که سفرائی برای عقد صلح خواهند فرستاد ولی چون خسرو باز میگشت رمیها قول خود را فراموش میکردند تا اینکه امپراطور از او در غرب فراقت حاصل کرد و بشرق حمله نمود.

پروکوپ همه جا به خسرو تهمت دورویی و خیانت میزند و آقای مترجم هم قبول میکند در حالی که حمله ژوسی نین به ایران پس از فراغت از امور غرب قدار و خائن را خوب معرفی میکند. مکاتبه امپراطور را با منذر و تحریک او به عدم اطاعت از خسرو را جرم نمیداند ولی وقتی خسرو با سلطان لازیکا وارد مکاتبه میشود آنوقت گناهکار بزرگ و جنایتکار نامی است.



اما شاهکار مورخین و عجز مترجمین در مورد اسکندر است .
مورخین اروپائی میکوشند داریوش سوم رامردی صاحب عزم و دلیر
معرفی کنند مثلاً آقای کیرشمن مینویسد (این مرد متهور «داریوش سوم»
اگر رقیبی که شامل همه یونانیان متفق بود نداشت شاید میتوانست مملکت
خود را نجات دهد)

آقای ساکس مینویسد « داریوش کدمان . . . که شخصی بود مجرب
و کار آزموده بعلاوه در شجاعت و دلاوری شهرتی بسزا داشت و مسلماً نسبت
به بسیاری از اسلافش لایق و کافی تر بود »

دیگر مورخین که اغلب از يك قماش هستند بهمین نحو درباره داریوش
سخن میگویند در حالی که داریوش سوم از شاهزادگان درجه سوم هخامنشی
بود و در دستگاه سلطنتی شغل پیک و چاپار را داشت و انتخاب او بسلطنت
برای این بود که کشتار شاهزادگان کسی را باقی نگذاشته بود و داریوش
آنقدر بی اهمیت و کوچک بود که شامل کشتار و تصفیه نشد .

اما شجاعت و درایت این شاه همین کافی است که در نبردها بهیچوجه
موقیت را در نظر نگرفت . در حالی که او میتوانست از قدرت عظیم نظامی
خود از ثروت بی پایان خود برای درهم شکستن اسکندر استفاده کند . اگر
داریوش شاهی دلیر و فهمیده بود بطور قطع اسکندر نمیتوانست موفق شود
مثلاً در جنگ ایسوس داریوش سپاه بزرگ خود را در محلی تنگ روبروی
ارتش اسکندر نهاد و در نتیجه نتوانست از کثرت سپاه استفاده کند و خیلی
زود از میدان جنگ روی بر تافت در جنگ کوکمل نیز بهمچنین و گریزهای او
بهترین دلیل شجاعت اوست . او حتی آنقدر فهمیده نبود که بداند یونانیان
بخصوص مردم اسپارت و آتن بزور تن به تسلط اسکندر داده اند و نخواست
نصایح سرداران یونانی را که با و پیوسته بودند قبول کند . در حالی که یونان
علیه اسکندر بر میخواست داریوش در خواب بود .

در نبرد کوکمل اگر عقب نشینی و فرار بیموقع او نبود اسکندر
نجات پیدا نمیکرد . بهر حال دقت در نبردها و وضع ایران آنروز میرساند
که داریوش حریف ضعیفی بود و مورخین اروپائی برای بزرگ کردن اسکندر
او را بزرگ میکنند .



آقای گیرشمن در کمال گستاخی مینویسد اسکندر هرگز در جنگ‌های خود نواحی و شهرها را بصورت بیابان در نیاورد و ولایات را غرقه در خون ساخت و شهرها را منهدم نکرد چنانکه ایرانیان بارها در طی تهاجمات خود این اعمال را انجام داده بودند.

اینست اظهار آقای باستانشناسی که امروز مورد مهر و محبت اساتید ما هم هست. و معلوم نیست اودر باره ایرانیان جز آتش سوزی آتن چه چیزی را میتوانند نشان دهند.

در حالی که این آتش سوزی هم برای ودر عوض سوختن سارداز طرف یونانیان بود. اما در مورد اسکندر. من فهرست وار چند مورد را یادآور میشوم.

۱ - در چنگ با تیراکی‌ها هزاران اسیر را گردن زد و بقیه را در بازارها فروخت.

۲ - ایلیری‌ها را از دم شمشیر گذراند و زنان و اطفالشان را برده‌وار فروخت.

۳ - شهر تبس یعنی يك شهر یونانی را با خاک یکسان کرد آنقدر در این شهر کشتار کرد که پس از خاتمه کشتار راه برای عبور نبود. جمعیت تبس بقدری بود که فقط مخفی شدگان که بعداً اسیر شدند سی-هزار نفر بودند.

۴ - شهر میل را که اهالی پیشنهاد بیطرفی نسبت به ایرانیان و مقدونی‌ها کردند تسخیر کرد و کشتاری عظیم برپا نمود. و زنان و اطفال را فروخت.

۵ - شهرها لیکارناس را پس از مدتی محاصره آتش زد مردمش را از دم تیغ گذاردند.

۶ - قتل عام مرمریان در کیلیکیه.

۷ - ویران کردن شهر «تل میس» و قتل عام مردمش.

۸ - قتل عام مردم صور.

۹ - شهر غزه را ویران ساخت باتیس سردار دلیر غزه را بگردونه خود بست و دور شهر گرداند.

۱۰ - در شمال شرقی ایران شهرهائی مثل سوغدرا بالمره ویران کرد.

۱۱ - در هند سر قبر اسبش ده هزار هندی را قربانی کرد.

- ۱۲- درمانم دوستش هفاستیوس بیست هزار کوسی را گردن زد .
 ۱۳- بهترین دوستانش آنتی پاتر و فیلوتاس را به بهانه ای ناچیز کشت .
 ۱۴- کلیتوس پسر دایه خود را که در جنگ کرانیک جان او را نجات داده بود بدست خود کشت .

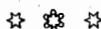
وصدما کشتار و دیوانگی های دیگر آنوقت آقای دکتر گیرشمن میفرمایند اسکندر کاری نکرد . من امیدوارم که در کتابی که راجع باسکندر در دست دارم، این فجایع را برای اطلاع امثال دکتر گیرشمن و چاکران ایرانیش روشن سازم :

کتاب های دیگری که منتشر شده است کمتر از کتب مورد بحث نیستند مثلاً آقای پرفسور وایمار در مقاله ای که در کتاب تمدن ایران چاپ شده است اظهار عقیده میکند :

« بهترین نمونه آن واقعه کورش کوچک است که کوچکترین فرزند شاه ولی از مادر یونانی بوده است » و مترجم عالیقدر نمیدانسته که کورش کوچک و برادرش اردشیر هر دو پسران « پروشاتو » و از مادر ایرانی بودند .



آقای ر- گروسه در مقاله ای در همان کتاب آورده است : « سلاطین این سلسله که نام غالبشان « اشک » یا مهرداد بود » در حالیکه میدانیم اشک لقب شاهان پارت بوده نه اسم آنان .



آقای پ . ژ . دومناشه در همان کتاب میفرماید :
 « اگر رومیها در آغاز قرن دوم ضربه مرگباری بدولت سلوکی وارد نیاورده بودند دولت اشکانی بدون شك بوجود نمیآمد !
 اگر آقای مترجم چشم و گوش بسته مطیع خارجی نبود زحمت میکشید و جستجو میکرد و در ذیل صفحه مینوشت :

« پارت ها در حدود ۲۵۰ ق.م علیه سلوکی ها قیام کردند (سلو کوس کالی نیکوس) به پارت حمله کرد و شکست خورد و بقولی دوباره سپاه جمع کرد و باز مغلوب و اسیر شد .

در سنه ۲۱۴ ق.م (آنتیو کوس) سوم معروف به کبیر در جنگ پارت ها شکست خورد .

ولی اولین جنگ رمیها با سلوکیها در سنه ۱۹۱ روی داد آنها-م
مهاجم سلوکیها بودند ولی مغلوب شدند و قبول کردند دوست دولت رم باشند.
بین سنه ۱۷۴ تا ۱۴۷ ق. م مهرداد اول اشکانی حدود متصرفات
خود را به کناره فرات رسانده بود، یعنی اشکانیان به آخرین حد غربی خود
رسیده بودند و در این مدت یعنی فاصله ۱۹۱ و ۱۳۶ ق. م جزمیان جنگ
سنه ۱۹۱ دیگر نبردی بین رمیها و سلوکیها روی نداده بود که اشکانیان
از آن استفاده کرده باشند، و اگر در سنه ۱۹۱ سلوکیها از رمیها شکست
خوردند در اثر ضعفی بود که از شکست‌هایی که در ایران خورده بودند به-
آنها دست داده بود.

تازه در سنه ۸۸ ق. م رم گرفتار مهرداد ششم شاه دلیر پنت بود و
هنوز در آسیا جز پرکاموس مالک جای دیگری نشده بود، و در همین اوان
شامیها تخت و تاج سلوکیها را به تیکران شاه ارمنستان هدیه میکردند.
زیرا تیکران را قوی‌تر از رمیها میدانستند. بهرحال آقای مورخ اشتباه
کوچکی کرده، میبایست بنویسد اگر ضربات سپاه اشکانی نبود رم مالک
قسمتی از آسیا نمیشد و شاید نمیتوانست سلوکیها را شکست دهد. خوب
غلطیدن بطرف بالا مجاز است.

باری اینست نحوه تاریخ نویسی مورخین خارجی و اطاعت کور کورانه
مترجمین ما از آنان. بدین ترتیب چطور میتوان توقع داشت فلان دانشجو
در پاسخ سؤال کننده مسابقه یا در روز امتحان غلط نگوید و ننویسد یا
فلان داستان نویس یا سخنران مشتبه نشود.

چه کسی باید جلوی این وضع را بگیرد، کدام مرجع. آیا جز کسانی
که رهبری علمی مملکت و دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی را در دست
دارند. ولی متأسفانه...

باری چنانکه در اول این مقال عرض شد در میان کسانی که در راه
روشن کردن و معرفی تاریخ ایران کوشیده‌اند فقط دو مرد برجسته موفق
شده‌اند و امروز کسانی که میخواهند موفقیتی در این زمینه حاصل کنند باید
براه استاد فقید پیرنیا و دانشمند فرزانه استاد پور داود بروند به نوشته
مورخین خارجی با دیده انتقادی بنگرند. بلکه بهتر بگوئیم اقوال آنان
را غیر قابل قبول بدانند مگر خلاف آن ثابت شود.

در يك چنین وضعی كوشش برای روشن کردن زوایای تاریک تاریخ
برای درك حقیقت از میان اقوال و روایات مغرضانه کاری بس دشوار است.

بخصوص که صف آنان که مطیع و منقاد خارجیان هستند سخت محکم و بهم پیوسته است و حمله بدین صف کاری آسان نیست .



دسته ای نیز هستند که قلم نفی بر گذشته این کشور میکشند و اینها آنقدر در این راه پیش رفته اند که تاریخ درخشان گذشته را بوج و دروغ میدانند حتی حاضر نیستند قبول کنند که زمانی در این کشور در زیر این آسمان انسان هایی زندگی میکردند که تمدنی درخشان و قابل توجه داشتند در عصری که جنگاوران و سرداران نامی با انسان ها چنان رفتار میکردند که تصور آن نیز انسان را بلرزه در میآورد . در عصری که آسور بانیپال ، اسرا را با دست خود کور میکرد . نبوکدنزر یهود را اسیر کرده و در بابل بکارهای شاق واداشته بود . در عصری که یونانیان حتی به هم نژادان خود رحم نمیکردند و بعدها اسکندر مقدونی بخونریزی و شهرسوزی افتخار میکرد . و رمیها در نمایشگاه های خود انسان ها را بجان یکدیگر میافکندند .

در میان تاریخ پر از خون و فجاجیم جهان آنروز ایران و مردمش ، شاهانش ، سردارانش شرف و انسانیت را فراموش نکردند . وقتی مورخین رمی و یونانی و جانشینان امروزی آنان نتوانند و جرئت نکنند وقایع را آنطور که بوده بیان کنند ناچار باید بدروغ سازی بپردازند و جمعی بظاهر مترقی را بدنپال خود بکشند .

عجیب است در روزگاری که ملل نورس ، ملل تازه بدوران رسیده برای خود تاریخ و مردان تاریخی میسازند و امروز که تاریخ بمنزله یک علم بکمک علوم می مانند جامعه شناسی ، میآید آنوقت این دسته میکوشند فرمایشان مورخین غربی را تحویل مدهند و یا میکوشند منکر همه سابقه درخشان باشندگان این سرزمین شوند .

بسیاری از آنان که بظاهر سنگ میهن پرستی را بسینه میزنند ، درصفت آنهائی هستند که چشم و گوش بسته اسیر رسم باشی های بیگانگان میباشند و یا از زمره آنهائی محسوب میشوند که بتاریخ کشورشان با دیده حقارت مینگرند و خیلی صاف و ساده میگویند . رمیها و یونانیان ایرانیان را بربر و وحشی میدانستند و حق داشتند و این دسته بمقدار قابل توجهی از اشتباهات مترجمین ما و تسلیم آنان در مقابل خارجیان استفاده میکنند .

وظیفه کسانی که بدانش تاریخ بخصوص بتاریخ کشور خود علاقمند هستند اینست که در برابر این وضعیت ناهنجار و غیر قابل تحمل برخیزند و بدون ترس از نیروی قسابل ملاحظه بندگان خارجی از نام و آوازه آنان ،

از امکانات وسیع و قابل ملاحظه آنان مبارزه کنند.

باید به مردم این مملکت فهماند دروغ است اگر میگویند مردم انگلیس نمیدانند ریشارد شیردل کیست. یا ویکتوریا چه خدمتی بوطنش کرده. یا اینکه فیلیپا کوست، فرانسوی اول، هانری چهارم، لوئی چهاردهم را فرانسویان نمیشناسند. یا مردم آلمان برای خدمات شاهانی مثل فردریک کبیر، مردانی مثل بیسمارک اهمیتی قائل نیستند. ایتالیانه ویکتورمانوئل نه گاریبالدی و نه کاورور رامیشناسد.

امروز مردم شوروی بخصوص روسها با وجود اینکه مرام و مسلکی نو و تازه دارند باز برای مردانی چون پتر کبیر و سردارانی چون سوورف احترام قائل هستند و نام آنان را به نیکی یاد میکنند. تاسف در اینجا است که همین دسته از منکرین ارزش و اهمیت تاریخ، وقتی سخن از شخصیت های تاریخی خارجی میشود باغبی پرباد از الکساندر (اسکندر) یا ژول سزار و آنیبال سخن میگویند.

داستان تنگ ترموپیل و دلاوری لئونیداس اسپارتی را از حفظ میدانند از تعداد بوسه ها و ناز و کرشمه ها و قهر و آشتی های کثو پاترا خبر میدهند. ولی اگر سخن از تنگ تکاب و دلیری آری برزن بمیان آید چشمان را خامار میکنند و میگویند ای آقا، دروغ است. تاریخ یعنی قصه و دروغ.

کسی نیست از آقایان سؤال کند چطور در مورد مردان ایران زمین تاریخ دروغ و قصه است ولی در مورد خارجیان حقیقت غیر قابل انکار. اگر فکر جهان وطنی، اعتقاد دروغ بودن همه آنچه که در گذشته روی داده صحیح است چرا در مورد یونان، رم، مصر، بکار برده نمیشود فقط درباره کشور و ملت ایران و مردان نام دار آن صحت دارد.

اگر فلسفه و عقاید سیاسی و اجتماعی دانشمندان قدیم مورد احترام است چرا باید به ارسطو که معتقد بود غلام انسان نیست احترام بگذاریم، او را که غارت و سوختن و برده گرفتن را عیب نمیدانست بزرگ بداریم اما زردشت را که بابر دگی و سوختن و غارت کردن مخالف بود نشناسیم و منکر وجودش باشیم. در حالی که فلسفه ارسطو فلسفه زنده روز نبود، از خواست اجتماع سرچشمه نمیگرفت و هرگاه این فلسفه نمیتوانست احتیاجات کشیشان کج فکر قرون وسطی را بر آورد و بمنزله اسلحه ای برای آنان که بسختی با هر فکرنو و تازه ای مبارزه میکردند بکار نمیرفت شاید ارسطو اینهمه نام آور نمیشد. ولی فلسفه واقع بینانه زردشت که منعکس کننده خواست اجتماع

و مبین راه منطقی اجتماع بود در زیر فشار هم فکران استاد یونانی قرار گرفت و امروز هم در حالی که دانش جدید همه آن اندیشه‌های پوسیده را بدور ریخته باز حب اروپائی گری و تعصب ممانع می‌شود که حداقل فرزندان این آب و خاک آنطور که باید زردشت را بشناسند.

حتی در زمینه اساطیر، جوانان ماهر کول و اولیس و آشیل را خوب می‌شناسند البته نه آنطور که یونانیان قدیم می‌شناختند بلکه آنطور که فیلمبرداران میل دارند بشناسانند. اما گرشاسب، یا آرش کهان کش و امثال آنان ناشناس هستند، چه از نظر علمی برای دانش پژوهان و چه از نظر قصه سرائی برای توده مردم.

در مجلات و زین ماصدها بار در باره اساطیر یونان ورم مقالات مفصل آمده اما در باره آنچه که بدین سرزمین تعلق دارد سکوت را ترجیح داده‌اند زیرا ترجمه يك مقاله و بنام خود جازدن آسان است اما تحقیق در باره مهر یا دیگر ایزدان مستلزم کوشش و زحمت.

باری سخن طولانی شد باید کوششی صادقانه بکار برده شود و تاریخ ایران زمین و ملت بزرگ ایران عاری از اعتقادات غلط و کور کورانه میهن پرستی کاذب و یا تسلیم در برابر انحرافات و اشتباهات تعمدی مورخین خارجی، روشن شود. قهرمانان تاریخی و اساطیری و داستان‌های دلکش و شیرینی که در باره آنان هست بمیان مردم برده شود تا اگر هر کول نیمه خدای یونانی را می‌شناسند. گرشاسب را نیز بشناسند. و آشیل جای رستم را نگیرد و اسفندیار گمنام نماند. هر برفرق ننشینند و فردوسی خاک نشین نشود. بنگاه‌ها و مؤسسات ملی و دولتی و نیمه دولتی مجبور شوند اول آنچه را که متعلق باین ملت است بشناسانند و سپس به شناسائی ادبیات و اساطیر و تاریخ بیگانگان بپردازند. و برای اینکار باید از سهولت ترجمه و استفاده مادی آن و برگرداندن یک نوشته خارجی بیارسی چشم پوشید و بسختی و رنج تالیف و تحقیق تن درداد.



اما در باره کتاب حاضر، اگر بنویسم که این کتاب آنطور که می‌خواستم و در نظر داشتم نشد و نیست ممکن است حمل بر شکسته نفسی شود. واقعیت اینست که مشتی یادداشت پراکنده در روزهای که زندگی چهره کر به و آزار دهنده خود را بمن نشان داده بود بصورت کتاب حاضر در آمد.

شتاب و عجله‌ای در کار نبود اما امید نیز نبرفت که بدین زودی‌ها آرامش و آسودگی جانشین دغدغه و عدم آسایش شود و از نچ‌های زندگی فراغتی حاصل گردد. تا کتابی جامع‌تر و مرتب‌تر تنظیم و تألیف شود. لذا بمصدق اگر زمانه باتو نسازد تو بازمانه بساز. به آرزوهای رؤیا مانند پشت و پا زدم و تسلیم واقعیت شدم.

اشتباه نشود، نمیخواهم بدین بهانه نواقص و عیوب کتاب حاضر را برده پوشی کنم، نه، فقط میخواهم بگویم چرا نتوانستم این نواقص را رفع کنم چه میدانم، شاید اگر هم میخواستم، اگر هم محیط آرام و بدون دغدغه و تشویش میبود باز نمیتوانستم.

بهر حال امیدوارم کتاب حاضر برخلاف تصور من و ناشر با گذشت آن مورد توجه قرار گیرد. هر چند که این امید بسان امید زشتروئی است که در جمع خوبان امیدوار است جلب توجه کند اما گاه اتفاق میافتدی که زشترویان پاک دل بر زیبا رویان زشت‌خوی پیروز میگردند.

در خاتمه لازم میدانم از ناشر محترم که در کمال بلند نظری و پاکدلی قبول نمود که این یادداشت‌های پراکنده را منتشر سازد تشکر کنم و موفقیت او را از خداوند بزرگ مسألت نمایم.

س - سالور

فهرست مندرجات

صفحه	آرین های اولیه - مهاجرت وجدائی آنان
۲۴	آرین های شرقی
۳۷	زردشت
۴۹	زمان زردشت
۶۰	نفوذ مذهب زردشت در غرب
۶۸	مادها وهوخستره
۱۲۱	پارس ها و اجداد کورش کبیر
۱۳۴	کورش بزرگ و تولد او
۱۶۸	فتح سارد
۱۵۵	یونانیان آسیای صغیر پس از فتح سارد
۲۲۹	بازگشت کورش و سفر شرق
۲۳۶	سقوط بابل
۲۵۶	پس از سقوط بابل
۲۶۹	رکود تجارت موجب سقوط بابل بود
۲۷۱	آیا کهنه کورش را بتسخیر بابل تحریر کردند
۲۷۵	تسلیم فنیقیه
۲۸۱	عزیمت بشرق
۲۹۴	مرگ کورش
۳۰۱	مذهب و اخلاق کورش
۳۱۳	کورش زردشتی بود
۳۲۴	کورش یا دیگری
۳۲۷	تأثیر فتوحات کورش
۳۲۹	توضیحات و ملحقات

آرین‌های اولیه - مهاجرت و جدائی آنان

قرن‌ها قبل از میلاد مسیح در سرزمینی که حدود و محل آن برای مورخین نامعلوم است تیره‌هایی از قوم آرین میزیسته‌اند. این مردم که زندگی آنان بر اساس اقتصاد چوپانی بود، جدا از یکدیگر و تحت ریاست رؤسای خویش که آنان را «کوی» مینامیدند زندگی میکردند. همه قوای مفید طبیعت که بزندگی بدوی و چوپانی آنان رونقی میداد مورد ستایش و پرستش آنان بود و به خدایان متعدد معتقد بودند و همچنین در برابر خدایان خود به موجودات ستمگر و زیانکاری که در تکاپوی آزار آنان بودند اعتقاد داشتند. این عقیده‌ایست که ما در همه قبایل و مردم بیابانگرد چه در اعصار قبل از تاریخ و چه در زمانهای تاریخی مشاهده میکنیم و هنوز مردمانی در سرزمینهای دور افتاده زندگی میکنند که چنین عقایدی دارند.

این قوم برای همیشه نمیتوانست در سرزمین آرام خود زندگی کند زیرا بر جمعیت آنان افزوده میشد و مراتع و چمنزارها برای اغنام و احشام آنان کم بود و ناچار بر سرزمینی وسیع تر احتیاج داشتند. داستان جمشید در اوستا و «ودا» و اینکه اوسه بار بفرمان اهورامزدا زمین را وسعت داد اشاره‌ایست بر این تنگی مکان برای مردم و احشام.

اما تنها آنها نبودند که میخواستند مالک سرزمین های بیشتری شوند ، بلکه همسایگان شمالی آنان نیز در این تکاپو بودند و لاجرم نضادی بین آنان پیش آمد .

ازسوی دیگر هوای آن منطقه روی بسردی مینهاد وزندگی در آن سرمای طاقت فرسا غیرقابل تحمل میشد وباز در کتب مذهبی آرین ها به این تغییرجوی اشاره ای شده است واین تغییر نیز درزمان جم واقع شد .

دریشت ها در این باره ودربارهٔ وسعت دادن زمین چنین آمده :

« آنگاه من (اهورامزدا) بجم دوابزار دادم يك نكین زر(۱) و يك »

« عصای زرنشان این چنین جم صاحب اقتدار گردید . »

« سیصد زمستان ازسلطنت وی گذشت زمین ازچهارپایان خرد و »

« بزرگ و مردم وسگ ها و مرغکان وشعله های سرخ آتش پرشد بطوری »

« که جا بچهارپایان خرد و بزرگ تنگ گردید. پس از آن ، من جم »

« را آگاه نموده گفتم ای جم زیباپسر ویونگهان زمین از چارپایان »

« خرد و بزرگ و مردم وسگ ها و مرغکان وشعله های سرخ آتش پر گشته »

« و جا بستوران خرد و بزرگ تنگ گردیده . آنگاه جم »

« در نیمروز بسوی فروغ روی نموده ، براه خورشید در آمد ، بانگین »

« زرین خویش زمین را بسود و عصای زر نشان خویش بآن بمالید »

« و گفت ای سپندارمذ محبوب (فرشته موکل زمین) پیش رو وخویشتن »

« بگشای تا چار پایان خرد و بزرگ و مردمان را در بر توانی »

« گرفت . »

« پس زمین دامن بگشود و يك ثلث بزرگتر گردید. چارپایان »

« خرد و بزرگ و مردمان بمیل و آرزوی خویش جاگزیدند . »

یشت‌ها ترجمه استاد پوردادود صفحه ۱۸۲

و بهد

« اهورامزدا گفت ای جم زیبا پس رویو نگهان بجهان مادی زمستان سختی »
 « خواهد رسید و سرمای شدید تباه کننده ازپی در آید . دانه‌های برف از »
 « بلندترین کوه بیلندی چن‌دارش بیاردیک ثلث از جانوران هلاک شوند »
 « چه در محل‌های هولناک (بیابانها و کویرها) و چه در بالای کوه‌ها چه در »
 « دره‌هایش از این زمستان این مملکت دارای چراگاهان است وقتی که »
 « برف‌ها آب شد ، آب فراوان روان گردد این جهان غیر قابل زیست بنظر »
 « خواهد رسید از برای پیش آمد این حادثه باغی (وری) بساز که از هر چهار »
 « طرف بیلندی یک میدان اسب باشد در آنجا تخم‌های چارپایان خرد و »
 « بزرگ و سگها و مرغکان و شعله‌های سرخ آتش جمع کن و این وریا که »
 « از هر یک طرف بیلندی یک میدان اسب باشد برای مسکن مردمان بساز . »
 یشت‌ها ترجمه استاد پوردادود

و چنانچه از سطور بالا مستفاد میگردد این واقعه در زمان جم‌روی
 داده است و آرینها مجبور به مهاجرت شده‌اند . (۲)

این واقعه در چه زمانی روی داد ، حدس قریب به یقین اینست
 که این مهاجرت در حدود ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح روی داده است
 برای اثبات این موضوع بهترین نظر را مرحوم پیرنیا داده است که
 من در اینجا با کمی تفاوت و تشریح بیشتر موضوع ، آنرا می‌آورم .
 هرگاه قبول داشته باشیم (بعد ثابت خواهیم کرد) اقوام هندی و ایرانی
 در یک زمان بایکدیگر زندگی میکرده‌اند باید به استدلال زیر توجه

کنیم . ودا کتاب مقدس هندیان قبل از قرن ۱۴ قبل از میلاد مسیح نوشته نشده و ما میدانیم که ودا بزبان سانسگریت که برادر تنی زبان اوستائی است نوشته شده یعنی این کتاب در زمانی برشته تحریر در آمده که زبان دولت یکی نبوده و شاخه ای یعنی هندوان بزبان سانسگریت و شاخه دیگر یعنی ایرانیان بزبان اوستائی صحبت میکردند و احتمال قریب به یقین اینست، برای اینکه دوزبان متفاوت از یک زبان اصلی ساخته و پرداخته شود و یا یک زبان فرعی از زبان اصلی جدا شده و بصورت زبانی اصلی در آید، حداقل هزار سال لازم است . یعنی در زمانی که ودا بزبان سانسگریت نوشته شده است هزار سال از جدائی دو قوم میگذشته ، لذا این دو قوم میبایست در ۲۴۰۰ قبل از میلاد مسیح از یکدیگر جدا شده باشند و مسلم است که این جدائی در حین مهاجرت روی داده است . بعبارت دیگر قوم هند و ایرانی در حدود ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح از سرزمینی که بطور مشترک زندگی میکردند دل کنده و عزیمت جنوب کرده اند و اینان در جستجوی سرزمینی مناسب که دارای مراتع سبز و خرم باشد پیش رفته اند و این پیشروی تا شمال هند و جائی که امروز آنرا جلگه سند مینامیم ادامه یافته و سپس متوقف شده است. ما اکنون میتوانیم بدون هیچ دغدغه ای نقشه این پیشروی را پیش خود مجسم کنیم . هندیان پیش قراول مهاجرت بودند یا بعبارت دیگر آن دسته ای که پیش گام مهاجرت بوده اند بعدها هندی نامیده شدند .

نقشه مهاجرت را پیش خود مجسم کنیم . آرین ها در شمال هندوستان ، و سرزمین افغانستان ، خراسان امروزی و سرزمین هایی که این سوی سیحون واقع شده اند جایگزین شدند. بعبارت دیگر سرزمین

مورد اشغال مهاجرین از جنوب بدریاچه زرننگ و جلگه سند و از شرق به سلسله جبال پاراپامیز و از غرب به مازندران فعلی و کویر لوت و شمال شرقی به بیابان خوارزم و بحر خزر محدود میشده. نگاهی به نقشه این حدود مارا متوجه میسازد که توجه آریین ها بیشتر به دامنه کوهسار و کنار رودها و دریاچه ها بوده زیرا مردمی چوپان و دامپرور فقط در اینگونه سرزمین ها میتوانند مراتع و علف چر مناسب بیابند. ولی چرا پیش روی آنان متوقف شد؟ آیا اقوام مهاجم شمالی دست از هجوم برداشتند و یا سرزمین های مسخرشده برای قوم آریین کافی بوده؟ ممکن است، ولی عوامل مؤثر دیگری نیز در کار بوده است و آن وجود قوم متمدنی که ما امروز تمدن آنها را بنام موهنجودارو میشناسیم زیرا آثار قوم مزبور در ناحیه ای به همین نام کشف شده و دیگر قوم سلحشور و متمدن دراوید (۳) در جنوب هند بود که برای مدتی نسبتاً دراز جلوی پیشرفت آریین ها را گرفته و آنها را مجبور کرد که در جلگه سند بمانند. در همسایگی آنان دریاچه زرننگ که در آن زمان تمام شمال بلوچستان و کرمان را گرفته بود مانع پیشرفت شد. در جنوب شرقی کویر لوت و در شمال شرقی باشندگان مازندران یعنی تپورها (۴) مانع مهاجرت شدند. و چون سرزمین متصرفی برای مهاجمین کافی بود آنها لزومی ندیدند که به پیشروی خود ادامه دهند ولی همسایگان شان یعنی تپورها در غرب و در اویدها در جلگه سند با آنان سر جنگ داشتند. شاخه ای که در هند بود برای حفظ خود ناچار بود با دراویدها بجنگد زیرا هم از تجاوز آنان ایمن نبود و هم سرزمین های بیشتری را برای زندگی و ادامه حیات احتیاج داشت. تیره های مختلف آریائی هم که در سرزمین و میهن

جدید خود پراکنده بودند میبایست بابومیان مبارزه کنند و موقعیت خویش را مستحکم سازند و در نتیجه بین دسته‌ای که درهند بودند و آنان که اینسوی تنگه خیبر قرارداشتند جدائی افتاد. مخصوصاً که تنگه خیبر و کوهستان آن يك مانع طبیعی قابل ملاحظه‌ای بین دو قوم بود و این جدائی ادامه یافت و ارتباطات بسیار ناچیز و مختصری که در آن عصر ممکن بود بین آن دو قوم وجود داشته باشد برای تأمین یکسانی زبان و آداب و رسوم آن دو قوم کافی نبود.

درباره این مهاجرت دو عقیده دیگر نیز ذکر میشود که من ناچار هر دو عقیده را در اینجا میآورم. نخست آنکه عده‌ای معتقدند که مهاجرت در دو مرحله روی داده، مرحله نخست هندی‌ها بسوی جنوب حرکت کرده‌اند و ایرانیان در جای خود باقی ماندند و سالها بعد ایرانیان نیز مجبور شدند که بسوی جنوب حرکت کنند. این عقیده قابل قبول نیست زیرا عاملی را که موجب مهاجرت هندیان باشد نشان نمیدهد. و ما میدانیم هیچ قومی بدون دلیل حاضر نیست مسکن مألوف خود را ترك کرده و بسرزمین‌های ناشناس برود و ناچار باید این مهاجرت دلیل و محرکی داشته باشد. آیا مهاجرت هندیان در اثر فشار قوم دیگری بوده؟ اگر چنین است این قوم چه نام داشته، آیا آرینها ایرانی بوده‌اند؟ اگر چنین بوده تفاوت چندانی با آنچه که مامیگوئیم ندارد زیرا ما معتقدیم که این دو قوم بطور مسالمت آمیز و در کنار یکدیگر مهاجرت کرده‌اند ولی مخالفین میگویند نه در اثر فشار ایرانی‌ها هندی‌ها، بجنوب رانده شده‌اند و در هر صورت مهاجرت و تغییر مکان دو قوم در يك زمان روی میدهد. چه بطور مسالمت آمیز و چه در اثر فشار یکی بر دیگری باشد.

با وجود این باید یاد آور شد که هیچ دلیلی برای این مدعا نیست نزدیکی ویکی بودن آداب و رسوم و معتقدات دو قوم مزبور و شباهت زبان آنان بایکدیگر بخوبی ثابت میکند که هندیان و ایرانیان زمانی يك قوم بوده اند و تغییر زبان و آداب رسوم پس از مهاجرت و سکونت هندیان در شبه جزیره هند روی داده است. وانگهی چنانچه میدانیم مهاجرت در اثر عواملی پیش میآید که قبلاً ذکر کردیم و این عوامل بوده که قوم مزبور را بجنوب رانده و در اوستا و (ودا) ما این عوامل را بصورت سرد شدن هوا و کم شدن زمین و توقف جنود اهریمن می بینیم و این شباهت میرساند که این واقعه در يك زمان برای يك قوم واحد که بعداً بدو دسته تقسیم شده اند روی داده است و گذشته از این در اوستا سرزمین هندوها را (هپت هندو) جزو ۱۶ مملکت آریائی و بنام دوست آمده.

دسته دیگر بر این عقیده هستند که آریین ها از جبال قفقاز به فلات ایران وارد شده اند و آنگاه بسوی شرق و شمال و هندوستان رفته اند. این عقیده نیز قابل قبول نیست زیرا هیچ دلیلی نمی بینم که تیره های آریین سرزمین های حاصلخیز و پر آب آذربایجان وری و کردستان و فارس را رها کنند و بسوی شرق بروند و هیچیک از تیره های آنان نیز در این قسمت از ایران باقی نماند (راجع به پارس ها و ماد ها و سکونت آنان در این سرزمین بعداً بحث خواهد شد) دلیل دیگر بر رد این مدعا شانزده سرزمین آریائی است که در اوستا ذکر آن آمده است و اگر عقیده این دسته صحت داشت این سرزمین ها بجای اینکه از ساحل سیحون شروع شده و به جلگه سند و

کنار دریاچه سیستان و مازندران ختم شود برعکس میبایست از آذربایجان آغاز گردد و بشرق برود. و گذشته از این هیچ دلیلی وجود نداشته که قوم قوی و نیرومند مزبور مثل دیگر برادران خود از سرزمین های وسیع و متمدن و ثروتمند غربی صرف نظر کرده و بسوی شرق برود. شرقی که در آن زمان نسبت به غرب، یعنی بین النهرین و آسیای صغیر بسیار عقب افتاده و فقیر بوده و وجود کویر داخلی ایران دیدگاهی تنگ و خطرناک در برابر آریین ها میگسترانیده است.

درباره این ۱۶ مملکت اوستائی مناسب است که در اینجا توضیح بیشتری داده شود. در تمام دوران تاریخ این تجربه برای ما حاصل شده است که اقوام نام خود را بر سرزمین هایی که در آنجا سکنی گزیده اند داده اند. برای مثال قوم فرانک را نام میریم این قوم در فرانسه ساکن شد و سرزمینی که زمانی در اثر سکونت گلوها (گل) نامیده میشد بنام این قوم فرانسه نام گرفت و چون قوم مزبور به تیره های مختلف تقسیم شده بود و هر تیره در قسمتی سکنی گزید نام خود را بدان سرزمین داد مثل (بورگنדה) که ناحیه بورگونی از نام آنان نام گرفت (بلژها) که بلژیک از نام آنان آمده و غیر آن.

و همچنین در دیگر سرزمین ها، ایتالیا از نام ایتالیات ها، انگلستان از نام انگلوساکسن ها و.... مشتق شده است و هیچ دلیلی ندارد که در سرزمین ایران این ۱۶ نام را نام ۱۶ مملکت بدانیم و بدون هیچ تزلزلی میتوانیم بگوئیم اینها نام تیره های مختلف قوم آریین بودند که در پی یکدیگر وارد این سرزمین شدند و در هر قسمتی که سکنی گزیدند نام خود را بدان سرزمین دادند که عبارتند از:

[سوغد(سغد) - مورو(مرو) - باخدی(باختر) - نیسایه(نیشابور) - هرای و - هرات) - وای کَرت (کابل) - اورو(طوس) - وهرگان (گرگان) - هر هواتی (رخج) - ای تویمت (کنارهیرمند) - رَک (ری) - چخَر (شاهرود) - وِرَن (خوار) - هَپَت هندو(جلگه‌هند)] و آخر از همه و لایاتی که در کنار رود رنگا واقع شده و سر ندارند . البته در اوستا از ۱۶ مملکت نام برده شده که اولی آن (ایران و اج) است که مملکت آریین‌ها میتوان آنرا ترجمه کرد و نظر بر این است که مقصود از مملکت آریین‌ها سرزمین اولیه این قوم است و بهر حال از معنای آن يك اسم عام مستفاد میشود نه خاص.

در اینجا لازم میدانم به موضوعی که در صفحه ۷۶ کتاب ایرانیان تألیف آقای دکتر گریشمن ترجمه آقای دکتر معین آمده اشاره ای بشود. در این کتاب آمده :

« اگر قول منشیان آشوری را بپذیریم در این عهد پارسیان در « مغرب و جنوب دریاچه ارومیه استقرار داشتند و مادها در جنوب شرقی » نزد بك همدان مستقر بودند . در هر حال چنین نیست که این نام‌ها « (پارسوا - مادا) به مفاهیم نژادی و قومی به کار رفته باشد بلکه بیشتر « تصور میرود که این اسامی به محوطه هائی که قبائل مذکور در « آنها از نیمه قرن نهم قبل از میلاد سکونت داشته اطلاق شده است » از این اظهار عقیده چنین مستفاد میشود که سرزمین هائی بنام‌های (آمادی) و (پارسواش) وجود داشته‌اند و دو قوم مزبور در آنجا ساکن شده‌اند و منشیان آشوری آنان را بنام سرزمین‌های مزبور خوانده‌اند . کمی دقت بی اعتباری عقیده بالا را آشکار میکند . فرض کنیم اینطور بوده

ولی چه چیز موجب شد دو قوم مزبور اسم خود را فراموش کنند، چطور ممکن است يك مدت کوتاه تسلط آسوریان موجب شود اقوام مزبور نام اصلی خود را از یاد ببرند و بنامی که منشیان آسوری برای آنان در نظر گرفته بودند خود را بنامند. در حالی که میدانیم هیچ فشاری هم برای این تغییر اسم در کار نبوده و منشیان آسوری اگر نام قوم مزبور را هر چه میگذاشته اند افراد آن دو قوم اجباری نداشتند نام واقعی خود را از یاد ببرند و نام تحمیلی را قبول کنند. وانگهی و بفرض محال نیز اگر چنین باشد باز دولت آسور نمیتوانسته همه افراد دو قوم مزبور را مجبور کند نام اصلی خود را فراموش کنند و میدانیم که در قرون جدید با همه وسایل تبلیغی و انتشاری که در دست است اینکار در مدتی اندك یعنی صد یا دویست سال امکان ندارد و بطریق اولی در آن زمان نیز غیر ممکن و از محالات بوده و در نتیجه شاهان ماد و هخامنشی زیر بار این تغییر نام اجباری نمیرفتند و پس از تسلط بر خصم نام اصلی و اولی خود را شایع میکردند و بهیچوجه کورش خود را (پارسی) نمیخواند.

و هیچ شکی نیست که استنباط استاد بدون مأخذ و دلیل است و نمیتوان آنرا قبول کرد.

باری آرینها پس از سکونت در این نواحی ناچار شدند از روش زندگی سابق خود دست بردارند زیرا دیگر نه مجال صحرانوردی بود و نه سرزمینشان وسعت يك چنین زندگانی را داشت بخصوص که آنان ناچار بودند با بومیان بمبارزه برخیزند و این مبارزه و تهدید مدام بومیان آنان را مجبور میکرد برای خود مأمنی بسازند تا در پناه آن خود و اموالشان را از شیخون بومیان در امان دارند.

باری برخی از مورخین در باره این ۱۵ مملکت اوستائی اظهار میدارند چون اوستا قرن‌ها بعد یعنی در زمان هخامنشیان نوشته شده نویسندگان و مؤبدان نام ممالك بالا را در کتاب خود آورده‌اند، البته معلوم است که يك چنین عقیده‌ای تاجه اندازه بی پایه است زیرا اگر يك چنین فرضی صحت داشته باشد باید گفت هیچ دلیلی درین نیست که مؤبدان مزبور از سرزمین‌های ماد-پارس-کرمان که در آن عصر از نامبردارترین سرزمین‌های ایران زمین بودند نام نبرند و بلکه چون مؤبدان زردشتی میخواستند توده مردمی را که هنوز ارادتی به مذهب آنان نداشتند بسوی خود جلب کنند متون قبل از زردشت را بدون تغییر مؤثر قبول کردند و لازم ندانستند که نام ماد، پارس و کرمان را وارد صورت کنند.

اینکه از دو قوم پارس و ماد نام برده نشده میرساند که در ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد یعنی در زمان مهاجرت و مدت‌ها پس از آن هنوز از دو تیره مزبور در میان خانواده آریائی نشانی نبوده است و این نکته برای اثبات نظریه‌ای که درپائین خواهد آمد بسیار مورد توجه است.

قبل از اینکه ما درباره پارس و ماد وارد بحث شویم ناچار باید يك نکته دیگر نیز توجه بکنیم و آن دو نام از ۱۵ نام بالا است یعنی (وَرِن) و (رَك) که همان (خوار) و (ری) باشند نکته قابل توجه اینجا است که در ۸۴۴ ق. م در طی يك لشگر کشی بزرگی یکی از سرداران شاه آشور که پیش قراول سپاه او محسوب میشد تا کوه دماوند که بعقیده آسوریان آخر دنیا از سمت شرق بوده است میرسد. لاجرم این سردار برای رسیدن بدامنه دماوند میبایست از دو ناحیه

(وَرَنَ) و (رَكْ) بگنزد و با باشندگان آن بجنگ برخیزد و چنانچه رسم سپاه کسان آسور بوده از کله‌های آنان منارها بسازد وزن و مردشان را باسارت ببرد ولی ما در کتیبه‌ای که باین مناسبت حَك شده است نشانی از يك چنین موضوع نمی‌بینیم و در صورتی که میدانیم بدستور تکللات پالاسر چهارم که در آن موقع بر آسور سلطنت میکرده برای آن سردار شجاع که توانسته است تا آخر دنیا برود جشنی بزرگ منعقد میشود و از او تجلیل میکنند و هرگاه ناحیه مذکور در آن زمان یعنی در سنه ۷۴۴ ق. م مسکونی بوده اولاً سردار آسوری با ارائه اسرای این دوسرزمین بر تقاخر و عظمت خود میافزوده و ثانیاً چون مردم مزبور میدانستند که آنسوی دماوند هم سرزمین هائی است بدون شك این نکته در اعتقادات آسوریان مؤثر واقع میشده است بخصوص که با احتمال قریب بیقین در این زمان مادها و پارسها در شرق ایران بوده‌اند.

درباره این دونا م باید اینطور تصور کرد دو تیره مزبور یعنی تیره (رَكْ) و تیره (وَرَنَ) قبل از اینکه در نواحی خوار و ری کنونی ساکن شوند در نقاط دیگری مثلاً در حدود شاهرود و امروزی یا (چَخَر) آنروز زندگی میکرده‌اند و بعدها در اثر ارتباطی که بین آریین‌های شرقی و غربی ایجاد شده جلگه ری و خوار توجه دو قوم مزبور را جلب نموده و آنها بدینسو آمده‌اند و همچنین نمیتوانیم بگوئیم که این دونا م بعد بفهرست افزوده شده زیرا در بالا گفتیم اگر گرد آورندگان اوستایک چنین اجازه‌ای بخود میدادند مسلماً قبل از همه نام پارس و ماد را بفهرست اضافه میکردند و یا اگر این فهرست بعدها نوشته شده باشد با تقدم دو ایالت یا دو قوم بالا بر (وَرَنَ) و (رَكْ) مسلمتر بنظر میرسد که نام دو قوم ماد و پارس را بنویسند (وَرَنَ) و (رَكْ) را. باری مهاجرت از

۲۴۰۰ قبل از میلاد آغاز گردید و شاید مدتی طولانی اقوام مهاجر کوشیدند تا درس‌سرزمین‌های جدید مستقر شوند. ولی در این زمان از دو قوم بزرگ پارس و ماد خبری نبود. باید دید اینها کجا بودند، آیا این دو قوم با دیگر اقوام آریائی ایرانی یا عبارت بهتر ایرانیان شرقی بفلات ایران آمدند، یا اینکه بعد از آنها بدین سرزمین آمدند از کدام راه و چگونه خود را به ایران غربی رسانیده اند.

شکی نیست که پارس‌ها و مادها قبل از مهاجرت با دیگر برادران آریائی خود میزیسته‌اند. زبان اوستائی و زبان فرس هخامنشی دارای آنچنان قرابت و نزدیکی هستند که بخوبی می‌رساند این دو زبان دو لهجه متفاوت از یک زبان می‌باشند و عبارت دیگر دوروی یک سکه بشمار می‌روند. بالاتر از همه معتقدات مذهبی آنان قبل از ظهور زردشت یکی است و تفاوتی بین آن نمیتوان دید و در اینکه آریین‌های شرقی و غربی از یک تیره و دوشاخه از یک درخت هستند کسی شک نکرده و تنها یکی دو نفر از مورخین مادها را از نژاد تورانی دانسته‌اند ولی این عقیده بهیچوجه تأیید نگردیده زیرا اسامی شاهان و معتقدات و همه چیز این قوم آریین بودن آنها را ثابت میکند. باری مسئله‌ای که قبل از همه چیز طرح آن برای ما لازم می‌آید اینست که آیا دو قوم مزبور زمانی با دیگر آریین‌ها یعنی آریین‌ها شرقی و هندی میزیسته‌اند یا نه. قبل از اینکه وارد این بحث بشویم باید این نکته را متذکر گردیم که سگها و کیمیرها و اقوام مختلف یونانی، و جز آنها را ماجزو قوم آریین میدانیم و در این شکی نداریم ولی در اینجا مقصود ما از آریین شاخه ایرانی و هندی آنست نه مفهوم کلی این نام. باری

مسئله اینست که آیا مادها و پارس ها دو قوم جدا و بکلی جدا از آرین های شرقی بودند یا اینکه نزدیکی آنها به آرین های شرقی مثل نزدیکی مردمان اخیر الذکر با هندیان است. زیرا چنانچه در بالا آمد سگا ها و کیمیرها نیز آرین هستند ولی ارتباط آنان با آرینهای شرقی چون ارتباط هندیان نیست .

باری این سؤال را چند نکته پاسخ میدهد. نخست چنانچه در بالا آمد ، تشابه بلکه یکسان بودن تقریبی زبان دولت مزبور است دوم یکی بودن معتقدات مذهبی آنهاست. از همه مهمتر اینست که اقوام مزبور باسانی یکدیگر را قبول کردند و شاید میتوانیم بگوئیم بمحض رسیدن یکدیگر بدون هیچگونه معارضه و مبارزه جنب یکدیگر شدند. در حالیکه هندیان که مدت جدائی آنان با آرین های شرقی کمتر از جدائی پارس ها و مادها از قوم مزبور بود خیلی زود احساس دوگانگی کردند ، هم در زبان و هم در مذهب. مثلاً اسامی آریائی در زبان اوستائی یا بعبارت دیگر زبان ایرانیان شرقی و زبان سانسگریت با کمی تفاوت در لهجه ذکر میشود . مثلاً جم در اوستا «یمه» در سانسگریت «ییمه» شده اما ویشتاسب اوستا با ویشتاسب هخامنشی یکی است نام «فرورتیش» مادی بدون هیچ تحریفی از (فَرَوَهَر) اوستا گرفته شده (آژی دهاک) ترکیبی است از دو نام (آژی) و (دهاک) که در اوستا آمده. ایزدان همان ها هستند نه در نامشان تغییری راه یافته نه در مقامشان. تنها تفاوت در لهجه است و بس . این نکته ما را بر این میدارد که تصور کنیم دو قوم مزبور قبل از مهاجرت بزرگ با دیگر پسرعموهای خود یعنی موروها و سوغدی ها و غیر آنها میزیسته اند و جدائی آنان هر چند طولانی بوده

ولی چون بهم رسیدند باز جذب یکدیگر شدند. و باید دید جدائی کجا و چگونه روی داده و لازم است مسئله را بدین شکل مطرح کنیم .

صفحاتی که در ابتدای مهاجرت منزلگاه پارس ها و مادها شده یعنی همدان و قسمتی از کردستان و ری و حوالی دریاچه رضائیه از نقاط مسکون و معمور بوده که همیشه مورد طمع و تاخت و تاز شاهان و سرداران آسوری واقع میشده است و این سپاهکشان بنا بر سعی که داشته اند نتیجه لشگر کشی خود را در کتیبه هائی نقش میکرده اند و نام ملل و اقوام مغلوب و شاهان اسیر یا مقتول را در کتیبه خود حک میکرده اند.

در سال ۱۱۰۰ قبل از میلاد مسیح یکی از شاهان آسور بنام (تکالات پالاسر) اول به سرزمین مزبور سپاه میکشید این لشگر کشی علیه قوم (کاسو) (۵) بوده که در حوالی دریاچه رضائیه و کردستان میزیسته اند و شاه مزبور در کتیبه ای که راجع باین لشگر کشی نویسانده است اسمی از اقوام آراین نمیبرد ولی سالها بعد یعنی در سال ۸۳۸ ق.م (شلمانصر) یکی دیگر از شاهان آسور بدین سرزمین میآید و او در کتیبه خود از دو قوم (آمادای) و (پارسواش) نام میبرد. باید دانست که (شلمانصر) دوبار باین سرزمین سپاه کشیده است بار اول در سنه ۸۴۴ ق. م میلاد و بار دوم در سنه ۸۳۸ ق. م یعنی بفاصله ۶ سال و در لشگر کشی اول به مادها و پارس ها یا (پارسواش) ها اشاره ای نکرده است، در حالی که بصفحاتی رفته که بعداً جایگاه این دو قوم شده. بهر حال ظن غالب و صحیح اینست که آراین های غربی بین ۱۱۰۰ و ۸۳۸ قبل از میلاد مسیح بصفحات غربی ایران وارد شده اند و حتی میتوانم باعتبار سپاه کشی شلمانصر این زمان را بین ۸۴۴ و ۸۳۸ ق از میلاد بدانیم و این حدس قابل قبول تر است .

اما این دو قوم از کدام طرف باین سرزمین آمدند . شکی نیست که اگر اینها بابرادران شرقی خود و از سمت شرق بغلات ایران وارد شده بودند چنانکه در صفحات قبل آمد میبایست نام آنان جز ۱۵۰ مملکت آریائی ذکر شده باشد و همین مسأله میرساند که این دو قوم همراه دیگر اقوام نبوده اند و تفاوت مختصری که در لهجه و زبان آنها هست دلیل دیگری است بر اینکه اینها مدتی جدا از یکدیگر میزیسته اند . و هرگاه این قول را قبول داشته باشیم برای ما شکی نمی ماند که در سالهای بعد نیز قوم پارس و ماد نمیتوانستند از سمت شرق بایران وارد شده و بسوی غرب بروند زیرا که این مهاجرت مستلزم يك زد و خورد طولانی با همه اقوام آریائی سر راه بوده و تازه اگر يك چنین واقعه روی میداد دلیلی نداشت که قوم فاتح از ساحل سیحون به دامنه جبال زا کرس بیاید و مسلمان در جایگاه نخستین قوم مغلوب یعنی سوغدی ها ساکن میشدند . و बाद نظر گرفتن نکاتی که در بالا آمد بهترین فرضیه است که قبول کنیم دو قوم ماد و پارس مثل اغلب مهاجمین آریائی یعنی سگها و کیمیری ها از جبال قفقاز گذشته و به سرزمین آذربایجان آمده اند . در صفحات قبل گفتیم که هیچ مهاجرتی بدون علت نبوده و مهاجرت آریین های شرقی از مساکن اولیه خود در اثر کمی زمین ، سرد شدن هوا بخصوص فشار اقوام مهاجم بوده که آنها نیز بنوبت در اثر عوامل بالا ناچار بوده اند مساکن خود را ترك کرده و جای بهتری بیابند . این مهاجرت بزرگ قوم آریین که پیشقراول آنان ایرانیان و هندیان بودند از قرن ها قبل از میلاد مسیح آغاز شد و تا قرن ها پس از میلاد ادامه یافت و همیشه عوامل بالا در آن مؤثر بوده است و ما با سانی میتوانیم منظره اصلی مهاجرت را چنین مجسم کنیم .

کیمیری‌ها که خود شاخه‌ای نسبتاً عظیم از قوم آرین بودند از جای خود حرکت کردند. شکی نیست که این جنبش در اثر حرکت و فشار سگ‌ها بوده که بالاتر از کیمیری‌ها میزیستند و در نتیجه موج عظیم مهاجرت بحرکت درآمد آرین‌های ایرانی و هندی چنانچه دیدیم از سیحون گذشتند و جایگاه خود را به کیمیری‌ها دادند در این جنبش عظیم مهاجرت بعید نیست که دو قوم ماد و پارس بجای اینکه عازم جنوب شوند بسمت غرب رفته باشند و شاید نیز در منتهی‌الیه شمالی سرزمین جدید آریائی برای خود جائی انتخاب کرده باشند (ولی فرضیه اخیر نمیتواند زیاد مسلم باشد زیرا باز میبایست اشاره‌ای در ضمن ۱۶ مملکت بآنها شده باشد) باری ظن غالب اینست که در اثر فشار و طغیان مهاجرت این دو قوم بسمت غرب متمایل شده و یا در همان موقع از سلسله جبال ارال گذشته‌اند و یا در دامنه کوهستان مزبور مدتی زندگی کرده‌اند ولی بعدها باز سگ‌ها به کیمیری‌ها فشار آورده‌اند و کیمیری‌ها به مادها و پارس‌ها و دو قوم اخیر از گذرگاه‌های ارال گذشته و وارد استپ‌های روسیه شده‌اند و این عمل آنقدر تکرار شده تا پس از عبور از کوه‌های قفقاز به سرزمین آذربایجان قدم نهاده‌اند و این واقعه در سالهای بین ۱۱۰۰ و ۸۳۸ ق. م. روی داده.

چنانچه میدانیم در سنه ۷۲۲ ق. م. قوم کیمیری در عرضه تاریخ ظاهر میشود. در این تاریخ چنانچه از کتیبه‌های آسوری برمی‌آید کیمیرها بدولت وان حمله میکنند و (ارکیشتی) شاه وان برای جلوگیری از آنان از سارگن شاه آسور کمک میطلبند ولی آسوری‌ها بوی کمک نمیکنند و (ارکیشتی) بزحمت

کیمیری‌ها را عقب می‌نشانند و چندی بعد سگاها نیز در عرصه آذربایجان و آسیای صغیر وقفاز نمایان میشوند و این ورود پی در پی و دنبال هم اقوام ماد و پارس با اتفاق هم و بعد کیمیری‌ها و بعد سگاها فرضیه ما را درباره نحوه مهاجرت اقوام مزبور تأیید میکند. باری در اینکه مادها و پارس‌ها قبل از دو قوم دیگر بصفحات شمالی ایران آمده‌اند شکی نیست زیرا علاوه بر کتیبه (شلمانصر) که گفتیم در سنه ۸۳۸ بسرزمین‌های مزبور حمله کرده است و نام دو قوم مزبور را در کتیبه می‌آورد سارگن نیز از سنه ۷۲۲ بعد باز دو قوم ماد و پارس را مورد حمله قرار داده و عده‌ای از آنان را اسیر گرفته است. باری کیمیری‌ها پس از اینکه نتوانستند دولت وان را درهم شکنند بدو دسته قسمت شده و عده‌ای تا سوریه رفتند و دسته دیگر در صفحات آذربایجان امروزی باقی ماندند که بعداً در یک اتحادیه بزرگ که از اقوام ماد، پارس، کیمیری و سگات تشکیل شد شرکت نمودند و آسور را مورد تاخت و تاز قرار دادند که در اثر خیانت سگاها و ایجاد دودستگی به شکست کیمیری‌ها و نابودی تقریبی آنان وضعیف شدن قوم ماد منجر شد.

باری چنانچه در بالا آمد ورود دو قوم مورد بحث بایران بین سالهای ۱۱۰۰ ق. م و ۸۳۸ ق. م بوده است و هر گاه در نظر داشته باشیم که کیمیری‌ها در سنه ۷۲۲ در صفحات شمالی ایران ظاهر شده‌اند و همچنین (شلمانصر) در کتیبه اول خود که بمناسبت حمله سنه ۸۴۴ ق. م حک کرده نامی از مادها نبرده صحیح‌تر بنظر میرسد که بگوئیم در فاصله بین ۸۴۴ و ۸۳۸ مادها و پارس‌ها وارد سرزمین ایران شده‌اند زیرا اولاً شلمانصر در کتیبه اول خود نام آنها را نیاورد، و ثانیاً ۱۱۶ سال فاصله

بین آمدن پارس و ماد و ظهور تعاقب کنندگان آنها یعنی کیمیری ها طبیعی بنظر میرسد تا فاصله ۲۶۲ سال بین ۱۱۰۰ و ۸۳۸. بخصوص که بلافاصله پس از کیمیرها سگاها ظاهر میشوند و تعقیب مداوم و مسلسل را مسلم میدارند .

میدانیم که لشگر کشی اول (شلمانصر) در اثر شورش قوم (کاسو) بوده که در کردستان فعلی میزیسته اند و او پس از سرکوبی (کاسوها) یکی از نجبای آنان را بحکومت میگمارد و به (نینوا) باز میگردد ولی شش سال بعد یعنی در سنه ۸۳۸ مجبور میشود که علیه قوم مزبور که اینبار تحت قیادت حاکم دست نشانده او شورش کرده بودند به کردستان باز گردد و در این سفر است که او بامادها و پارس ها مصادف میشود . آیا نمیتوان تصور کرد که حاکم یاغی در اثر ورود قوم جدید و تازه نفس ماد و پارس و به پشت گرمی آنان خواسته باشاه آسور در افتد و از یوغ او گردن بکشد . این حدسی است ولی نمیتوان آنرا دور از دایره حقیقت دانست زیرا نظایر آن در عرصه تاریخ زیاد اتفاق افتاده در همان عصر و در همان منطقه مادها و کیمیری ها که خود را در فشار آسور میدیدند با سگاها تازه نفس متحد میشوند و علیه (آسور حیدون) شاه آسور بجنگ بر میخیزند و لازم است در اینجا متذکر شویم که این قیام بطوری که شاه آسور در کتیبه خود متذکر میگردد تحت رهبری (کشان ریت) حکمران مادها بوده و ما امروز میدانیم که (کشان ریت) در زبان مادی یعنی حکمران و شاه و یک اسم عام است نه خاص و استاد فقید پیرنیا در اینجا از کتیبه داریوش کبیر شاهی میآورد که داریوش مینویسد (فرور تیش از مردم ماد علیه من یاغی شد و گفت من کشان ریت از

دودمان هووخستره) باری این نکته می‌رساند که مادها درموقع ورود کیمیری‌ها در سرزمین خود کاملاً مستقر شده بودند و رؤسای مادی و پارسی برای خود رئیس بزرگتری یعنی (کشان‌ریت) داشته‌اند و همچنین بعدها سگاها نیز دولتی برای خود تشکیل دادند زیرا میدانیم پس از شکست آراین‌ها از آسور حیدون شاه آسور، شاه نامبرده برای تفرقه انداختن بین آنان دختر خود را بر رئیس سگاها می‌دهد تا دوستی و کمک او را جلب کند و همین سیاست سالها بعد نیز سقوط آسور را بتأخیر می‌افکند و سگاها بنفع آسور علیه (هووخستره) وارد جنگ میشوند.

باری باز می‌گردیم بمحاسبه خود، در صفحات قبل گفتیم که مهاجرت آراین‌ها در حدود ۲۴۰۰ قبل از میلاد آغاز گردید و طی همین مهاجرت هندی‌ها و ایرانی‌ها از هم جدا شدند و اگر فرضیه اینکه پارس‌ها و مادها نیز در این زمان بسمت ارال و استپ‌های روسیه رفته‌اند قبول کنیم باید بگوئیم در حدود ۱۵۶۰ سال بین جدائی اقوام مزبور و رسیدن دو قوم ماد و پارس به سرزمین ایران غربی فاصله است و این دو قوم در این مدت دراز در صحاری جنوبی روسیه امروز زندگی می‌کرده‌اند همان‌جائی که بعدها منزلگاه سگاها شد و قرن‌ها در آن حدود زیستند تا در اثر تهاجم بزرگ قوم سلت نابود شوند و تفاوت بین دوزبان پارسی هخامنشی و زبان اوستائی از همین جدائی ناشی شده است.

باید در اینجا این نکته را یاد آور شد که مبدأ محاسبه ما تاریخ فرضی نوشته شدن کتاب مقدس هندیان است که (ودا) نام دارد و مورخین معتقدند که مدت کتاب مزبور از ۱۴۰۰ ق. م مسیح بالا نمی‌رود و عده‌ای نیز می‌گویند کتاب مزبور ۸۰۰ ق. م نوشته شده است. البته

این فرضیه زیادمورد قبول نیست . در هر حال اگر هم این عقیده را قبول کنیم هیچ تغییری در اصل فرضیه ماداده نمیشود جز اینکه ظهور آرین های غربی را در غرب ایران به سنه ۹۶۰ ق . م پائین میآورد . ولی همانطور که گفتیم فرضیه مزبور زیادمورد قبول نیست بخصوص که این فرضیه باز بین ۱۴۰۰ تا ۸۰۰ در حال نوسان است و ترجیح دارد که ما همان سنه ثابت ۱۴۰۰ ق . م را قبول داشته باشیم .

باری پس از ورود مادها و پارس ها در عرصه تاریخ یعنی کتیبه شلمانصر در سنه ۸۳۸ ما خیلی زود پارس ها را در جای دیگر می بینیم . یعنی در عصر (فرورتیش) دومین شاه ماد، پارس ها در پارس امروزی صاحب سلطنت و حکومت بودند و (فرَوَرْتِش) مزبور شاه پارس را باطاعت خود در میآورد و اینکار بین سنه ۶۵۵ و ۶۳۳ واقع میشود . و ما میدانیم که در سنه ۷۲۲ ق . م پارس ها هنوز با مادها در سرزمین های شمال غربی ایران بودند لذا باید گفت که پس از سال ۷۲۲ ق . م آنها عازم جنوب شده اند و این مهاجرت آخرین یا در اثر کمی جا و علف چر بوده است و یا در اثر فشار پی در پی آسوری ها بهر حال اینها در حدود ۷۰۰ ق . م در جنوب مستقر شده و حکومتی برای خود تشکیل داده اند و میدانیم که در زمان (هوبان ایمنه) یا (اوم مان مینانو) شاه عیلام که علیه سناخریب بر سر دعای عیلام نسبت بیابلی بین عیلام و آسور جنگ آغاز شد قوم (پارس) بنفع شاه عیلام بجنگ پرداخت و میدانیم که این نبرد پس از ۶۹۲ ق . م یعنی بین سال مزبور و سنه ۶۸۸ ق . م روی داده است و در سنه ۶۶۹ ق - م که آشور بانیپال عیلام را بالمره از بین برد سردار او از کورش اول شاه پارس گرو گانی میگيرد که وثیقه دوستی

و وفاداری شاه پارس نسبت به شاه آسور باشد .

باری پارس ها در صفحات اصفهان ، پارس ، کرمان مستقر میشوند و پس از سقوط عیلام مالک سرزمین های جنوبی کشور مزبور نیز میشوند اینست آنچه که درباره مهاجرت قوم آیین بایران میتوان گفت و باید گفت که قبل از آمدن ایرانیان باین سرزمین تیره های دیگری از قوم آیین بصفحات شمال غربی ایران آمدند و سلطنت هایی تشکیل دادند که کم و بیش مدتی دوام آورد مثل سلسله (میتانی ها) (هیتی ها) که از بحث ما خارج است .

باید دانست که سرزمین ایران قبل از ورود قوم آیین سرزمینی مرده و فاقد تمدن نبوده و در این سرزمین از آثار انسان اولیه غارنشین تا انسان متمدن بدست آمده است . هر چند آنچه که مربوط باین بحث است بیشتر به دانش باستانشناسی مربوط است و آنچه را که تا کنون باستان شناسان بدست آورده اند هنوز بصورتی نیست که يك دوره مسلسل تاریخی را نشان دهد ولی ما اشاره مختصری به این موضوع رایی فایده نمیدانیم . آثار مکشوفه وجود تمدنی را از چهار هزار قبل از میلاد مسیح در ایران نشان میدهد . این آثار که عبارت هستند از ظروف سفالین منقوش ، دوک های نخ ریزی از گل پخته یاسنگ . ابزار مسی ، وسائل زینت ، بخصوص وسائلی که از صدف ساخته شده ، صدفی که در سواحل دریای فارس بدست میآمده و وجود آن در مراکز دور افتاده ای مثل کاشان (سیلک) قم ، ساوه ، ری ، دامغان وجود تجارت و مبادله اجناس را بین بومیان نشان میدهد . باری نقوش ظروف سفالین نشان میدهند که باشندگان این سرزمین به اهلی کردن حیوانات موفق شده بودند

و همچنین وجود آجر در بناهای آنان پیشرفت آن مردم را در فن ساختمان نشان میدهد.

تمدن شوش که از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح آغاز گردید و ادوار درخشانی را طی کرد و آثار برجسته‌ای از خود بجای گذاشت. تمدن قوم (کاسو) که روزگای صاحب بابل بزرگ نیز شدند و صاحب شهرها و دهات و صنایع بودند اینها نشانه‌هاییست از وجود يك تمدن کهن در این سرزمین قبل از ورود قوم آیین. قومی که به همراه خود آهن و اسبان نیرومند آورد و از تمدن های متفرق و رنگارنگ، تمدنی جدید بنهاد.

همچنان که در صفحات قبل گفتیم تیره‌هایی از قوم آیین خیلی پیشتر از پسر عموهای خود باین سرزمین وارد شده بودند و اینان حکومت‌های کوچک محلی در نقاط مختلف غربی تأسیس کرده بودند و این حکومت‌ها در واحدهای بزرگتر شاهنشاهی، همیتی و میتانی نقش عمده‌ای را بازی میکردند و زمین‌ها برای رسیدن پسر عموهای خود آماده می‌ساختند اما این دستجات پراکنده، جنگجویان آریائی در میان بومیان مستهلك شده خیلی زود تغییر شکل دادند و این سرزمین میبایست مدت‌ها منتظر بماند تا آریاهای نیرومند برای تصرف و آباد ساختن آن فرارند.

آرین‌های شرقی

مذهب و تمدن:

در میان اقوام بیابانگرد تا آنجا که محققین دست یافته اند هیچگاه مسائل مذهبی و دنیوی شکل خاص و مرتبی نداشته است مذهب و قواعد اجتماعی در عالیترین شکل خود، نتیجه و میوه زندگی دهقانی و شهری است. اقوام بیابانگرد غالباً دارای عقاید مذهبی اولیه بوده اند و این عقاید مذهبی هیچگونه تأثیری در زندگی مادی و روابط اجتماعی آنان نداشته، پرستش مظاهر طبیعی اعلی درجه اعتقادات مذهبی آنان را تشکیل میداده ولی این پرستش از ترس و رعب اقوام مزبور سرچشمه میگرفته و این اقوام که در اثر زندگی بخصوص خود همیشه مورد تعرض و تهاجم قوای طبیعت بوده اند بسیار از خدایان خود میترسیده اند و برای جلب توجه آنان و جلوگیری از خساراتی که خدایان خشمگین بآنان وارد میآوردند ناچار بودند قربانی کنند و بوسایل مختلفه خدایان را نسبت بخود مهربان سازند. بعبارت صحیح تر خدایان اقوام اولیه بیشتر ستمگرو جبار بودند تا مهربان و بنده نواز.

پرستش خدایان گوناگون خود نتیجه زندگی بیابانگردی است زیرا وجود رؤسای تیره ها و قبایل که هر کدام نسبت به تبعه خود صاحب هر نوع اختیاری بودند و هیچ قانونی جز تمایل آنان حکمفرما نبود و همچنین اختلاف و مبارزه مداوم این رؤسا علیه یکدیگر وجود فکر خدایان مختلف را تأیید و تسجیل میکرد زیرا بشر در اعصار اولیه خدایان خود را مانند رؤسای قبایل و تیره ها فکر میکرد و جز این نیز نمیتوانست فکر

کند. او تصور میکرد که خدایش چون رئیس قبیله دارای درباری است، مثل او خشمگین میشود، ستم روا میدارد و در اثر دادن هدایا و تحف سر مهر میآید، با خدایان دیگر در جنگ و ستیز است و میخواهد آن‌ها را منکوب سازد و همه قدرت عالم بالا و قربانی‌ها و تحف و هدایای بندگان زمین را بخود اختصاص دهد. اسارت خدایان قبایل یا شهرهای دیگر خود نتیجه این طرز تفکر است و مابارها در تاریخ به این نکته برخورد میکنیم که فلان قبیله یا شهر به قبیله یا شهر دیگر پیروز میشود و خدای شهر مغلوب را به اسارت میبرد و در معبد خدای خود در نقطه‌ای پست مینهد و او را خادم خدای فاتح میخواند. یونان تا زمان فیلیپ پدر اسکندر متحد نبود، شهرهای آن شبه جزیره هر کدام برای خود حکومتی داشتند که حتی از حیث رژیم نیز مشابه نبودند. يك حکومت دموکراسی اشرافی در آتن، يك حکومت شبه سلطنتی در اسپارت و جز آن. مذهب آنان پرستش ارباب انواع بود و هر شهری خود را در کنف حمایت یکی از خدایان میدانست منتهی یگانگی زبان و ادبیات و نژاد یونان يك (زوس) یعنی خدای خدایان را لازم دانست که در رأس همه خدایان قرار داشته باشد ولی در دربار این خدای خدایان همه آن خصایص بندگان شان یعنی مردم شهرهای یونان وجود داشت، دوستگی، کینه توزی، عشق و رزی و غیر آنها حکومت میکرد و (زوس) کمتر از قدرت خود برای هم آهنگی خدایان استفاده میکند و خدایان كوچك اغلب برخلاف میل (زوس) کار میکنند و نسبت با او خواست‌های او زیاد خود را مقید نمیدانند. چنانکه شهرهای یونان هیچ تعهدی در قبال یکدیگر ندارند و غالب علیه هم وارد دسته‌بندی‌های سیاسی میشوند مگر وقتی که از سوی يك دشمن خارجی مورد تهدید قرار گیرند. در

حالی که در مصر با وجود پرستش انواع خدایان گوناگون و مقدس داشتن غالب حیوانات و جانوران و خندگان يك روح بزرگ ، يك خدای مقتدر وجود دارد که همه چیز و همه کار بموجب اراده او وقوع پیدا میکند او هیچ معارض و دشمنی در کارهای خود ندارد . هیچکس با او مخالف نیست و برای رسیدن بمقام والای خداوندی بهیچ توطئه و جنگی دست نزده است زیرا همه چیز از آن او و حق او و برای اوست و دیگر خدایان زیردستان او و اجرا کنندگان او امر او هستند . این طرز تفکر نتیجه قرن ها حکومت مطلقه دروادی نیل است و وجوديك فرعون مقتدر در رأس کشور، کسیکه بر جان و مال و همه چیز مردم مسلط و مخیر است فكريك چنین خدائی را در آسمان در مغز مصریان ایجاد میکند . در دیگر کشورها در (آسور) خدای بزرگ (آسور) است در بابل (مردوك) است و در جاهای دیگر بت ها و سمبل های دیگر .

در اینجا نباید فراموش کرد که بدون شك آیین ها نیز مانند پسر عموهای یونانی خود بيك خدای بزرگتر معتقد بودند . بنا بقول استاد پورداد که قول او برای نگارنده حجت است کلمه (آهورامزدا) و (اورمزدا) که از دو جزء (اهورا) و (مزدا) ترکیب شده قدمت این کلمه را میرساند که در دورانی طویل بشکل کلمه مرکب (اهورامزدا) درآمده است . با احتمال قریب یقین در آن اعصار (اهورمزدا) دارای وضعی نظیر وضع (زوس) بوده و نتیجه مستقیم هم نژادی و هم زبانی اقوام مختلفی است که قوم آیین ایرانی را تشکیل میداده اند و بدون شك قدرت او را خدایان درجه دوم محدود می کرده اند و این خدایان که بعداً بصورت فرشتگان مذهب زردشت درآمدند عبارتند از (مهر) قدیم ترین

خداوند آریائی که در مذهب زردشت پاسدار راستی و درستی و حامی جنگاوران آریائی است و بدون شك این ایزد دردوران قبل از زردشت یکی از خدایان بوده و مادر نخستین کتیبه‌های آریائی یعنی کتیبه قوم میتانی نام او را می‌بینیم . و دیگر فرشتگان که قبل از زردشت منزلت خدائی داشتند و در مذهب زردشت آنان را (امشاسپند) نامیده‌اند عبارتند از :

(وهومنه - بهمن) (اشاوهیت - اردیبهشت) (خشتروئیریه - شهر یور) (سپنت آرمئیتی - سپندارمذ) (هردات - خرداد) (امرات - مرداد)



آرین‌ها وقتی بایران شرقی وارد شدند مانند دیگر اقوام اولیه خدایان گوناگون رامیپرستیدند و این خدایان هر کدام مظهر یکی از قوای طبیعت بودند. این قوم که به تیره‌های مختلف تقسیم شده بودند هر يك دارای رئیس جداگانه بودند که بزبان آنروز (کوی) نامیده میشدند و ما بعدها خواهیم دید که در مبارزات (کوی و یشناسب) حامی زردشت علیه مخالفین مذهب نوهمه جاصحبت از (کویان) جمع (کوی) میباشد نه فقط يك (کوی) یا شاه و این نشان میدهد که تا ظهور زردشت در ایران شرقی حکومت‌های كوچك وجود داشته و رؤسای تیره‌های مختلف مستقلاً حکومت می‌کرده‌اند و ما نظیر يك چنین وضعی را در سال‌ها و قرن‌های بعد در اروپا نیز مشاهده میکنیم . اقوام آریائی مثل فرانك‌ها و ژرمن‌ها و قبل از آنها سیت‌ها که در نقاط مختلف مسکن گزیده بودند هر يك تیره حکومتی جداگانه داشتند و رئیس تیره در ناحیه خود اقتدار يك شاه مستبد را دارا بود و چه بسیار که تیره‌های مختلف از يك قوم برای بدست آوردن زمین‌های

بیشتر بایکدیگر بجنگ برمیخواستند. و یک چنین وضعی وجود خدایان متفاوت را تأیید و تثبیت میکرد. اما ...

آرین‌ها وقتی در سرزمین جدید مستقر شدند ناچار بودند که در وضع اقتصادی خود تجدید نظر کنند. اقتصاد دامپروری و یا چوپانی دیگر قابل دوام نبود. زیرا بیابانگردی و ازسمتی بسمتی رفتن که لازمه زندگی چوپانی است امکان نداشت. تیره‌های مختلف هر کدام در سرزمین‌ها و نواحی معین و مشخصی جایگزین شده بودند و چنانچه در صفحات قبل گفتیم در سرزمین پهناور خود نیز محصور بودند. و آنان ناچار شدند که در بهترین نقطه از قلمرو خود سکونت اختیار کنند. بدون شك چنانچه در همه ادوار دیده شده رئیس تیره در بهترین نقطه قلمرو که اغلب در مرکز قلمرو آنها جستجو میکردند دژی بنا کرد. شکی نیست که این دژ با در نظر گرفتن وسائل حمله و نبرد آن روز زیاد محکم نمیتوانست باشد، رؤسای پائین‌تر و اجرا کنندگان مراسم مذهبی که آرین‌ها آنان را (کرپان) میخواندند در اطراف دژ یا خانه رئیس برای خود خانه‌هایی بنا نمودند و سپس گرداگرد شهر جدید دیواری از گل و سنگ و چوب کشیده شد و آنگاه دیگر مردم تیره در اطراف این شهر منزل کردند. ولی هنوز این شهرنشینی شکل صحیح خود را بدست نیاورده بود، مردمی که در پناه خانه‌های بدقواره خود جای گرفته بودند با مشکل بزرگی مصادف شدند آنها میبایست چهارپایان خود را سیر کنند و آذوقه اطراف محل سکونتشان برای اینکار کافی نبود و ناچار شدند زندگی نیمه بیابانگردی داشته باشند زنان و کودکان و پیرمردان را در خانه‌های بدقواره بگذارند و خودشان برای سیر کردن احشام حرکت

کنند. در گذشته در زمان زندگی بیابانگردی نیز چنین میکردند یعنی زنان را در چادرها میگذاشتند و خود برای چرانیدن احشام باطراف میرفتند. تنها تفاوت این بود که استقرار زنان در چادرها موقتی بود و بزودی قوم حرکت میکرد تا در جای دیگر منزل کند ولی حالا استقرار دائمی است. زنان در زمان بیابانگردی در جلوی چادرهای خود بکاشتن غلات و حبوبات و بدست آوردن ریشه نباتات مشغول میشدند و حالا نیز بهمان کار مشغول گشتند و کشاورزی بهمت آنان رونق گرفت و ازسوی دیگر چون اقتصاد چوپانی با استقرار در یک محل تطبیق نمیکرد و آرینها نمیتوانستند چارپایان خود را در زمستان و فصل سرما بجایهای گرمتر برای چرا ببرند ناچار مردان نیز بکشاورزی روی آوردند و دامپروری و دامداری در درجه دوم اهمیت قرار گرفت و چون تمرکز در شهرهای اولیه با کشاورزی منافات داشت لذا دهات ایجاد شد. لازمه تغییر روش اقتصادی اینست که در روش حکومت نیز تغییری حاصل شود. اداره کردن و حفظ و حراست مردمی که در کناریکدیگر چادر میزنند با هم میخوانند با هم بکار میپردازند، مسافرت میکنند با اداره کردن کشاورزان پراکنده متفاوت است و همچنین در زندگی و اقتصاد جدید اختلافات و دعاوی جدید مطرح است و لاجرم (کرپانان) که در زمان زندگی چوپانی فقط بکار هدایت مذهبی قوم مشغول بودند حالا باید بکمک رؤسای قبایل در دعاوی دنیوی و حل و فصل اختلافات حاصله از زندگی جدید دخالت کنند. تا دیروز رئیس تیره و قبیله از اتباع خود چیزی دریافت نمیکرد و آنها موظف نبودند سالانه چیزی باو بدهند جز اینکه باقتضای زمان هدایائی تقدیم میکردند و رئیس تیره با ثروت

شخصی خود، از منافع دام های خود زندگی میکرد ولی حالا این شدنی نیست. دامپروری در درجه دوم اهمیت قرار گرفته و رئیس نیز نمیتواند بکارهای کشاورزی پردازد و بخصوص که وظایف او بسیار سنگین شده لذا مقداری از عایدات افراد قبیله بر رئیس تعلق گرفت و دسته جدیدی روی کار آمدند که میبایست رئیس را در اداره کارها و اخذ مالیات کمک کنند. در اطراف رئیس عده دیگری هم بودند که وظایف آنها تهیه مایحتاج رئیس بود و رفته رفته عادت بر این شد که آنچه اضافه بر احتیاج رئیس است با آنچه که نیست مبادله شود و شکل ضعیف تجارت خودنمائی کرد و وقتی اقتصاد کشاورزی رونق گرفت ناچار احتیاجات مردم بیشتر شد و لامحاله پیشه‌وران پیدا شدند و روابط اجتماعی بکلی شکل دیگری گرفت و پیچیدگی‌های در کارها پیش آمد و احتیاج مردم بحل و فصل کارهایشان بیشتر و در نتیجه قدرت رئیس بیشتر شد. این وضع درهمه جا یکسان بود و در نتیجه وجود گرفتاریها، عدم ارتباط بین افراد تیره های مختلف بیشتر شد. هر تیره برای خود يك واحد سیاسی و اقتصادی و حتی مذهبی درست کرد، استنباط (کرپانان) نسبت بمسائل مختلف مذهبی متفاوت گشت بخصوص چنانچه در صفحات قبل آمد تیره‌های مختلف خدایان گوناگون داشتند.

باری رفته رفته تضاد اقتصادی و سیاسی و مذهبی بین واحدهای متفاوت بیشتر شد فکر تجاوز بحدود دیگری و ضمیمه ساختن سرزمین‌های جدید به قلمرو خود در مغز کویان ایجاد شد و آتش اختلاف شعله‌ور گشت.

در اینجا ما همان شکل حکومت و اختلافات سیاسی و اقتصادی را می‌بینیم که قرن‌ها بعد در رژیم فئودالیت دیدیم. (کویان) علیه یکدیگر

بجنگ برخاستند، غارت و چپاول و دزدی و آتش سوزی بالا گرفت محیط زندگی آرینها رنگی دیگر یافت .

شاید در این زمان عامل دیگری نیز در ایجاد اغتشاش نقش عمده‌ای داشته است و این عامل در اثر پیشرفت وسائل تولید ایجاد شد یعنی استفاده از نیروی کار انسان ممکن گردید و اسیر برای صاحب سودمند بود زیرا در اثر تکامل وسایل تولید اسیر میتواند پیش از احتیاجات خود تولید کند و مازاد تولید بنفع صاحب اسیر ضبط میشد و این خود نیز عامل بزرگی برای جمع آوری ثروت بود و برای بدست آوردن اسیر جنگ لازم می‌آمد . شکی نیست که اختلاف عادی نمیتوانست در اعتقادات معنوی آرینها تأثیر نداشته باشد و (کریانان) که هر یک دریکی از واحدهای مستقل سیاسی و اقتصادی صاحب نفوذ بودند و ثروت و قدرت واحد مزبور در زندگی آنان مؤثر بود و هر چه بدرآمد واحد افزوده میشد آنان بیشتر استفاده میکردند ، برای اینکه دامنه اختلاف را وسیعتر سازند بدون شك اختلافات مذهبی را دامن زدند .

تمام این اختلافات به آرینها كم كم ميكرد تا در راه يك سازمان عالتر حکومتی گام نهند و برای قبول شكل بهتری از حکومت آماده شوند . در این زمان عامل دیگری در عرصه زندگی آرینها قدم نهاد و آن عامل هجوم اقوام همسایه شمالی بود . همان اقوامی که آرینها را مجبور کردند از جایگاه اولیه خود بدینسوی سیحون مهاجرت کنند . موج مهاجرت کیمیری و سگائی آغاز شده بود . تیره‌های مختلف سگا که ما در عصر تاریخی آنان را از سواحل سیحون تا استپ های سیبری و

سواحل دانوب می بینیم این زمان بحر کت در آمده بود ، کیمیری ها از جلوی موج بنیان کن سگا از ارال گذشتند و بعید نیست که در همین زمان اقوام ماد و پارس در اثر فشار کیمیری ها بسوی سواحل شمال غربی بحر خزر رانده شده باشند. باری شکی نیست که کیمیری ها و بعد سگاها هر گاه مانعی در پیش نمیدیدند بهتر دوست داشتند که از سیحون بگذرند تا اینکه از راه های تنگ و خطرناک ارال چنانچه بعدها تیره ای از همین قوم که در اثر فشار قوم زرد پوست (یوئه چی) مجبور به مهاجرت شد بجای اینکه از ارال بگذرند از ضعف ایرانیان استفاده کرده و بسوی جنوب یورش آوردند و در سرزمین افغانستان فعلی و هند و سیستان (که از نام سگا گرفته شده) سکنی گزیدند و امپراطوری هند و سگائی را تشکیل دادند بهر حال شکی نیست که مقاومت قوم آراین ساکن اینسوی سیحون اقوام مهاجم را مجبور کرد که راه ارال را پیش بگیرند و این حمله و مقاومت قوم آراین را متوجه خطر جدیدی کرد که هستی آنان را تهدید میکرد .

بعید نیست که در این موقع مثل همه مواقع خطر و چنانچه رسم قبائل بدوی است رؤسای قبایل گردهم جمع شده و رئیسی برای خود انتخاب کرده باشند که سمت رهبری قوم را در برابر مهاجم داشته باشد .

باری همه این عوامل فکر ایجاد يك حکومت مقتدر و مرکزی را در اذهان آراین ها ایجاد کرد . ما بدون اینکه با اعتقادات آراین های قبل از زردشت اشاره ای بکنیم این نکته را یاد آور میشویم که بدون شك اسامی شاهانی که در فقره ۱۳۲ فروردین یشت و فقره ۷ و ۷۱ زامیاد

یشت صفحات ۱۰۳ و ۳۴۶ یشت‌ها ترجمه استاد پور داود آمده است مربوط باین زمان است من این بندها را عیناً از یشت‌ها ترجمه استاد پورداود در اینجا می‌آورم .

- « فَرَوَهَرِیا کدین کیقباد رامیستائیم »
- « فروهرِیا کدین کیکاوس را میستائیم »
- « فروهرِیا کدین کی پشین را میستائیم »
- « فروهرِیا کدین کی سیاوش را میستائیم »
- « فروهرِیا کدین کی اپیوه را میستائیم »
- « فروهرِیا کدین کی آرش را میستائیم »
- « فروهرِیا کدین کی ویارش را میستائیم »
- « فروهرِیا کدین کیخسرو را میستائیم »

فقره ۷۰ و ۷۱ زامیادیشث

۷۰- فرکیانی نیرومند مزدا آفریده را مامیستائیم (آن فر)

بسیار ستوده ، زبردست ، پرهیزکار ، کارگر چست را که برتر از سایر آفریدگان است .

۷۱- که به کیقباد پیوست به کی اپیوه و به کیکاوس و به کی

آرش و به کی پشین و به کی ویارش و به کی سیاوش تعلق داشت .

۷۴- که به کیخسرو تعلق داشت .

چنانکه ملاحظه میکنید شخصیت‌هایی که در بندهای بالا آمده‌اند

همه عنوان (کوی) را دارند و نام بسیاری از آنان با تعبیری در داستانهای

ملی ما و شاهنامه بصورت های کیقباد - کی اپیوه - کیکاوس - کی

آرش - کی پشین - کی یارش - کی سیاوش - کیخسرو آمده است.

ولی در زامیاد یشت فقره‌های ۲۶-۲۸-۳۱-۳۶ و فقره ۱۳۰ و ۱۳۱ فروردین یشت نام‌هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون، منوچهر- ایرج بدون ذکر (کوی) آمده است.

۲۶- فری که دیر زمانی از آن هوشنگ پیشدادی بود.

۲۸- فری که از آن تهمورث زیناوند بود.

۳۱- فری که دیر زمانی از آن جمشید دارنده گله‌های خوب بود.

۳۶- دومین بار فر بگسست، آن فر جمشید و فر جم پسر ویونگهان به پیکر مرغ وارغن بیرون شتافت این فر را پسر خاندان آبتین، فریدون برگرفت.

۱۳۰- فروهر پا کدین جم قوی دارنده گله فراوان از خاندان

ویونگهان را میستائیم

۱۳۱- فروهر پا کدین فریدون از خاندان آبتین رامیستائیم ...

فروهر پا کدین منوچهر از خاندان ایرج.

و در اینجا تفاوتی بین مشاهده میشود و گوئی نویسندگان یشت‌ها نیز فقط از کیقباد به بعد را شاه و کوی میدانستند و شاید آن دسته از شاهان که پیشدادیان نشان میدانیم سمت پیامبری را داشته‌اند.

باری اینان که در یشت‌ها بنام (کوی) نامیده شده‌اند بدون شك کسانی بودند که برای ایجاد يك حکومت مرکزی و مقتدر کوشش میکرده‌اند. اینان همگی علیه ستمگری، سیاهکاری، خیانت، دورویی و همه آن اعمالی که خصلت و خوی اهریمنی است می‌جنگیده‌اند و در برابر آنان (فرنگرسین) (۶) و (کر سوزده) (۷) تورانی هستند.

باید دانست که در این زمان قوم تورانی بمعنای مصطلح امروز

یعنی ترك اعم از زردپوست یا سفید پوست در سرحداث ایران وجود نداشته و توریان آن قسمت از قوم آریین بوده اند که نسبت بدیگر آریین ها عقب ماندند و از حیث تمدن بمراتب پائین تر از آنان بوده اند و برخلاف آریین های شهر نشین که سازمان و حکومتی و تمدنی برای خود داشتند اینان فاقد يك چنین تمدنی بودند و از قتل و غارت و چپاول پسر عموهای متمدن خود داری نمیکردند و اصولاً ممرعاشه آنان چپاول و غارتگری بوده .

باری (کویان) مورد تقدیس (یشت ها) برای ایجاد يك حکومت مقتدر و جلو گیری از اغتشاش میکوشیده اند . هیچ لازم نیست چنانچه در داستانهای باستانی و شاهنامه آمده است این ها پدر و پسر بوده باشند بلکه عده ای امیر و شاه كوچك بودند که در تاریخ و زمان های مختلف يك نقشه و هدف راطی میکرده اند ولی قرعه فال بنام ویشناسب یا کی گشتاسب زده شد .

باید این نکته را نیز فراموش نکرد که از شاهان و کویان مذکور در (کاثاها) که مسلماً اثر زردشت پیامبر است نامی نیامده و فقط گشتاسب حامی زردشت در کاثاها بنیکی یاد شده است ، با در نظر گرفتن اینکه امروز مسلم شده یشت ها بهیچوجه به زردشت مربوط نیست و عبارت است از عقاید ایرانیان قبل از زردشت که پس از پیامبر مزبور در اثر نفوذ و اعتباری که میان مردمان داشت بوسیله مؤبدان زردشتی با تغییراتی در دین زردشت پذیرفته شده است . باید گفت که زردشت نظر خوبی نسبت به گویان مزبور نداشته که نامی از آنان در کاثاها نیآورده است و این که زردشت از اینان بیدی یاد نکرده بما اجازه میدهد که عقیده ارتباط

شاهان مزبور را نسبت یکدیگر و ارتباط همه آنان را با گشتاسب حامی زردشت قبول کنیم زیرا اگر این سلسله شاهان با ویشتاب ارتباطی نداشتند لاجرم زردشت میبایست از آنان بیدی یاد کند چنانچه از (جم) بزشتی یاد کرده .

« آشکاراست که جم پسر ویونگهان ازهمین گناهکاران است . »
 « کسیکه برای خشنود ساختن مردمان خوردن گوشت بآنان آموخت »
 « در آینده توای مزدا باید میان من و او خود قضاوت کنی »

کاتاهان بند ۸ صفحه ۳۷ ترجمه استاد پورداد

ووجود يك چنین ارتباطی پیامبر ایرانی را مجبور کرده است که درباره اجداد حامی خود سکوت اختیار کند .

بازی بطور خلاصه باید گفت که ایرانیان شرقی پس از سکونت در سرزمینهای جدید تمدنی ایجاد نمودند که رفته رفته شکل گرفت و در نتیجه حکومت مقتدری برای حفظ تمدن مزبور و ایجاد روابط صحیح بین شهرها و مردمان و جلوگیری از تجاوز لازم آمد ولی چنین حکومتی نمیتوانست بوجود آید مگر اینکه آمادگی ذهنی برای يك نیروی مقتدر در مردم ایجاد گردد و چنین آمادگی ای با وجود خدایان گوناگون ممکن نبود زیرا اختلاف بین خدایان مسألة اختلاف بین رؤسای تیره ها را عادی و معمولی نشان میداد و فکر وجود يك فرمانده رئیس بزرگ را تخطئه میکرد و طبیعی بود که اگر در آن زمان يك جنگاور و یا يك بزرگ آرین با خود بیندیشد وقتی سازندگان و بنا کنندگان جهان متعدد هستند ، وقتی که حامیان امراء و مردم، خدایان متفاوتی هستند و روش و روال آسمان چنین است هیچ دلیلی ندارد که

در زمین يك فرد حکومت كند . اما همین مردم وجود يك قدرت را برای جلوگیری از بی نظمی و قتل و غارت و جنگ و نزاع لازم میدانستند، شعور باطن آنان يك نظم و آرامش مداوم را آرزو میکرد، ولی راه دست یافتن بدان را نمیشناختند، يك سرگشتگی و ناباوری درهمه جا حکمفرما بود . تا زردشت برخاست ...

زردشت

عادت بر این شده که زردشت را از مردم ری (راکا) یا از باشندگان و مردم اطراف دریاچه رضائیه و تولد او را در حدود سنه ۶۳۰ و ۶۵۰ ق.م بدانند ولی امروز این عقیده در میان اهل تحقیق زیاد طرفدار ندارد و دلایل مسلمی در دست است که ثابت میکند مصلح و پیامبر ایرانی از مردم ایران شرقی بوده است .

همانطور که در صفحات قبل گفتیم قسمت عمده اوستایعنی (یشتها) از آن زردشت نیست این قسمت عبارت است از سرودهای مذهبی ایرانیان قبل از زردشت که چون قبول عامه داشته و نفی و طرد آن بالمره ممکن نبوده موبدان زردشتی بهتر دانستند که این سرودها را با تغییرات مختصری جزو کتب مقدسه خود قبول کنند . و این تغییر و تبدیل در نحوه بیان و انشاء یشتها کاملاً مشهود است و محققین متون دینی زردشتیان در اینباره شکی ندارند ولی آنچه که مسلم است اینست که (کاتها) اثر طبع پیامبر ایران است و زردشت بزرگ آنها سروده و مطالعه و تعمق در این سرودها کمک بزرگی به تأیید عقیده مادر باره محل تولد زردشت و اینکه اواز شرق بوده میکند . و دلایل و استنباط خود را در ذیل میآورم :

ما میدانیم و تجربه بما ثابت کرده که افکار عالی و نحوه بیان شاعرانه و محکم ، همیشه در میان اقوامی پیدا میشود که از نظر اقتصادی رشد کاملی کرده باشند. اقوام بیابانگرد ، اقوام بدوی که تازه در سرزمینی مستقر شده اند کمتر توجهی باین مسائل دارند و شاید هیچگاه دیده نشده که از میان این اقوام شعرا ، ادبا ، و پیشوایان و پیامبران عالیقدری که از حیث فکر و طریزبان شاخص باشند برخیزد.

در فکر و بیان زردشت عظمت ، استحکام و قدرتی مشاهده میشود که نمیتوان آنرا مولود و زائیده يك جامعه اولیه و بدوی دانست. هر چند که دو سیستم اقتصادی هنوز در مبارزه است و کشاورز در برابر دامپرور بیابانگرد قرار دارد و هنوز تکلیف یکسره نشده که آیا سیستم کشاورزی پیروزمیگردد یا روش دامپروری و بیابانگردی. تورانیان یعنی دسته ای از آریین های بیابانگرد هنوز سیستم اقتصادی خود را تغییر نداده اند و لاجرم حکومت قبیله ای قدرت خود را بالمره از دست نداده. تمدن متری و پیشرفته کشاورزی که لازمه آن سکون کشاورزان در يك ناحیه است در حال پیشرفت است ولی بقایای تمدن اولیه در تمدن متری جدید نفوذ دارد و آن وجود امرای محلی مقتدر است و زردشت در بند (۱۱) از یسنای (۴۹) در اینباره میگوید:

« اما آنانکه گوش بفرمان حکمرایان زشت کردار دارند کار و خیال و ایمان آنان تیره و تباه است روان ها با خورش دوزخی بدروغ پرست روی کنند و درسرای دروغ آنان از صدر نشینانند »

کاتها ترجمه استاد پوردادود صفحه ۱۱۵

وباز زردشت در پسنای ۴۹ دربند ۲۰۱ راجع به (بندو) امیری که مخالف اوست میگوید «ای مزدا وای اشا ، همیشه این (بندو) سد. راه «من است و قتی که میخواهم غفلت زدگان را خشنود ساخته براه راست، «آورم . ای راستی بسوی من آی و پناه متین من باش ای وهومن (بندو) را»
 نابود ساز «

وباز میگوید:

«این بندو گمراه کننده که یکی از دروغ پرستان است دیرزمانی «است که خار سر راه من است کسی است که منغور اشا است ، از این جهت «است که در جلب نمودن آرمتی مقدس ساعی نیست و نه در خیال است»
 « که طرفشور منش پاک شود ای مزدا »

کاتاه صفا ۱۱۱

و همچنین در باره مبارزه دو دسته و دوروش اقتصادی باز میگوید:
 « از این دو او برزیگر کوشا را که دوستار منش پاک است سرور «داد گر خویش برگزید غیر برزیگر (چادر نشین) هر چند که در «جستجوی آن، خویش رنجه کند از پیام ستوده تو بهره مند نگردد »

صفا ۲۷ بند ۱۰

و باز میگوید :

« از تو میپرسم ای اهورا چه چیز است سزای آن کسی که از « برای سلطنت بد کنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است . آن « بد کنشی که جز از آزار کردن بستوران و کارگران دهقان و کار « دیگری از او ساخته نیست هر چند که از دهقان آزاری باو نرسد .

صفا ۲۹ بند ۱۵

از ایندو بند مبارزه دو دسته یعنی دهقان و بیابانگرد بخوبی آشکار میگردد و از آنجائیکه گاو برای کشاورزی دارای ارزش و اهمیت قابل ملاحظه‌ای است زردشت همه جا کشندگان این حیوان را نفرین میکند. مثلاً در بند ۱۲ کاتاها صفحه ۳۹ میگوید :

« نفرین تو ای مزدا بکسانی باد که از تعلیمات خود مردم »
 « را از کردار نیک منحرف میسازند و بکسانیکه گاو را با فریاد »
 « شادمانی قربانی میکنند از آنان است (گرهما) و پیروانش که از »
 « راستی گریزانند و کریانها و حکومت آنان که بدروغ مایلند »
 و در بند ۸ صفحه ۳۷ جم را نفرین میکند که خوردن گوشت را بمردمان آموخت .

« آشکاراست که جم پسر ویونگهان از همین گناهکاران است »
 « کسیکه برای خشنود ساختن مردمان خوردن گوشت بآنان آموخت »
 « در آینده تو ای مزدا باید میان من و او خود قضاوت کنی ».

در چنین وضعی زردشت تنها است او در جستجوی یارانی است که وی را در پیش بردن هدفش حمایت کنند او احتیاج به حامی دارد چنانچه در بند يك یسنای ۴۶ میگوید :

« بکدام خاك روی آورم بکجا رفته و پناه جویم شرفا و پیشوایان »
 « از من کناره جویند و از دهقانان نیز خشنود نیستم و نه از بستگان »
 « دروغ که فرمانروایان شهرند - چگونه ترا خشنود نوام ساخت »
 « ای مزدا » .

زدی و غارتگری و جنگ و زد و خورد بین حکمرانان همچنان ادامه دارد و زردشت در آرزوی صلح و دوستی است و در بند ۱۱

بسنای ۴۸ میگوید :

« کی ای مزدا ، آرمتی با اشاوخسترا دارنده چراگاهان »
 « فراوان و منازل زیبا نمودار خواهند شد ، کیانند آنانیکه در مقابل »
 « دروغ پرستان خونخوار صلح برقرار سازند کیانند کسانیکه نزدشان »
 « معرفت به منش پاک پیدا خواهد شد . »

باز در بند دیگری از (کرپانان) که با زراعت مخالف
 هستند میگوید :

« گرپانها نمیخواهند که در مقابل قانون زراعت سرطاعت فرود »
 « آورند برای آزاری که از آنان بستوران میرسد توقضاوت خودرا »
 « در حق آنان ظاهر ساز که آیا در روز قیامت نظر بکردار و »
 « گفتارشان بخانه دروغ خواهند درآمد یا خیر ؟ »

یشتای ۵۱ صفحه ۱۳۳ بند ۱۴

بندهائی از (کاٹاها) که در اینجا آورده شد و بسیاری از بندهای دیگر
 که برای جلوگیری از طول مقال از آوردن آنها صرف نظر شد نمودار
 بر جسته ای از وضع درهم و آشوب اقتصادی و سیاسی زمانی است که زردشت
 به پیامبری مبعوث گشته است هر چه بیشتر در کاٹاها مطالعه شود این نکته
 مسلم تر می گردد که مثل همیشه این قانون اصلی و طبیعی در ظهور زردشت
 حکم فرما بوده که پیشروان بزرگ اجتماعی همیشه در عصر و زمانی ظهور
 میکنند که اجتماع در نقطه تحول قرار دارد و رژیم اقتصادی کهنه در حال
 نزاع و رژیم جدیدی در راه تکوین است و جامعه در يك حالت انتقالی بسر
 میرد. زردشت نیز در يك چنین زمانی پای بعرضه مبارزه نهاد و در يك چنین
 شرایطی دست بکار تبلیغ مرام و مسلک خود شد. کاٹاها بزرگترین و

بهترین دلیل این مدعا است و شاید بیش از نیمی از کتاب مزبور معروف نشان دهند تحول رژیم دامپروری و گله‌داری به رژیم اقتصاد کشاورزی است و زردشت مثل همه متفکرین بزرگ خط اصلی و اجتناب ناپذیر تحول اجتماعی را درك کرده و در آن راه پیش گام شده است و چنانچه آمد و در آرزوی صلح و آرامش بوده و این آرزوها در اغلب بندهای کاتاهامعکس است. بهر حال زردشت در يك چنین محیط آماده‌ای متولد و بزرگ شد و مبعوث گشت و تنها يك چنین محیطی می‌توانست زردشت را پیرو راند نه محیط عقب افتاده غرب .

در اول این مبحث گفتیم که عده‌ای معتقدند زردشت بین ۶۵۰ و ۶۳۰ ق - م در غرب ایران متولد شده است و درسی سالگی بدعوت مردمان برخاسته یعنی در سنه ۶۰۰ یا ۶۲۰ ق م، باید دید در این زمان در غرب ایران وضع از چه قرار بوده و اگر زردشت از مردم غرب بوده در چه محیطی می‌زیسته و آیا نشانی از محیط غرب در اثر او کاتاهاست یا نه. در این زمان شاه مقتدری مثل (هووخشتره) سومین شاه ماد در همدان سلطنت می‌کرده وضع داخلی سرزمین ماد و پارس تثبیت شده بود زیرا (فرورتیش) پدر (هووخشتره) سلطنت خود را استحکام بخشیده و پارس را جزو ماد کرده بود و با احتمال قوی چنانچه بعدی یایران شرقی نیز جزو ماد بوده و پسرش (هووخشتره) در راه پیروزی بر نینوا بود و جای شکایتی برای زردشت از نظر وضع داخلی باقی نمی‌ماند و حکمرانان مستقل داخلی وجود نداشتند که علیه یکدیگر بجنگند و زردشت را متأثر سازند. و وضع داخلی ایران آنقدر مستحکم و سلطنت بقدری بدون منازع بود که پس از شکست (فرورتیش) از سپاه آسور (هووخشتره) بدون معارض و منازع بجای پدر نشست در حالی که اگر سلطنت دارای استحکامی نبود و

اوضاع داخله مغشوش بود هیچگاه (هووخستره) موفق نمیشد بدون هیچ در دسری جای پدر را گرفته و اقدامات او را تعقیب کند و چنانچه ما بسیار در تاریخ دیده ایم که يك شکست خارجی فوراً موجب تغییر سلطنت داخلی که دارای استحکامی نیست میشود. درحالی که زردشت از محیطی پر آشوب سخن میگوید و این آشوب در سراسر کائاها منعکس است .

ثانیاً اگر زردشت از مردم غرب بود هیچ دلیلی نداشت که از سلطنت ماد، از شهر پر آوازه همدان (هکمتانه) از پیروزی های درخشان (فرورتیش) از نبردهای پراز افتخار (هووخستره) سخنی نگوید و برعکس در آرزوی شاه مقتدری باشد که نادر ستان را بجای خود بنشاند. و هرگاه او علیه شاهان ماد بوده نمیایست مطلقاً شاه مقتدر آرزو کند که حکمرایان نادرست را برجا بنشاند بلکه برعکس باید شاه مقتدری بخواهد که شاه مقتدر منحرف را از اریکه قدرت فرود آورد .

ثالثاً بلهجه کائاها را باید در نظر داشت، میدانیم که این کتاب بلهجه ایران^۱ شرقی سروده شده است و هیچ دلیلی نمی بینیم که پیامبر ایرانی بتواند پس از هجرت از غرب بشرق بلافاصله مورد قبول گشتاسب واقع شده و بالاتر از همه بتواند اثر شاعرانه و دلپذیر خود را بلهجه مردمان شرقی بسراید و يك چنین تصویری بسیار دور از عقل بنظر میرسد .

زیرا اگر زردشت درسی سالگی مبعوث شده باشد منطقی اینست که حداقل پس از ده سال یعنی چهل سالگی از کمک شاهان و حکمرانان ماد مأیوس شده و بشرق رفته باشد و بسیار بعید بنظر میرسد که در آن عصر که روابط فرهنگی بمنزله صفر بوده مردی در سن چهل سالگی بتواند اثری بزیبائی و دلکشی کائاها را بلهجه ای که برای او

غریب بوده بسراید و آن چنان در لجه مزبور مسلط باشد که اثر او بر دل بنشیند و قبول عامه پیدا کند .

نکته اساسی که باید بدان توجه داشت اینست که فاصله ظهور مادها در سنه ۸۳۸ ق. م در غرب ایران و ظهور زردشت بقول دسته فوق الذکر در سنه ۶۳۰ یا ۶۵۰ ق. م است بیش از ۲۰۸ یا ۱۷۸ سال نمیشود و این مدت برای اینکه در جامعه بدوی و ابتدائی ماد سیر تکامل بجائی رسیده باشد که مردی مانند زردشت و با آنچنان افکار پخته و والا ظهور کند و کتابی به ارزش ادبی (کاآها) بسراید بسیار اندک است . برای اینکه بخوبی این نکته روشن شود باید گفت :

زردشت بیک خدای بزرگ و مقتدر مانند خدای مسلمین معتقد است ، خدائی که بر همه جهان حکمفرمائی میکند و هیچ مقابل و معارضی ندارد در حالی که حتی (یهوه) خدای اسرائیل نیز دارای چنین منزلتی نیست و در همه جای تورات (یهوه) بصورت خدای اختصاصی اسرائیل آمده و همه جا بعنوان (خدای اسرائیل) او را نام میبرند .

مثلا در فصل پنجم سفر خروج آمده ..

(۱) و بعد از آن موسی و هارون در آمده بفرعون گفتند که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که قوم مرا رها ده تا آنکه در بیابان برایم عید نمایند .

(۲) فرعون گفت خداوند کیست

(۳) و ایشان گفتند خدای عبرانیان ما را استقبال کرد .

فصل هفتم سفر خروج

(۱۵) باو بگو که خداوند خدای عبرانیان

فصل پانزدهم سفر خروج

(۱۱) ای خداوند مثل تومیان خدایان کیست، ...

و در باره اینکه (یهود) خداوند خود (یهوه) را خاص قوم خویش و سرزمین خویش میدانستند نه خدای همه عالمیان، این آیه از فصل هفدهم کتاب دوم ملوک بهترین دلیل است.

۲۴- ملك آشور از بابل و کوثاه و عوا و حمت و سفر ویم مردمان را آورده ایشان را در شومرون بجای بنی اسرائیل ساکن گردانید ...

۲۵- و واقع شد که آنان از اول سکونت از خداوند نترسیدند از آن سبب خداوند بایشان شیرها فرستاد که بعضی از ایشان را کشت.

۲۶- بملك آشور بیان کرده و گفتند طوائفی که کوچانیدی و ساکن شهرهای شومرون گردانیدی **قاعده خدای ولایت** را نمیدانند و شیران را فرستاد و اینک آنها را میکشند بعلمت آنکه قاعده خدای زمین را نمیدانند

۲۷- و ملك آشور امر فرموده گفت یکی از کاهنان که از آنجا کوچانیدید بفرستید تا آنکه روانه شده در آنجا ساکن باشد و ایشان را به قاعده خدای زمین تعلیم نماید.

این آیات خوب می‌رساند که بعقیده اسرائیل یهوه خدای خاص سرزمین آنان بوده نه جای دیگر زیرا اگر جزاین بود شیرها همه جا میبایست بت پرستان را بکشند نه فقط در سرزمین اسرائیل. و همچنین در بند ۱۱ نمی‌آمده که ای خداوند نظیر تو در میان خدایان کیست. همچنان که در صفحات قبل با آوردن مثال‌هایی از (کائاه) گفتیم

زردشت طرفدار پابر جای کشاورزی و مبارزه با بیابانگردی و اقتصاد چوپانی است و ما میدانیم که مادها در مدتی که گفتیم هنوز پایه اقتصاد آنان بر

اساس دامپروری قرارداد داشت و قوم پارس تازه در سنه ۷۰۰ ق. م بصورت قومی بیابانگرد از برادران مادی خود جدا شد و میدانیم که مادها در عصری که دارای سلطنت مستقل شدند هنوز دوران تحول اقتصادی را آغاز نکرده بودند و اینکه آنها شاهی برای خود برگزیدند (بقول هردوت) یایکی از رؤسای قبایل بردیگران مسلط گردید و نفوذ خود را بسط و توسعه داد در اثر يك تحول اقتصادی نبوده بلکه مقدار زیادی از تحول سیاسی تحمیلی بوده است و چون مادها مدام مورد تهاجم آسور بودند لزوم يك رهبر مقتدر را برای دفاع در برابر حملات مهاجمین لازم میدانستند و لذا سلطنت را بتقلید از همسایگان خود برگزیدند ولی محیط آن چنان محیطی نبوده که بتواند مردی چون زردشت را پیرو راند .

کوشش زردشت با خشکسالی و دعوت او مردم را بمبارزه علیه دیو خشکی خود دلیل دیگری است بر طرفداری زردشت از کشاورزی و اینکه او در سرزمینی که به نسبت در غرب ایران کم آب تر است میزیسته . بطور کلی با در نظر گرفتن آنچه که در کائاها آمده زردشت بهیچوجه توجیهی به غرب نداشته است نه بطور نفی و نه اثبات نه بشکل تنفر و نه بصورت علاقه و محبت . زیرا اگر زردشت رانده شده غرب بود بدون شك نفرت و انزجار خود را از آن سرزمین بیان میداشت در حالی که از غرب بدین صورت و شکل هم یادی نکرده است .

از نظر جغرافیائی نیز در (کائاها) و در همه اوستا از غرب و از ممالک همجوار آرینهای غربی نامی برده نشده و این خود بهترین دلیل بر بستگی زردشت بشرق است و این عدم ارتباط به غرب آنقدر قوی و پای برجا بوده که بعدها یعنی در عصر داریوش و در حدود ۵۰۰ ق. م موقعیکه

مؤبدان تصمیم گرفتند اوستا را که سینه بسینه نقل میشد بصورت مکتوب درآورند باز نتوانستند نامی ازپارس و ماد در آن وارد کنند در حالی که مامیدانیم خیلی ازقسمت‌های یشتها را برای اینکه این باز مانده مذهب اولیه آریائی را بامذهب زردشت تطبیق بدهند تغییر داده‌اند ولی نتوانستند ماد وپارس را وارد اقوام آریائی مذکور در اوستا بکنند و حتی نتوانستند اوستا را بزبان فرس هخامنشی که زبان رسمی آن زمان بود بنویسند.

دیگر آنکه زردشت مردی روشن بین دانشمند و از همه بالاتر آشنا به مقتضیات زمان خود و سیر طبیعی تکامل جامعه بوده، حمایت اواز کشاورزان و مخالفت سخت و شدیدش با غیر بزریگران یعنی اقوام بیابانگرد که در اثر عدم وجود علف چرهای مناسب برای پرورش دام رفته رفته بصورت اقوام چپاولگر درآمدہ بودند، و اعتقادش به (مزدا) ترویج کارهای نیک و اموری که لازمه زندگی مرفه کشاورزی آن زمان بود میرساند که مردی اجتماعی بوده و خوب جامعه خود را میشناخته و مسیر منطقی تکامل جامعه را تشخیص داده است. هرگاه اودر غرب میزیسته و دوران اولیه عمرش تازمان بعثت او (۳۰ سال) در غرب گذشته باشد لازم می‌آید که اوبه مسائل دیگری که در آن زمان در غرب مطرح بوده است توجه داشته باشد زیرا از مردی مانند اوبعید بنظر میرسد که از عقاید آسوری‌ها که در آن زمان مردم غرب ایران بخصوص جوامع مذهبی بدان آشنا بودند آگاه نباشد مامیدانیم علاوه بر اعتقادات آسوریان موضوع دیگر در غرب ایران مطرح بوده زیرا سالها قبل از زردشت عده کثیری از یهود را شاهان آسور در صفحات ماد و شهر همدان منزل داده

بودند و نمیتوان گفت که مراجع مذهبی همدان بعقاید یهود آشنائی نداشته‌اند و در اینصورت لامحاله زردشت نیز که بدون شك قبل از بعثت از پیروان و مروجین مذهب قدیم آریائی بوده میبایست از عقاید یهود آگاه شده باشد و امروز ما تأثیری از این عقاید در (کا‌ها) می‌دیدیم بلکه برعکس ما میدانیم که سالها بعد یعنی پس از ایجاد شاهنشاهی هخامنشیان یهود با عقاید زردشت آشنا شدند و نشانه این آشنائی است که در این زمان در تورات سرو کله جناب شیطان که نسخه بدل اهرمن است پیدا میشود و هر گاه قضیه عکس بود یعنی فکر اهرمن از شیطان گرفته شده بود میبایست که تورات خیلی قبل از اینها از شیطان نام برده باشد. (۸)

نکته دیگری را هم باید متذکر شوم که مادر صفحات قبل گفتیم (راکا) نسبت به دیگر قسمت‌های ایران شرقی جدید است و گفتیم که اگر (راکا) با دیگر کوچ نشینان ایران شرقی در یک زمان بنا شده بود میبایست توجه سردار تکلالت پالاس را که بحوالی دماوند آمده بود جلب کند و گفتیم که هیچ بعید نیست که (راکا) یعنی تیره‌ای که راکا نام داشته در این زمان در صفحات آنسوی دماوند میزیسته‌اند و بعدها یعنی در عصر مادها بدینسو کوچ کرده باشند و البته میدانید که بعضی از مورخین معتقد هستند که زردشت از مردمان (راکا) بوده. البته بادر نظر گرفتن فرض بالا این نظر ممکن است. حتی اگر فرض بالا را هم قبول نکنیم و بگوئیم (راکا) در همان اعصار اولیه مهاجرت و هم زمان با دیگر کوچ نشینان بنا شده باشد باز میتوان قبول کرد و هیچ مانعی ندارد که زردشت در میان این قوم و در محلی که امروز هم ما آنرا (ری) مینامیم متولد شده باشد ولی آنچه که مسلم است و در بالا آنرا ثابت کردیم تولد

زردشت در هر صورت در سنه ۶۳۰ و یا ۶۵۰ نمیتوانسته باشد در صورت اخیر یعنی اگر زردشت در (راکا) متولد شده باشد عقیده ما در اینکه او در ۶۳۰ یا ۶۵۰ متولد نشده استحکام بیشتری مییابد زیرا در اینکه در این زمان راکا جزو ماد و ماد از کشورهای مقتدر و پیروزمند بوده شکی نمی ماند، و لازمه آن اینست که زردشت ماد و شاهان آن و وقایع و روی دادهای آنرا بخوبی بشناسد و در کتابش نشانی از آن بیاییم در حالی که چنین نیست.

زمان زردشت

اگر زردشت در سنه ۶۳۰ یا ۶۵۰ ق.م در غرب متولد نشده باشد
آیا در همین زمان در شرق متولد شده

شواهد و مدارك موجود اینطور حکم میکنند که زمان زردشت بالاتر از ۶۵۰ و ۶۳۰ ق.م است زیرا ما میدانیم که در ۵۵۰ ق.م همدان سقوط کرده در این صورت و بنا بقول اخیر فاصله تولد زردشت و سقوط همدان در حدود ۱۰۰ سال میشود و میدانیم که زردشت در حدود ۶۰ سال در جهان زیسته یعنی ۴۰ سال پس از مرگ او کورش همدان را تسخیر کرده است و کمی بعد یعنی پس از فتح بابل کورش عازم شرق میشود و این سفر جنگی بهیچوجه علیه تمام مردم شرق نبوده بلکه علیه آریین های ساکن بین پارت و سیحون و اقوام ساکن ماورای سیحون بوده است.

در اینباره مادر جای خود مفصلاً بحث خواهیم کرد فقط در اینجا لازم است تذکر داده شود که فاصله بین سقوط همدان و فتح بابل یعنی ۵۳۹-۵۵۰ قبل از میلاد فقط ۱۱ سال بوده و این مدت برای تجهیز سپاه

و فتح سارد و بابل و استقرار قدرت در همه نواحی تصرف شده نیز کم بوده چه برسد که کورش بتواند همه ایران شرقی را که شامل صدها شهر دور افتاده میشده تصرف کند. ولی با توجه بگفته مورخینی مانند کتزیاس که میگوید شرقیان چون دانستند کورش داماد شاه ماد است از او تمکین کردند میتوان گفت که منظور از شرق، شرق نزدیک بوده است یعنی پارت - هیرکانی و زرنگ و قسمتی از افغانستان و ماگرد اینجا از شرق و متصرفات شرقی سخن میگوئیم مقصود همین قسمت است نه همه سرزمینهای بین سیحون و پارت.

مدارك و اسناد موجود بهیچوجه نشان نمیدهند که کورش علیه این قسمت از باشندگان شرق لشکر کشی کرده باشد و مسلم اینست که بنا بگفته کتزیاس شرقیان که تحت تسلط مادها بودند مثل اهالی دیگر شهرهای ایران آنروز پس از سقوط همدان و اعلام شاهنشاهی کورش بدون هیچگونه اعتراضی سلطنت شهریار جدید را پذیرفته بخصوص که کورش نوه شاه ماد بوده و چنانچه در صفحات بعد خواهد آمد شاه ماد پسری نداشته که جانشین او شود و سلطنت کورش بسیار طبیعی بنظر میرسیده است.

يك نکته طبیعی در اینجامورد توجه هست و تجربه این را نشان داده که اگر قومی تازه تحت تسلط قوم دیگری درآمده باشد پس از سقوط قوم غالب بآسانی تحت تسلط فاتح جدید نمیروند و خاطره استقلال نزدیک، بخصوص استقلال توأم با افتخار و پیروزی آنان را و امیدارد که علیه قوم جدید و فاتح تازه قیام کنند. تعلیمات زردشت و ونبردهای حامی او و یشتاسب برای سرکوبی مخالفین و حماسه عظیم

مذهبی و ملی که بدست سه شخصیت آن عصر یعنی زردشت، ویشتاسپ، و پسراو اسفندیار برانگیخته گردید چیزی نبوده که بزودی از خطرهای ورود و قوم شرقی بلافاصله پس از سقوط همدان و حکومت آژی دهاک تسلط کورش را گردن نهند مگر پس از نبردی یا نبردهائی و ما از چنین واقعه‌ای اطلاع نداریم و میدانیم که این قسمت از ایران بدون هیچ زد و خوردی تسلیم گردید و این نشانه تسلط عمیق قوم ماد بر این ناحیه است تسلطی که پس از یک دوره فترت و ضعف شرقیان بر آنها تحمیل شده است.

دیگر آنکه ما میدانیم (هووخشتره) شاه پیروزمند ماد همه وقتش صرف امور غرب میشده، ابتدا لشکر کشی علیه (نینوا) و بعد مبارزه با سگاهای مهاجم و سپس نبرد مجدد با آسور و محاصره نینوا و بعد جنگ با سارد. بدین ترتیب وقتی برای توجه بشرق نداشتند، فرزند او آژی دهاک نیز اصولا شاهی و جنگی سیاه کش نبوده و همین امر بیشتر موجب نفرت و دوری سرداران مادی از او شد و آنان او را رها کرده و به کورش پیوستند. پس تنها شاهی که میتوانسته بسوی غرب توجه کند (فرورتیش) دومین شاه ماد و پدیر (هووخشتره) بوده. در احوالات این شاه میدانیم که او پس از رسیدن بسطنت توجهی بسوی غرب نکرد و کما فی السابق خراج خود را به آسور میپرداخت و فقط در آخرین سال سلطنت خود یعنی در سنه ۳۳۶ ق. م متوجه آسور شد که مغلوب و مقتول گردید. او در تمام مدت سلطنت ۲۲ ساله خود به داخله ایران بیشتر توجه داشته اول پارس ها را مطیع خود ساخت و سپس بدیگر قسمت های ایران پرداخت و شکی نیست که ایران شرقی در زمان

این پادشاه جزو قلمرو ماد شده و همین پیروزی‌ها و وسعت یافتن مملکت (فرورتیش) را بر آن داشت که علیه آسور وارد جنگ شود. تسلط بر پارس و ماد برای نبرد علیه آسور کافی بنظر نمی‌رسید. بخصوص که در همان سال‌ها یعنی در حدود ۶۴۵ قبل از میلاد آسور توانسته بود با فتح عیلام بزرگترین پیروزی‌ها را بدست آورد و سردار آسوری توانسته بود از شاه پارس که متحد آسور بود گروگان بگیرد. لذا پارس که قوای خود را در حمایت از عیلام از دست داده بود متحد زورمندی برای ماد محسوب نمی‌شد و شاه ماد نمیتوانست بامید متحدی ضعیف چون پارس علیه آسور نیرومند برخیزد و تسلط بر شرق این امکان را به (فرورتیش) داد که خود را برابر با آسور بداند بخصوص که در شرق منابع عظیم انسانی وجود داشت و کمک مؤثری به شاه ماد میکرد وقتی (فرورتیش) بچنین نیروی عظیمی دست یافت توجه خود را بسوی غرب معطوف داشت.

خوب اگر فرض کنیم بین ۶۵۵ و ۶۳۳ قبل از میلاد شرق مطیع ماد شده باید بگوئیم که زردشت چه در سنه ۶۵۰ و چه در سنه ۶۳۰ قبل از میلاد متولد شده باشد معاصر (فرورتیش) بوده و میبایست از این شاه نامبردار در (گائاه) نامی برده باشد. وانگهی اگر زردشت در هر یک از سنوات بالا متولد شده باشد درسی سالگی مبعوث شده یعنی در صورت اول یعنی تولد در سنه (۶۵۰ ق. م) او در سنه ۶۳۰ مبعوث شده است یعنی در عصر هووخته و او شاهد سقوط نینوا و عظمت امپراطوری ماد بوده است و جایی برای آنهمه شکوه و شکایت از نبودن مردی مقتدر که از دهقانان و او علیه اقوام وحشی تورانی حمایت کند نمی‌ماند و اگر در ۶۳۰ متولد

شده باشد در ۶۰۰ مبعوث شده بازهم در عصر امپراطوری هوو خستره بوده در هر حال پیامبر بزرگ ایران عظمت کشور و قوم ماد را درك میکرده است و این عظمت و نام برداری در او و کتابش نمیتوانست بی تأثیر باشد .

بخصوص که این پیروزی بزرگ بدون شك بكمك مردمان شرقی بدست آمده و شرق در آن روز گاریکی از ایالات ماد محسوب میشده است . در هر حال حتی اگر شرق هم در تصرف ماد نبوده باشد کارهای برجسته و بزرگ (هوو خستره) مشرق را متأثر میکرده زیرا میدانیم که در آن عصر یعنی عصر (هوو خستره) را کا در تصرف ماد بوده و چنانچه در صفحات قبل گفتیم با احتمال قوی در زمان مادها قوم را کا در اینجا مستقر گشته اند و مسلم اینان با مردم شاهرود (چخر) که جزو آرین های شرقی محسوب میشوند ارتباط داشته و در نتیجه آرین های شرقی از تحولاتی که در غرب روی میداده با خبر بوده اند و اگر هیچکس خبر نداشت شاهان یا بعبارت دیگر (کویان) شرقی از ماجراهای غرب آگاه میشده اند و بدون شك زردشت که در دربار (کوی ویشناسب) بود نیز از پیروزی های غریبان مطلع میشده و بناچار در (گاٹاها) تأثیری از وقایع مزبور دیده میشد . و همچنان که در صفحات قبل گفتیم هر گاه زردشت از مردم غرب بوده و بشرق رفته باشد مسلماً او قبل از رفتن بشرق برای ترویج دین خود به (هوو خستره) شاه مقتدر ماد مراجعه میکرده و پس اینکه از او نا امید میشده بشرق میرفته زیرا عقلانی نیست زردشت بدون هیچ علتی از تبلیغ شاه مقتدری صرف نظر کرده بیک حکمران متزلزل پناه برد و این نیز میبایست در (گاٹاها)

منعکس گردد و از (هو و خستره) و درباریان او در ردیف (بندو) و (کرهما) و دیگر مخالفین زردشت نام برده باشد.

بهر حال زردشت بهیچوجه معاصر شاهان ماد نبوده ولی آیا زمان او نزدیک زمان مادها بوده یا فاصله زیادی داشته است بعقیده نگارنده فاصله زمان زردشت و مادها طولانی و زمانی قابل ملاحظه بوده نه اندک و کوتاه و دلایل این استنباط را من اینطور میآورم.

ما میدانیم که مادها زردشتی نبوده اند. درست است که نام (فرورتیش) یک نام زردشتی بنظر میرسد ولی باید گفت که (فروهر) که فرورتیش از آن مشتق شده بهیچوجه بدین زردشتی مربوط نیست یعنی زردشت این نام و عقیده را نیاورده بلکه (فروهر) از اعتقادات آیینهای اولیه است و بدون شك همه آیینها چه شرقی و چه غربی به آن معتقد بوده اند.

باری (فرورتیش) شرق را متصرف شد و هرگاه زمان زردشت نزدیک بود و ایرانیان شرقی تازه مذهب او را پذیرفته بودند شکی نبود که فتوری در مذهب زردشت پیش میآمد زیرا میدانیم مادها به مذهب قدیم آریائی معتقد بودند و این مذهب درست نقطه مقابل مذهب زردشت بود و باید که میدانیم مردمان و شاهان آن عصر بخصوص فاتحین تاجچه حد نسبت به مذهب خود متعصب بودند باید بگوئیم که مذهب تازه و نارس زردشت که مسلماً هنوز در میان مردمان شرق نیز مخالفین داشت نمیتوانست در برابر فاتحین مقاومت کند و بناچار موافقین مذهب قدیم بكمك فاتح که خود در مذهب قدیم بوده علیه زردشتیان قیام میکردند.

لذا باید معتقد بود که مذهب زردشت آنچنان نیرومند بوده و در میان مردم ریشه دوانیده و مستحکم گشته بود که اعتقادات فاتحین نتوانست لطمه‌ای بدان وارد آورد و در جای خود ماند و توانست نفوذ و قلمرو خود را بسط دهد.

اما نکته بسیار قابل توجه که استاد پورداد نیز آنرا متذکر شده نام (اهورامزدا) است. ما برای اولین بار باین نام در کتیبه بیستون بر میخوریم، در (گائاهها) هیچگاه خدای زردشتیان بدین صورت نام برده نشده. در آن کتاب همه جا نام خدای زردشت (اهورا) و (مزدا) جدا از هم آمده و یا بصورت (مزدا اهورا) و بعنوان مثال سه بند از گائاهها را شاهد میآورم.

بند دوم از سپنتمد گات یسنای ۴۸

«ای اهورا مرا آگاه ساز زیرا که تو آگاهی، آیا پیش از فرا رسیدن سزائی که تو مقرر داشتی پیرو راستی بدروغ پرست غالب خواهد شد. آری این غلبه از برای جهان یک پیام پارسائی خواهد بود.»

بند ۸ از همان یسنا

«آیا کشور نیک و جاودانی و پاداش تو از برایم مقرر است ای «مزدا آیا تو مدار حساب روز واپسین توای اشا در وقت سنجیدن اعمال» بدست یاری و هومن بروفق آرزوی من وفاشناس خواهد بود.»

سپنتمد گات یسنای ۴۷ بند ۶

«ای مزدا اهورا تواز این خرد مقدس بتوسط آذرو آرمی بهر دوطرف جزا خواهی داد بسا اشخاصی مایلند که آن راشنیده ایمان آورند.»

ودرهیچ يك ازیسناها و بندهای (کاثاها) ترکیب (اهورامزدا) دیده نشده و بعدهای یعنی پس از زردشت اولین اثر مکتوبی که نام (اهورا مزدا) در آن آمده سنگ نبشته بیستون است و از این تاریخ بیهوده در همه جا نام خداوندگار ایرانیان زردشتی مذهب همیشه (اهورا مزدا) بوده ممکن است گفته شود که این ترکیب قبل از زردشت بوده است ، ولی میدانیم که قبل از زردشت نیز این نام جداگانه بکار برده میشده و چنانچه استاد پورداد در پشت ها آورده است کلمه (اهور) مترادف با (اسور) سانسکریت بمعنای سرور و مولا آسمانی آمده و گاهی نیز برای انسان بکار برده شده است .

چنانچه کلمه (خداوند) و (خداوندگار) و (خدایگان) در زبان پارسی بهمین منظور بسیار آورده شده و از این کلمه صاحب و بزرگ و مالک منظور بوده است . اما از (مزدا) بمعنای هوشیار و دانا و آگاه اراده شده است و در سانسکریت این کلمه (مزس) آمده و ترکیب اخیر این دو کلمه یعنی (اهورا مزدا) یعنی صاحب و مولای هوشیار و آگاه . و زردشت در کاثاها چنانکه آمد گاهی (صاحب) و زمانی (هوشیار و آگاه) خدای خود را ذکر کرده و گاهی نیز (مزدا اهورا) یعنی (هوشیار توانا) اما ترکیب اخیر یعنی (اهورا مزدا) معنای (توانای هوشیار) دارد و هرگاه این ترکیب قبل از زردشت نیز وجود داشته بدون شک زردشت آنرا بکار میبرده است و هیچ دلیلی نداشته که ترکیب مزبور را رها کند و هرگاه بگوئیم ندیده گرفتن این ترکیب برای مخالفت زردشت با مذهب قدیم بوده این نکته بیش میآید که اگر مخالفت تا این حد بوده است چرا زردشت نام دیگری برای خدای خود انتخاب نکرد

بلکه نام اورا بشکلی آورد که در سانسکریت نیز آورده شده است. باری باید دید که چطور شده که این دو کلمه تاصورت صحیح تر و منطقی تر (اهورا مزرا) را یافته ؟ چنانچه در همه آثار زردشتی فقط بهمین شکل دیده میشود جز در چند مورد استثنائی. آیا يك چنین تغییری مولود يك گذشت زمان طولانی نیست.

اگر معتقد باشیم که این تغییر در ۱۰۹ سال بین ۶۳۰ ق. م. و ۵۱۲ ق. م. که زمان بسلطنت رسیدن داریوش بزرگ است روی داده است. و اگر سال بعثت زردشت را که در سن سی سالگی بوده از این مدت کم کنیم میشود ۷۸ سال و این مدت برای اینکه يك عنوان و کلمه قدیمی و ریشه دار که همیشه بصورت (اهورا) و (مزدا) بکار برده میشده و حتی پیامبر ایران نیز همیشه آنها را جدا گانه بکار میبرده یکبار به شکل (اهورا مزدا) در آید کافی نیست. يك چنین عقیده ئی با همه موازین علمی و عقلی مبیانت دارد و لذا همانطور که استاد پورداود معتقد است يك دوران طولانی و حداقل پانصد سال لازم بود که ازدو اسم مذکور تر کیب جدید (اهورا مزدا) درست شود و بدین ترتیب دلیل دیگری بدست می آید که زمان زردشت را حداقل تا هزار سال قبل از میلاد مسیح بالا میبرد یعنی پانصد سال قبل از داریوش.

مورخین قدیم نیز در اینکه زردشت چه زمانی میزیسته متفق — القول نبوده اند و این زمان را از شش هزار سال قبل از میلاد مسیح تا دو هزار سال ذکر کرده اند و داستان ها و ماجراهای دیگری درباره زندگی او آورده اند و در کتب مقدس زردشتیان نیز احوال متفاوتی دیده میشود که از تاریخ ۶۶۰ قبل از میلاد تا ۵۵۰ متفاوت است و باید دانست که

کتب مذهبی زردشتیان مثل (بندهش) و (زات سپرم) و (اردی ویراف نامه) و (دینکرد) از قرن هشتم میلادی به بعد نوشته شده‌اند و بعید نیست که مؤبدان زردشتیان تحت تأثیر اوضاع و احوال زمان خود مطالبی را کم و زیاد کرده باشند ولی آنچه که مسلم است زردشت در هیچ يك از زمان‌هائی که در کتب مزبور ذکر شده نمیتوانسته وجود داشته باشد آنهم در غرب ایران.



زردشت و تعلیمات او سرلوحه و پیش‌گفتار کتاب بزرگ تفوق عنصر آریائی در شرق است. و شاید لازم باشد که باین نکته اشاره شود که بودا پیامبر هندو که متأخرتر از زردشت است از حیث طرز تفکر درست نقطه مقابل زردشت بود. تعلیمات زردشت بیشتر جنبه دنیوی و عملی دارد و هیچگاه گوشه نشینی و رهبانیت و دوری از کار جهان را تجویز نمیکند. مسائلی که در (گاٲا) مطرح است جز برای بهتر زندگی کردن نیست. اهمیتی که در (گاٲاها) به زراعت داده میشود، اهمیت درستی، راستی در مذهب زردشت و بطور کل روح دنیوی این مذهب در تشکیل ملیت و ایجاد و تشکیل شاهنشاهی ایران نقش مهم و مؤثری را داشته.

در صفحات قبل آمد که زندگی دامپروری و عشایری مستلزم اینست که قبایل و عشایر يك نژاد پراکنده و دور از یکدیگر در علف چرهای دور افتاده زندگی کنند و اقتصاد اولیه و بسیار محدود آنان ناچار افکار مختلف و متفاوت و اندیشه‌های رنگارنگ را نسبت بجهان و آفرینش ایجاد میکند مسأله در این نیست که آیا آفریدگار جهان را

بصورت کنونی که مامیشناسیم پرستش کنند یا اینکه مجسمه سنگی و یا چیز دیگری را خداوند گار خود بدانند، بلکه مسأله در اینست مردمی از يك تژاد، با يك زبان و در يك سرزمین زندگی کنند و خدایان متفاوتی داشته باشند. يك چنین وضعیتی، یعنی پرستیدن خدایان متفاوت اگر دلیل دو دستگی بین عشایر و دستجات يك قوم نباشد موجب و موجب يك چنین دودستگی خواهد شد. ولی تجربه و تحقیق نشان داده تضاد اقتصادی و اختلافهای ناشیه از این تضاد است که موجب میشود قبایل و تیره‌ها معتقدات متفاوت یا نسبت متضاد مذهبی داشته باشند. مامیدانیم که قبایل اولیه در موقع جنگ و زد و خورد قبل از شروع به پیکار از خدا و خدایان خود برای پیروزی خویش بر خصم کمک میخواستند و این درخواست کمک بصورت‌های متفاوت از قبیل تقدیم قربانی، رقص‌ها و جشن‌ها صورت می‌گرفته و منطقی نبوده که دو قبیله متخاصم از يك خدا چنین توقعی را داشته باشند و ما در عصر تاریخی هم می‌بینیم که شهرها و کشورهای متمدن نیز دارای يك چنین اعتقاداتی بودند. شهرهای یونان با وجود اعتقاد به (زوس) خدای خدایان هر يك خدائی را حامی خود میدانستند و از آن الهه یا الله میخواستند که آنان را کمک کند و در پیشگاه خدای خدایان واسطه شود تا نظر لطف خود را از آنان دریغ ندارد و برعکس علیه خصم آنان باشد. در ماجرای نبرد (تروا) که هومر شاعر نایب‌ای یونانی بنظم آورده این اعتقاد بخوبی مشهود است و در آنجا خوب دیده میشود که حتی پهلوانان و جنگاوران يك قوم هر کدام حامی جداگانه‌ای از میان خیل خدایان داشته‌اند. يك چنین تصویری زائیده وضع زندگی اقتصادی و سیاسی مردم همچنان که یونانیان

ورمی‌های آن زمان خدایان خود را مثل آدمیزادگان ، مثل خودشان فرض میکردند که عشق میورزند، کینه‌توزی می‌کنند، همچنان وضع خود را با خدایان خویش تطبیق می‌کرده‌اند . واحد های جدا گانه اقتصادی و سیاسی لازم داشتند که از حیث مذهب نیز کم و بیش جدا باشند و هر گاه یگانگی و یکرنگی از حیث اعتقادات مذهبی بوجود نمی‌آمد تشکیل يك حکومت واحد امکان‌پذیر نبود .

نفوذ مذهب زردشت در غرب

ما هیچ مدرکی در دست نداریم که ثابت کند مادها پیرو مذهب زردشت بوده‌اند ولی با اینکه در صفحات گذشته در باره زردشتی نبودن مادها اشاره‌ای کرده‌ام باز میتوان گفت هیچ نوع دلیلی در دست نیست که ما بگوئیم مادها زردشتی نبوده‌اند و یا حداقل در میان مردم ماد معتقدین به مذهب جدید یافته نمیشده است . قدمت مذهب زردشت و اینکه بطور یقین در زمان (فرورتیش) ایران غربی تحت حکومت ماد در آمده بوده است بما این اجازه را میدهد که تصور کنیم مادها با مذهب زردشت آشنا شده و کسانی نیز از مردم عادی و اشراف ماد بدان گرویده‌اند .

برای اینکه باین حدس کم و بیش نزدیک شویم و نشانه‌هایی برای اینکه ثابت کنیم مذهب زردشت نفوذی در ماد داشته بیاییم ناچار باید بنکاتی چند توجه داشته باشیم :

میدانیم که جز (گائاها) دیگر قسمتهای اوستا از زردشت

پیامبر نیست. بلکه اوستا عبارت است از سرودهای مذهبی ایرانیان قبل از زردشت که پیروان مذهب قدیم آریائی بخصوص (کرپانان) که رهبران مذهبی بودند سینه بسینه منتقل میکرده اند یشتها و یشتاها عبارت بوده است از سرودهایی در وصف خدایان آریائی که زردشت هیچیک از آنان را در (گاٹاها) نام نبرده است.

چنانچه اشعار (کریستین سن) محقق شهیر دانمارکی در کتاب معروف خود بنام تاریخ کیانیان (ترجمه استاد ذبیح الله صفا) میآورد و من با اجازه مترجم اشاره بدان می کنم. قسمتهای اصلی یشتها بدوره قبل از (گاٹاها) متعلق بوده است و چنانچه در سطور قبل آمد عبارت بوده از سرودهایی در وصف خدایان آریائی و طبق تحقیق استادانه دانشمند دانمارکی بنظر میرسد که بنا بریک توافق ضمنی قسمتهائی به یشتها افزوده شده است که (منظور از آنها دادن جنبه مزدیسنا بمتونی است که مربوط به دیویسنا) قبول خداوند گاران آریائی ماندمهر - ناهید - بهرام در زمره ایزدان (فرشتگان) زردشتی و قرار دادن آنان تحت رهبری اهورمزدا . خود نشانه ای بزرگ از این توافق است .

چنانچه آمد زردشت در گاٹاها نه بخدایان آریائی اشاره ای میکند نه بقهرمانان و نیمه خدایان مذهب آریائی علاقه ای نشان میدهد . در همه گاٹاها نشانی و نامی از خدایانی مثل مهر، بهرام، ناهید ویا (کوی - هوسرو) (کوی گوات) و امثال آن نمی بینیم. و چنانچه میدانم در (گاٹاها) فقط در یک جا به (جم) اشاره شده آنها بصورت نفرین ولی بعد در یشتها جمشید از جمله پاکان شد که حتی اهور مزدا پیامبری را بدو پیشنهاد میکند و جم چون خود را شایسته نمیداند قبول نمیکند . باری آنچه که در سینه کرپانان در مذهب آریاهای اولیه بود بصورت قسمتی از

دین زده‌ستیان پذیرفته شده و با تغییراتی که بعدها در آن داده شد جنبه (مزدیستا) بدان دادند. اما اینکار درچه زمانی شد؛ عقیده براینست که در سال ۵۰۰ قبل از میلاد مسیح اینکار شده بود و این توافق بین مذهب زردشت و طرفداران مذهب قدیمی بعمل آمده بوده است یعنی درست پنجاه سال پس از سقوط دولت ماد و در عصر داریوش کبیر. ولی باید دانست که چنین توافق مذهبی بدون وجود يك مقدمه طولانی که حد اکثر از زمان قبل از سقوط ماد آغاز شده باشد امکان پذیر نیست و باید گفت که از زمان (فرورتیش) یعنی ۶۵۵ و ۶۳۳ قبل از میلاد که ایالات شرقی ایران بتصرف ماد در آمد يك چنین فکری ایجاد شده و نضج گرفته و در عصر مادها توافق کامل شده و نتیجه آن تدوین یشتها بصورت متون زردشتی است و ما ناچار هستیم که زمان این تدوین را بر خلاف نظری که در بالا آمد یعنی (۵۰۰ ق. م) بالاتر ببریم زیرا:

ما در صفحات قبل ثابت کردیم که زردشت از مشرق ایران بوده و گمان می کنم دلایلی که برای اثبات این نظر آوردم تا حدی کافی باشد. ولی درسنت و در عقاید زردشتیان می بینیم که آنها زردشت را یا از مردم آذربایجان و متولد گزن (شین) در نزدیکی دریاچه ارومیه میدانند و یا از مردم راکا و دسته‌ای هم برای ایجاد توافق بین دو دسته دیگر پدرش را از آذربایجان و مادرش را از مردمی تصور میکنند و همچنین میدانیم که ری مرکز روحانیت ایران قدیم و نشیمن گاه (مؤبد مؤبدان) یا (مسمغان) یعنی (مغ بزرگ) بوده است و يك نوع حکومت مذهبی در ری وجود داشته است و بطوریکه استاد پورداود متذکر میشود این حکومت مذهبی مانند حکومت امروزی پاپ در واتیکان بوده است و مورخین غربی نیز باین نکته اشاره کرده اند و میدانیم که در کتب اسلامی

مثل معجم البلدان یا قوت حموی باین حکومت مذهبی اشاره شده است و میدانیم که این حکومت مذهبی در اوایل قرن دوم هجری در زمان منصور دومین خلیفه عباسی برچیده شد و بدین ترتیب در مذهب زردشت ری دارای اهمیت واحترام شده است.

در حالی که ما میدانیم زردشت نه از آذربایجان بوده نه از ری برای ما يك چنین وضعی عجیب بنظر می رسد که چرا ری دارای يك چنین مقامی شده است.

باید این نکته را در توافق بین دو مذهب جستجو کرد. و همچنان که استاد کریستین سن اشاره میکند يك چنین توافقی حتمی بنظر میرسد که زردشت را از مردم غرب بدانند که بشرق مسافرت و هجرت کرده. باری مقصود از تکرار این موضوع که در صفحات گذشته بطلان آن ثابت شده است اینست که يك نکته را متذکر شوم: چه چیز موجب شد که (را کا) مرکز روحانیت زردشتی شود، چه چیز موجب شد که زردشت را از مردم غرب بدانند که بشرق رفته، اینها نکاتی است که توجه بدان بی فایده بنظر نمیرسد.

مذهب زردشت همچنان که در صفحات قبل گفتیم يك ایدئولوژی شرقی برای تغییر رژیم اقتصادی و سیاسی چوپانی به رژیم سلطنتی است. برای شاهان ماد که داعیه سلطنت مطلقه داشتند برای اقتصادشکوفان و پیش افتاده ماد که در اثر تسلط بر سرزمین های وسیع بصورتی جدید و مترقی در آمده بود مذهب اولیه آریاها کافی نبود و همچنان که در سرزمین ایران شرقی تبدیل قهری رژیم اقتصادی وجود طرز فکر زردشت و مذهب او را لازم داشته بود شاهنشاهی ماد نیز احتیاج بدان داشت

و لذا پس از تسلط (فرورتیش) به شرق راه برای نفوذ مذهب زردشت باز شد و غرب بدین آئین جدید آشنائی یافت . ولی مادهای پیروزمند بخصوص مادهای زمان (هووخشتره) نمیتوانستند زیر بار مذهبی بروند که همه چیز آن متعلق بشرق باشد . آنها فاتح شرق بودند و نمیتوانستند قبول بکنند که شرق با مذهب نو و مترقی خود آنان را تسخیر کند و از سوی دیگر پیشوایان مذهبی آریائی که در میان قوم ماد بودند زیر بار این موضوع نمیرفتند و در پشت این پیشوایان انبوه مردم که هنوز به خدایانی مانند (مهر) و (ورثرغنه) اعتقاد داشتند ایستاده بودند و در نتیجه گره کور و نقطه تاریکی در روابط مذهبی ایجاد شد . شاهان ماد چنانچه گفته شد از نظر کمکی که مذهب زردشت به حکومت مطلقه آنان میکرد لازم میدانستند که این مذهب رواج پیدا کند و انگهی چنانچه میدانیم در گذشته یکی از عواملی که همبستگی و نزدیکی مردمان يك کشور را بیشتر میکرد یکسانی اعتقاد مذهبی بود و شاهان ماد برای اینکه آرینه‌های شرقی را در دست داشته باشند ناچار بودند که از این راه وارد شوند و تباین دو مذهب اجازه نمیداد که همهٔ ایرانیان در زیر يك پرچم یعنی پرچم شاهنشاهی ماد گرد آیند . تحمیل مذهب قدیم و تقویت آن نیز امکان‌پذیر نبود زیرا مذهب زردشت در میان مردم مشرق باندازه کافی ریشه دوانیده بود و آنقدر محکم بود که نشود آن را تغییر داد زیرا اگر غیر از این بود یعنی مذهب زردشت در شرق دارای عمق ریشه کافی نبود با سقوط سلطنت شاهان شرق و تسلط (فرورتیش) که نماینده مذهب آریائی قدیم بود مذهب زردشت خود بخود از بین میرفت و نشانی از آن باقی نمیماند و چون

چنین نشد و مذهب زردشت بجای خود ماند، ما میتوانیم بگوئیم که ریشه و عمق کافی وجود داشته است و (فرورتمیش) نمیتوانسته بتفع مذهب آریائی قدیمی و بزبان مذهب زردشت اقدامی کند . نکته دیگر اینکه بین مذهب آریائی قدیمی مورد قبول مآد ها و همین مذهب «اگر اثر و نشانی از آن در شرق وجود داشته بوده» باز تباین و اختلاف کافی وجود داشته است اختلاف و تباینی که لازمه نتیجه سالها دوری قوم ماد از اقوام آریائی شرقی بوده است .

باری بادر نظر گرفتن نکات بالا و احتیاج رژیم سلطنتی ماد به مذهب زردشت و ایدئولوژی سیاسی آن مذهب جلوی سقوط آنرا گرفت . ولی همچنان که گفتم نمیشد بالمره مذهب قدیم آریائی رانیده گرفت زیرا این مذهب در میان توده آریین های غربی دارای طرفدارانی بود و هیچ بعید نیست که آریاهای شرقی نیز اگر از نظر مذهبی به روایات قدیمی ایمان نداشتند از نظر احساسات ملی به قهرمانان مذهب قدیم توجهی داشته اند لذا ایجاد يك توافق لازم بنظر رسید و موبدان زردشتی که يك چنین توافقی را بتفع مذهب زردشت و سیادت و برتری خود میدانستند آنرا قبول کردند و در نتیجه خداوندان آریائی از مقام خدائی خ-ود نزول کرده و در ردیف فرشتگان مذهب زردشت در آمدند . در متون مذهب قدیمی دست برده شد و بتفع مذهب زردشت در آن اصلاحاتی بعمل آمد . قهرمانان مذهب آریائی قدیمی در ردیف قهرمانان زردشتی در آمدند و صاحب ارج و احترامی شدند و راه برای پیشرفت و قبول عامه یافتن مذهب زردشت باز شد . البته يك چنین نظریه با نوشته شدن اوستا

در ۵۰۰ ق. م مسیح تباین ندارد زیرا يك چنین تحول مذهبی نمیتواند در يك مدت کم انجام پذیرد و همچنین برای تدوین آن و یافتن خطی مناسب آن زمانی نسبتاً دراز لازم است .

باری از این راه بود که مذهب زردشت در غرب نفوذ کرد بطوری که ما علائم زردشتی بودن و اعتقاد بخدای یگانه را در بیانیه‌های کورش کبیر می‌بینیم . یعنی در فاصله بین ۶۵۵ قبل از میلاد که ابتدای (عصر فرورتیش) است و ۵۵۰ قبل از میلاد که ابتدای عصر هخامنشی است مذهب زردشت حداقل در طبقات بالا دارای طرفدارانی بوده است و بیانیه‌های کورش و نحوه عمل او نسبت به ملل مغلوبه و اهتر از او از ویران کردن ، سوختن ، و هر نوع عمل تخریبی که فاتحین آن عصر بدان دست می‌زده‌اند در اثر نفوذ مذهب زردشت و عبارت صحیح‌تر نفوذ ایدئولوژی اقتصادی آن مذهب یعنی آباد ساختن و کشاورزی است .

بدین ترتیب ایرانیان شرقی با پروراندن زردشت و زرتشت با آوردن دین جدیدی که از نظر اقتصادی نقطه دید تازه‌ای را در نظر داشت و در نتیجه به کشاورزی و رزیم اقتصادی چوپانی با رزیم اقتصادی کشاورزی پایان بخشید پایه و اساس ایجاد شاهنشاهی ایران را نهاد و بجرئت می‌توان گفت شرقیان و زردشت سهمی بسزا در ایجاد شاهنشاهی ایران داشته‌اند و بطور قطع اگر تعلیمات زردشت نبود روی کار آمدن کورش و فتوحات او منظره دیگری می‌داشت . منظره‌ای که ما آنرا در فتوحات آسوری‌ها بابلیان و مادها و یونانیان و بعدها در لشگر کشی‌های رمیابسیار دیده‌ایم . قتل‌ها ، آدم‌کشی‌ها ، سوختن و بردن و اسیر کردن و تاراج نمودن . اگر کورش فاتحی با گذشت بود ، اگر کورش از سوختن و غارت کردن و

باسارت بردن ملل مغلوب خودداری میکرد . برای این بود که تعلیمات زردشت او را منع نمیکرده و من کورش را زردشتی و پیر و عقاید آن پیامبر میدانم و برای اثبات این نظر مدارك كافی در دست دارم که در فصول بعد خواهم آورد زیرا اول باید کورش را شناخت و با اعمال او و طرز فکر او آشنا شد تا اثبات آسان تر گردد .

در خاتمه این فصل باید یادآور شوم که منظور از شرق که بتصرف مادها درآمده همه سرزمین های آریین نشین شرقی نیست زیرا چنانکه میدانیم این سرزمین وسیع شامل سرزمین های بین رود سند و کوهستان های پشت جبال پاراپامیز و ساحل جنوبی سیحون میشده که تا انتهای دریاچه ارال و پائین دریاچه خزر ادامه داشته، از این سرزمین و سیه فقط گرگان - خراسان فعلی - و خوارزم و هرات و زرننگ و بلوچستان (باحتمال ضعیف) جزو متصرفات ماد بوده است که مولد اصلی زردشت و محل بسط و توسعه مذهب او بوده و بقیه شرق در زمان کورش جزو شاهنشاهی هخامنشیان شده است .

مادها و هو خستره

از دوهزار سال قبل از میلاد مسیح عناصر آریائی در شرق ایران و سرزمین‌هایی که بعدها جزو متصرفات ماد و پارس شد نمایان شدند این اقوام را مادرتاریخ بنام (میتانیان) و (هیتیان) می‌شناسیم و اینها با بومیان مخلوط شده و دولت‌هایی تشکیل دادند که کم و بیش دارای قدرت قابل ملاحظه‌ای بودند. این زمان یعنی دوهزار سال قبل از میلاد تقریباً برابر است با زمانی که ما در فصل گذشته بدان اشاره کردیم یعنی عصر مهاجرت آریین‌های شرقی به شرق ایران و هندوستان و شاید میتوان گفت ظهور اقوام آریائی در این زمان در غرب ایران تراوش‌هایی باشد از همان سیل عظیم مهاجرت که گفته شد. و شاید این دو قوم که بخدایان آریائی مانند (میتره) و (وارونه) و (ایندره) معتقد بوده‌اند در استپ‌های سیبری می‌زیسته‌اند و چون پارس‌ها و مادها از ارال گذشتند آنها را مجبور کردند که از قفقاز بگذرند و بشمال ایران و آسیای صغیر بیایند و یا پس از دور زدن دریای سیاه از سرزمین تراکیه گذشته و از بسفور عبور کرده و به آسیای صغیر وارد شده‌اند.

بهر حال تقارن زمان این دو مهاجرت توجه را جلب میکند و

لامحاله ذهن را باین نکته متوجه میسازد که شاید ارتباطی بین این دو وجود داشته باشد.

باری این عناصر پراکنده آریائی در شمال شرقی ایران باقی ماندند و چنانچه گفته شد سلطنت‌هائی تشکیل دادند. در شرق این سرزمین قوم دیگری زندگی میکرد به نام (کاسو) یا (کاسی) اینها که در حاشیه شرقی ایران فعلی یعنی در کردستان و لرستان میزیستند مردمانی جنگجو بودند که زمانی نیز بربابل مسلط شدند و تسلط آنان در حدود پانصد سال بطول انجامید.

شهرهمدان قبل از اینکه بنام هگمتانه خوانده شود و بتصرف مادها درآید (اکسایا) نام داشت و مرکز قوم (کاسو) بشمار میرفت و آشوریان شهر مزبور را (کارکاسی) یعنی شهر (کاسی) مینامیدند. جنوب شرقی ایران در دست قوم عیلام بود که دارای يك سلطنت و مرکزیت و تمدنی قدیمی بود و بابابل و بعدها با آشور رقابت کرد و بالاخره بدست قوم اخیر مضمحل گردید.

سکنه اولیه ایران که در حاشیه کوهستان‌ها زندگی میکردند و آثاری اکنون از آنان بدست آمده برای خود تمدنی داشتند، تمدنی که از حدود يك تمدن نیمه بدوی بالاتر نرفت و در اینجا بود که صنعت سفال سازی رو بترقی نهاد و باشندگان اولیه این سرزمین در رونق دادن بدین صنعت کوشش نمودند ولی در اثر ورود اقوام مختلف و سکونت آنان یا عبور آنان از این سرزمین يك رکود طولانی پیش آمد و تسلط اقوام گاسو در قسمت کوهستانی رابطه بین سکنه اولیه ایران را با مردم بین‌النهرین قطع نمود و در زمانی که مردم آن سرزمین دوران

تاریخی خود را آغاز میکردند و میخواستند دولت‌های نیرومندی تشکیل دهند باشندگان ایران در واحدهای جداگانه اقتصادی به کارهای هنری و کشاورزی و استخراج فلزات و قطع اشجار مشغول بودند. جز مردم خوزستان که همان عیلام باشد. و با وجود تشکیل سلطنت‌هایی از میان مردم گاسو و لولوبی باز باشندگان این سرزمین از حیث تمدن و تشکیلات کشوری بمراتب از آسور و بابل عقب ماندند بطوری که مردم آسور باشندگان این سرزمین را غیر متمدن و وحشی میدانستند. تا زمانی که مادها و پارس‌ها از کوه‌های قفقاز گذشتند.

همانطور که در صفحات قبل اشاره شد قبل از ورود دو عنصر اخیرالذکر آریائی اقوام دیگری از این نژاد بشمال شرقی ایران وارد شدند.

باری ایرانیان غربی پس از ورود بایران با اقوام کم‌ویش متمدنی که در این سرزمین زندگی میکردند روبرو شدند. پیشرفت آنان در سرزمین تازه نظیر پیشرفت آریین شرقی در حدود سند بمانع برخورد این مانع عبارت بود از کوهستانهای بلند شرق ایران و اقوام جنگجویی مانند (گاسو)ها و همچنین دولت نیمه مقتدر عیلام در جنوب که تا حوالی خرم آباد فعلی را در تصرف داشت. بناچار قوم مزبور از حوالی دریای خرم رضائیه تا حدود خرم آباد مسکن گزیدند و چون جنگجویانی بی‌امان و تازه نفس بودند میتوانند امیدوار باشند که مورد مهاجمه گاسوها و عیلامی‌ها واقع نمیشوند. دسته‌های مختلف ماد و پارس که هر يك برای خود امیری داشتند در این ناحیه وسیع در دهکده‌ها و قصبه‌ها و شهرهای كوچك بومیان منزل گرفتند و یا اینکه پس از ویران ساختن بناهای

بومیان در جای آن برای خود مساکنی درست کردند . این مردم جنگجو که اسبانی تند رفتار کمانهائی بلند و نیزه هائی قطور داشتند قادر بودند بومیان را بجای خود بنشانند و از آنان بصورت برده استفاده کنند . امیر آراین اقامتگاه جدید خود را بصورت دژی مستحکم در میآورد تا در برابر هجوم احتمالی اقوام همسایه و بومیان متواری قادر بمقاومت باشد و سوارانش که رفته رفته بصورت برزگران صاحب زمین در میآمدند علاوه بر اینکه آلات جنگ واسب جنگی خویش را نگه میداشتند بکارزراعت نیز مشغول میشدند . امیران درجه دوم سهمی از سترنج این دسته از برزگران صاحب زمین را میگرفتند و قسمتی از آن را به فرمانده خود میدادند . بومیان که دیگر بصورت بردگان درآمده بودند مجبور بودند برای برزگران تازه و جنگاوران دیروز کار کنند ، استادترین بومیان در کارهای کشاورزی ، شراب سازی و حرفه های دیگر در خدمت امیر بزرگ میزیست تا برای او کار کند . امیر بزرگ سهمی از زمین های زراعتی را بخود اختصاص میداد و غلامان یا بومیان ناچار بودند در این زمین برای امیر کار کنند . بدین ترتیب جامعه اولیه آریا در این سرزمین تکوین یافت و بزودی تجار نیز که عموماً از مردم گاسویا مردم بین النهرین بودند خود را در این جامعه وارد کردند و تحت حمایت امیر بتجارت مشغول شدند .

نباید تصور کرد که با تسلط آریاها دیگر جنگ و زد و خورد پایان یافت . زیرا علاوه بر اقوام مجاور ، علاوه بر دستجات بومیان که نمیخواستند زیر بار تسلط مهاجمین بروند ، خود امرا با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند . این وضع همچنان ادامه داشت تا تهاجم آسور پیش آمد .

ما میدانیم که آسوریان هر وقت فرصت میافتند به اقوام ساکن سرزمینهای کردستان و لرستان فعلی هجوم میآوردند و مادر فصل اول راجع باین هجومها بتفصیل توضیح دادیم. و در یکی از این حملات یعنی در سنه ۸۳۸ ق. م (شلمانصر) شاه آسور برای اولین دفعه بامردم (پارسواش) و (آمادای) که همان پارس و ماد باشد برخورد نمود. و در جنگی که در گرفت عدهای از امرای محلی را اسیر نمود و همراه خود برد. از این زمان مردم آسور که در آمد عمده آنان عبارت بود از غنائمی که از جنگها بدست میآوردند و محصولاتی که بعنوان خراج میگرفتند. متوجه شدند که در پشت کوههای بلند زا کرس مردمی زندگی میکنند که دارای ثروت قابل ملاحظه ای هستند و لشگر کشی بسر زمین آنان بی فایده نیست و در نتیجه از سال ۸۳۸ تا ۷۲۲ ق. م شش بار ماد مورد هجوم شاهان آسور واقع گردید تقریباً در هر ۱۹ سال یکبار و باید دانست که آسوریها در حمله دوم قسمت عظیمی از سرزمین ماد را به آسور ملحق کردند و حملات بعدی متوجه نقاط دور دست تر بود که جزو آسور نشده بود و هر بار عده کثیری اسیر و گاو و گوسفند به همراه خود به آسور میبردند. و در فاصله ۷۲۲ ق. م تا زمان «آسور حیدون» یعنی در حدود پنجاه سال این تهاجم متوقف ماند زیرا در این تاریخ یعنی در ۷۲۲ ق. م دشمن تازه نفسی یعنی قوم کیمری در سرحدات آسور شروع بتاخت و تاز کرد و این تاخت و تاز مدتی آسور را مشغول داشت تا اینکه سگاها در پی کیمریها فرا رسیدند و در يك اتحادیه بزرگ آریائی علیه آسور شرکت کردند. اعضاء این اتحادیه عبارت بودند از مادها، مانها، کیمریها و سگاها. ولی این اتحادیه نتیجه نرسید و در اثر خیانت (پارتاتو)

رئیس سگها و شکست ماد، آسور تسلط خود را بر اقوام مزبور ابقا کرد. در سنه ۶۷۴ (آسور حیدون) شاه آسور که بر اتحادیه آریائی پیروز شده بود دوباره ماد را مورد تاخت و تاز قرار داد. و با غنائمی بسیار به آسور بازگشت.

در فاصله ۷۲۲ ق. م تا ۶۷۴ که شاه آسور سرگرم مبارزه با کیمریها و سپس درهم شکستن اتحادیه آریاها بود فکر ایجاد سلطنت و قدرت مرکزی برای مقابله با آسوریها در قوم ماد تقویت یافت تا در سنه ۷۰۸ ق. م دیو کس سلسله سلاطین ماد را تأسیس کرد.

۷۰۸ ق. م زمانی است که سارکن در آسور سلطنت میکرد و میدانیم که این شاه تسلط خود را بر ماد حفظ کرده بود و عده کثیری ا-یریهودی را در شهرهای ماد سکنی داد. در اینباره تورات مینویسد:

فصل هفدهم

۳ - شلمشر ملك آشور بر او هجوم آور شد و هوشیع بنده او گردید و به او پیشکش میداد.

۴ - و ملك آشور در هوشیع خیانت یافت زیرا که به سوی پادشاه مصر ایلچیان فرستاد و بملك آشور مثل هر ساله پیشکش نفرستاد و ملك آشور او را حبس کرد.

۶ - در سال نهم سلطنت هوشیع ملك آشور شومرون را گرفت و اسرائیل را به آشور اسیر برد و ایشان را در حلب و حابور بکنار نهر کوزان و شهرهای مداین (مدی) نشانید.

و زمانی است که کیمرها در تاخت و تاز خود علیه دولت (وان) و آسور کمی سرد شده بودند.

اماقبل از اینکه به بحث در باره تشکیل سلطنت ماد بپردازیم بهتر است کمی دربارهٔ سنه ۷۰۸ ق. م که مورخین آنرا ابتدای سلطنت (دیوکس) نخستین شاه ماد میدانند دقت کنیم.

میدانیم کیمریها در حدود ۷۲۲ قبل از میلاد از قفقاز گذشتند و ابتدا به دولت (وان) حمله کردند و دولتی در ناحیه (مان) تشکیل دادند و آنگاه آسور را تحت فشار گذاشتند تا سنه ۶۷۲ یعنی زمان آسور حیدون، در این زمان اتحادیه‌ای که در صفحات قبل آمد تشکیل شد. این اتحادیه همچنان که گفته شد از مادها، کیمریها، مانها و سگاها تشکیل شده بود که در اثر خیانت سگاها و اتحاد آنان با آسوری‌ها به شکست منجر گردید. رئیس این اتحادیه (کشات ریت) رئیس قوم ماد بود که بالاخره مغلوب شد. در اینجا لازم است به نکته‌ای که مرحوم پیرنیا در کتاب معروف خود (ایران باستان) بدان اشاره کرده است توجه داشته باشیم. (کشات ریت) اسم شخص نبوده بلکه مادهاشاه را (کشات ریت) می‌گفته‌اند و استاد پیرنیا شاهی از کتیبه بیستون می‌آورد که من عیناً آنرا در اینجا نقل می‌کنم. داریوش اول درباره شورش مادمنویسد «فرورتیش نامی یاغی شده و بمردم گفت، من کشات ریتم از دودمان هووخشتره» اسم یاغی فرورتیش بوده و بمردم گفته من شاهم و از دودمان هووخشتره هستم. پس اسم رهبر اتحادیه آریائی علیه آسور (کشات ریت) نبوده بلکه عنوان او بوده یعنی شاه بوده و گفتیم که این واقعه در ۶۷۴ ق. م روی داده یعنی در ۶۷۴ ق. م مادها شاهی داشتند که مغلوب و اسیر آسوری‌ها شده در حالی که مورخین می‌گویند (دیوکس) اولین شاه ماد بوده و از ۷۰۸ تا ۶۵۵ ق. م سلطنت می‌کرده است و باین ترتیب

در يك زمان در ماد دوشاه و كشاتريت وجود داشته وماميدانيم كه يك چنين چیزی ممکن نیست مگر اينكه بگوئيم هم (كشاتريت) مزبور و هم (ديو كس) و هم (مامی تيارش) امير ديگرى از مادها كه در اتحاديه عليه آسور وارد بوده شاهان محلى بوده اند و در اين صورت كه مدارك موجود صحت آنرا تأييد ميكند داستان انتخاب ديو كس مادی بسلطنت و اينكه اودهقان عادلى بوده و مردم از عدالت او خوششان آمد و خواستند او در میان آنان قضاوت كند و او دستور داد تاهمدان را بسازند و جز اينها همه داستان سرائى مورخين يونانى است «۹» زیرا همچنان كه در ابتدای اين فصل آمده همدان قبل از مادها هم بوده و (آكسى يا) نام داشته است و بايد دانست كه «تكالات پالاسار» «۱۰» اول نيز از اين شهر نام برده ولى او آنرا (امدانه) در كتيبه ي خود آورده است و شايد اين شهر دو نام داشته است. و مى بينيم كه «امدانه» به هكمتانه بسيار نزديك و تقريباً ميشود گفت تحريف شده هكمتانه است.

اما قضيه را ما باين ترتيب ميتوانيم حل كنيم. مادها مثل همه اقوام آريائى و غير آريائى به قبايل مختلف تقسيم ميشدند و هر قبيله رئيسى داشته، با اين تفاوت كه رؤسای مزبور در يك سطح نبوده اند و اين عدم تساوى نيز در اثر تعداد جنگجويان قبيله بوده است نه چيز ديگرى و آنكه مقتدرتر بوده يك برترى مادی و معنوى نسبت بديگران داشته است و اين رؤسای قبایل را «كشاتريت» ميگفته اند و اين عنوان بزرگترين رؤسا بوده و در هر حال ۷۰۸ كس ديگرى جز ديو كس اين عنوان را داشته و رياست اتحاديه با او بوده و پس از اينكه اتحاديه فوق الذكر درهم ميشكند و (كشاتريت) مغلوب و اسير ميشود مسلم است كه قدرت قبيله او كمتر ميگردد و مردم بگرد (ديو كس) رئيس ديگرى كه در



همدان جای داشته جمع میشوند و یا بهتر است بگوئیم (دیو کس) به هوس این میافتد تا اقتدار خود را به دیگر قبایل ماد بسط دهد. بخصوص که در این موقع می بینیم «آسور حیدون» پس از درهم شکستن اتحادیه آریاها متوجه شرق میشود و شکی نیست که این توجه برای این بوده که دیگر رؤسای ماد هوس قیام نکنند و می بینیم که رؤسای قبایل ماد نسبت باو سو گند وفاداری یاد میکنند. شکی نیست که پس از بازگشت آسور حیدون (دیو کس) بفکر توسعه قلمر و خود میافتد و شاید بتوان گفت که اطاعت از «دیو کس» و قبول يك سلطنت مطلقه که مسلماً رؤسای قبایل در آن سهم بسزائی داشتند تا حدی برضا بوده نه با جنگ و اعمال قوه زیرا می بینیم که پس از مرگ (دیو کس) پسرش (فرورتیش) بدون هیچ معارضی بسلطنت میرسد و با در نظر گرفتن فاصله توفیق دیو کس بر دیگر رؤسای مادی و همچنین واقعه ۶۷۲ ق.م که اتحادیه آریائی مغلوب و (کشات ریت) اسیر شد و (دیو کس) شروع به بسط نفوذ کرد و ۶۵۵ ق.م که فرورتیش بسلطنت رسید که فقط ۱۷ سال است و میدانیم این مدت برای اینکه مردم و رؤسای قبایل آنقدر بسلطنتی که بزور به آنها تحمیل شده عادت کنند که علیه جانشین سلطان مزبور هیچ اقدامی ننمایند بسیار کم است و لذا میشود گفت قبول عامه داشتن دیو کس چنانچه هر دوت گفته است زیاد دوران حقیقت نبوده . و میتوان حدس زد که اصولاً آن قسمت از ماد هائی که در همدان و اطراف آن میزیسته اند در اتحادیه اولی شرکت نداشته اند و لذا کمتر مورد تعرض آسور واقع شدند و شاه آسور متحمل رؤسای آنان نشده و بگرفتن باج و خراج اکتفا کرده در نتیجه دیو کس توانسته خود را برای تشکیل سلطنت آماده کند .

در میان مورخین یونانی کتز یاس شاهان ماد را بیش از چهار شاه میداند و مدت سلطنت آن را در حدود ۳۵۰ سال ذکر میکند در حالی که بنا بگفته هرودت دوره سلطنت ماد ۱۵۰ سال است. در اینجا صرف نظر از اسامی که کتز یاس آورده که دور از ذهن است و ماجرائی که نقل میکند که با موزاین تاریخی تطبیق «۱۱» نمیکند باید گفت تفاوت این دو تاریخ ۲۰۰ سال است و هر گاه این دویست سال را به سنه ۷۰۸ ق. م که بقول هرودت آغاز سلطنت ماد است اضافه کنیم میشود ۹۰۸ سال یعنی تقریباً چیزی بیشتر از زمانی که مادها بایران قدم نهاده اند و با در نظر گرفتن اینکه گفتیم هر قبیله دارای رئیسی بوده و دیو کس نیز رئیس یکی از قبایل مزبور بوده که بسلطنت رسید، فهرست و مدت ذکر شده از طرف کتز یاس بعید بنظر نمیرسد زیرا او اجداد دیو کس را که یکی پس از دیگری رئیس شعبه ای از قوم ماد بوده اند شاه فرض کرده و البته این نظر با عقیده هرودت که دیو کس را دهقانی ساده میدانسته تباین دارد و چنانچه در صفحات قبل آمد رأی هرودت قابل قبول نیست و مادها دهقانی را بسلطنت انتخاب نکردند بلکه یکی از رؤسای قبایل را که بر دیگران برتری و ترجیه داشته سلطان شناختند.

تشکیل سلطنت ماد یکی از وقایع بسیار مهم و قابل مطالعه تاریخ این سرزمین است. مادها پیش قراولان هخامنشیان محسوب میشوند و شاید اگر دولت ماد تشکیل نمیشد و نتایج درخشانی که از تشکیل این دولت بدست آمد نبود، ما امروز درباره تاریخ ایران قدیم بشکل دیگری میبایست قضاوت کنیم و یا اصولاً تاریخی بصورت امروزی و سلطنتی بصورت شاهنشاهی هخامنشی بوجود نمیآمد. مادها با تشکیل سلطنت خود راه را برای

تشکیل يك سلطنت مقتدر باز کردند . سقوط آسور و برچیده شدن قدرت این ملت تأثیر مستقیمی در وقایع بعدی داشت . بارها در تاریخ کشورهای بین‌النهرین این واقعه روی داده بود که کشوری بر کشور دیگر برتری یابد و یا بعبارت دیگر شهری شهرهای دیگر را باطاعت در آورد ولی تأثیر این تغییرات در کشورها و اقوام همجوار تقریباً هیچ بود زیرا يك عنصر سامی از عرصه سیاست کنار میرفت و عنصر دیگری جانشین آن میشد . آسور اگر بدست هوو خستره سقوط نمیکرد، یا پس از گذراندن يك دوره فترت دوباره اقتدار سابق را بدست می‌آورد و یامطیع بابل میشد تا پس از مدتی دوباره برخیزد و یاقوم دیگری مانند سگاکاها، کیمریها، بر آن مسلط میشدند و امپراطوری خود را تشکیل میدادند بهر حال برای عناصر آریین ایرانی نتیجه‌ای نمیتوانست داشته باشد . شاید مادها و پارس‌ها پس از مدتی مثل پسر عموهای خود سگاکاها و کیمریان یا دیگر اقوام آریین که در آن حدود مدتی خود نمائی کردند از عرصه تاریخ رانده میشدند .

سقوط نینوا به فاتحین فرصت داد تا تسلط خود را مستحکم سازند و اجازه داد عنصر آریائی در سرزمین جدید خود ریشه بدواند و مبانی اقتصادی خویش را که در اثر تاخت و تازهای دشمنان همیشه متزلزل بود مستحکم سازد . ما میدانیم که بابل بكمك ماد توانست استقلال خود را بدست آورد اگر جنگاوران ماد نبودند نابوپلاसार با ناکامی روبرو میشد چنانچه او نتوانست شهر كوچك (كالح) را فتح کند و ناچار از پای حصارهای آن شهر عقب نشست و به هوو خستره پیوست تا سقوط نینوا را بدست سربازان ماد ببیند . هوو خستره شهر یارماد در يك دوره

طولانی جنگ و مبارزه با آسور و متحدین او و دسایس شاهان آن سرزمین ارزش فرماندهی و نبوغ نظامی خویش را نشان داد و به پایمردی جنگاوران دلیر خود که کینه‌ای تمام نشدنی نسبت به آسور متجاوز داشتند بالاخره پیروز شد.

سقوط نینوا و پیروزی بر آسوری که تازه دشمن موروثی خود عیلام «۱۲» را از پای آورده بود و درهم شکستن سربازانی که در زیر فرمان شاه مقتدر و سردار قابلی مانند آسور بانیپال به پیروزی‌های بزرگی نائل شده بودند کار کوچکی نبود. آن هم بدست قومی که پی در پی شکست خورده و تازه از زیر فشار سگها کمر راست کرده بود. سقوط آسور در تاریخ قدیم آسیا دارای همان اهمیت سقوط رم بدست ژرمن‌ها و سقوط کنستانتینو بدست سلطان محمد فاتح میباشد.

با سقوط نینوا فصل جدیدی در تاریخ مردمان آن عصر گشوده شد. فصل نزدیکی ملل، عجین شدن تمدن‌ها.

آسور در آستانه سقوط کشور کوچک و ضعیفی نبود. آسوریان وارث تمدن عظیم و قابل اهمیت سومر و بابل بودند. از نظر نظامی سرباز آسوری سرآمد سربازان عصر خود بشمار میرفتند و دامنه فتوحات آنان تا مصر علیا کشیده شده بود (زمان آسور حیدون) برای مردم آن زمان برای نسلی که پیروزی آسور را علیه مصر، علیه مهاجمین آریائی بخاطر داشت. برای نسلی که شاهد و عامل پیروزی بر دشمن موروثی آسور یعنی عیلام بود سقوط آسور آنهم در زمانی که نه از نظر نظامی ضعیف شده و نه در داخله دشمنانی دارد بعید بنظر میرسد. آنهم نه بدست يك دولت با سابقه و مقتدر، نه بدست لیدی‌ها، مصریان بلکه بدست

قومی که پی در پی از آسور شکست خورده، قومی که شاه خود را در نبرد با آسور از دست داده، قومی که چند سالی نیست که از سگها شکست فاحشی دیده. ولی با تمام این احوال ماد پیروز شد و راه را برای پیروزی‌های بعدی عنصر ایرانی باز کرد.

وقتی امروز امکانات ماد را در آنروز در نظر میگیریم و آنرا با قدرت آسور میسنجیم آنوقت عظمت کارمادها و هووخشتره بیشتر معلوم میگردد و در نتیجه برای ما آشکار میشود که هووخشتره در بنیان گذاشتن شاهنشاهی آریائی چه نقشی را بازی نمیکرده.

مادها با پیروزی بر آسور، نزدیکی و اتحاد با بابل و لیدییه اجازه دادند که آرینها با تمدن ریشه‌دار و عمیق این سه ملت آشنا شوند و در نتیجه تمدن جدیدی پی ریزی شود و تشکیلات سیاسی و اداری آنان نضج گیرد، تا تشکیلات عظیم سیاسی و اداری هخامنشیان از آن متولد شود. مورخین قدیم و جدید همه سلسله هخامنشی را دنباله منطقی و طبیعی سلسله ماد و زائیده آن میدانند و هیچیک از مورخین محقق حتی خط فاصلی بین این دو سلسله قائل نیستند و اقدامات و فتوحات کورش را دنباله اقدامات (هوخشتره) بشمار می‌آورند. مورخین یونان بسیار اتفاق افتاده که وقتی خواسته‌اند از پارس هاسخن بگویند آنان را ماد خوانده‌اند و شاهان هخامنشی را شاه ماد ذکر کرده‌اند. حتی پیامبران اسرائیل نیز چنین گفته‌اند.

قوم ماد چنانکه میدانیم از زمانی که بخاک ایران پای نهاد تا شکست آثری دهاک از کورش دمی آسوده نبود، این قوم در تمام این مدت یعنی ۲۸۸ سال در برابر مهاجمین ناچار بهزد و خورد بودند.

مبارزه بابومیان، با آسوری‌ها، باسگاها، کیمریها، کشور لیدی تمام این دوره کوتاه را اشغال میکرد و لامحاله این قوم فرصتی نداشت تا بتواند تمدن خود را چون هخامنشیان جاودانی کند. بلکه در ایجاد تمدن نیز مقدمات کار را برای سلسله مزبور آماده ساخت و این خود وظیفه بزرگی بود که انجام داد. و چنانچه بعدها خواهد آمد مادها در اثر سفاکی آژی دهاک (۱۲) بدون يك جنگ قطعی تسلیم کورش شدند و شاید اگر بجای (آژی دهاک) کس دیگری بود که میتوانست قوم ماد را بدنبال خود بعرصه کارزار بکشد پارس‌ها نمیتوانستند پیروز شوند و با در نظر گرفتن اینکه پارس‌ها چه از نظر نظامی و چه از نظر سیاسی و اقتصادی بمراتب عقب‌تر از مادها بودند ارزش همراهی قوم متمدن و پیش افتاده ماد با کورش و هخامنشیان معلوم میگردد.

باری پس از (دیو کس) پسر او (فرورتیش) بسلطنت رسید و نخستین کسی است که بفکر اتحاد و وحدت اقوام آریا و گرد آوردن آنان زیر پرچم سلطنتی خاندان خود افتاد و او توانست آریه‌های شرقی را باطاعت آورد و ما در این باره در فصل هشت مفصلاً بحث کردیم. از سوی دیگر (فرورتیش) توانست شاه پارس (چیش‌پش) را نیز مطیع خود سازد و این کارها مدتی در حدود بیست سال از دوران سلطنت (فرورتیش) را اشغال نمود. در اینجا باید گفت که (فرورتیش) مقدار زیادی از موفقیت‌های خود را مرهون جنگ‌های عیلام است زیرا در سنه (۶۶۹ ق. م) آسور-بانیپال بر اریکه سلطنت آسور تکیه زد و تا سنه (۶۴۵ ق. م) تمام وقت او صرف زدو خورد و سپاه کشی علیه عیلام شد و او ناچار بود بامدعیان رنگارنگی که مردم از گوشه‌ای سربز می‌آوردند بجنگند و چون تصمیم

داشت بالمره عیلام را ویران سازد ناچار بود همه توجه خود را بدانسو مبدول دارد لذا (فرورتیش) که بدون شك خراج سالانه را و چیزی هم بیشتر به نینوا میفرستاده با خیال راحت و وقت کافی به بسط قدرت خویش مشغول گردید و هر گاه جنگ عیلام و تصمیم آسور بانیپال بر نا بود ساختن آن کشور نبود مسلماً اجازه نمیداد که فرورتیش با خیال راحت مشغول تحکیم مبانی سلطنت و قدرت قوم خود باشد و چون در ۶۴۵ ق. م کار عیلام تمام شد دیگر آسور قادر نبود که به جنگ جدیدی دست بزند بخصوص که عادت آسوریان بر این بود پس از هر پیروزی به يك دوره استراحت و عیش و نوش بپردازند و در همین زمان بود که (فرورتیش) تصمیم گرفت با آسور وارد جنگ شود و برای اینکار به تجهیز قوا پرداخت و در حدود سال ۶۳۲ ق. م خود را آماده نبرد با آسور دید ولی این نبرد بنا کامی و مرگ او منجر شد زیرا هنوز سپاهیان ماد قادر نبودند با سر بازان و رزیده آسوری برابری کنند و از همه مهمتر (مادیس) رئیس سگاها پسر (پارتاتو) همچنان که پدرش در اتحادیه اول آریاها علیه آسوریان ، به متحدین خود خیانت کرد و جانب آسوریلان را گرفت از پشت بسپاهیان ماد حمله ور شد و جنگ را بنفع آسور پایان داد و فرورتیش در این نبرد کشته شد. ولی آسوریان هیچ اقدامی علیه کشور مغلوب نکردند و سپاه ماد توانست عقب بنشیند و خود را بمواضع خویش برساند و (هووخشتره) پسر (فرورتیش) بدون اینکه مورد تعرض و اعتراض واقع شود با آسانی جای پدر را گرفت و به بسیج سپاه مشغول شد. هنوز ما نمیتوانیم بگوئیم چرا آسور بانیپال از تعقیب مادها صرف نظر کرد و چرا سگاها را علیه آنان بر نیانگیخت و اجازه داد هووخشتره با خیال راحت بسیج سپاه کند

آیا او مادها را قابل نمیدانست و ارزشی برای آنان قائل نبود، درواقع چنین نیست زیرا او برای درهم شکستن فرورتیش از مادیس کمک گرفت و این بهترین دلیل قدرت مادها است. احتمال میرود که پس از درهم شکستن مادها آسور بانیپال برای اجرای يك حمله انتقامی خود را آماده میکرده چنانچه رقیب او هووخشتره نیز خود را برای جنگ قطعی آماده میساخته است. ولی احتمال قریب به یقین اینست که نبرد عیلام با وجود اینکه به پیروزی آسور منجر گردید لطمهء سختی به ارتش آسور وارد آورد و شاه آسور قادر نبوده جنگ را به سرزمین دشمن بکشانند.



هووخشتره از چهره های درخشان تاریخ ایران قدیم است. او در زمانی وارث تاج و تخت ماد شد که سپاه ماد برای چندمین بار درهم شکسته شده بود و رقیبی مثل آسور بانیپال و سرداران ورزیده او را روبروی خود داشت. و در کنارش دشمنی موروئی مثل (مادیس) رئیس سگاهان نشسته بود و شکی نیست که در داخله نیز دشمنانی علیه او اقدام میکردند و یا حداقل ایادی (مادیس) و آسوریان علیه شاه ماد اقداماتی داشتند. جای شبه نیست که چنین شکستی در روحیه قبایل مطیع مثل پارس ها و آرین های شرقی نیز بدون تأثیر نمیتوانست باشد و برای هووخشتره وضعی نظیر وضعیت داریوش بزرگ ایجاد شده بود. با این تفاوت که داریوش را يك دشمن خارجی تهدید نمیکرد ولی هووخشتره دشمنی مثل آسور روبروی خود داشت.

این شاه در ۶۳۳ ق. م وارث پدرش شد. او ناچار بود که سپاه درهم

شکسته و تقریباً مایوس خود را از نوسازمان دهد و از تجربه‌ای که در نبرد پدرش با آسور بدست آورده بود استفاده کند و اینکار مدتی وقت لازم داشت ولی بهر حال او توانست سپاهی بسیج کند که قادر باشد در برابر سربازان ورزیده آسور مقاومت کنند و پیروز شوند. چه زمانی اواز کار بسیج سپاه فارغ شد؟ درست معلوم نیست ولی، میتوان حدس زد که اینکار حداقل مدتی بین سه تا پنج سال وقت او را گرفت و آنگاه عازم نبرد با آسور شد. در این زمان هنوز آسور بانیپال شاه و سردار بزرگ آسور زنده بود ولی باز معلوم نیست چرا او خود بجنگ مادها نیامد. شاید بیماری و پیری مانع این شد که شاه آسور خود فرماندهی را بدست گیرد و شاید چنانچه در صفحات قبل گفتیم اهمیتی برای این جنگ و مادها قائل نبود. بهر حال (هووخشتره) سرزمین آسور وارد شد و جنگی سخت بین او و سردار آسوری در گرفت و در نتیجه آسوریان شکست خوردند. این شکست در تاریخ نظامی ایران دارای اهمیت و ارزش بسزائی است برای نخستین بار ایرانیان بريك سپاه بیگانه پیروز میشدند، آنهم سپاهی نام آور، سپاهی مهیب و وحشت انگیز. شکست آسوری هانیروی تازه‌ای بمادها داد سپاه ماد بسرعت بسوی نینوا رفت و (هووخشتره) که میدانست تسخیر نینوا کار آسانی نیست تصمیم گرفت آسور را ویران کند. سپاه اودر سراسر سرزمین آسور بسوختن و غارت مشغول شدند و اینکار چنان وجدی در میان ملل مغلوب مثل یهودیان تولید کرد که پیامبران یهود در اینباره داد سخن دادند و سالها قبل از کورش، هووخشتره مورد تمجید پیامبران اسرائیل قرار گرفت. ناحوم نبی میگوید:

فصل دوم از کتاب ناحوم

- « (۱) خواب کننده پیش رویت برمیآید حصار را محافظت کن »
 « راه را مراقب باش کمرها را قوی گردان قوت را زیاد کن »
 « (۲) زیرا خداوند عزت یعقوب را مثل عزت اسرائیل بازپس »
 « خواهد آورد اگر چه خالی کنندگان ایشان را تهی و شاخ های تالک »
 « ایشان را زبون کردند »
 « (۳) سر جبارانش سرخ فام و مردمان جنگی قرمز پوش اند »
 « عراده های تیغ دار در روزی که آماده جنگ اند آتش سان و نیزه های »
 « صنوبری لرزان اند »
 « (۵) دروازه های نهرها گشوده شده و کاخ بتحلیل خواهد رفت »
 « (۱۳) خداوند لشگرها میفرمایند اینک بر ضد تو هستم و »
 « عراده های را به آتش دودی خواهیم سوزانید و شیران جوانت را شمشیر »
 « اکل خواهد کرد و شکارت را از زمین متقطع خواهیم نمود و آواز »
 « رسولانت دیگر بگوش نخواهد رسید »

فصل سوم از کتاب ناحوم

- « (۱) وای بر شهر خونی که همه گیش از کذب و ظلم مملو گردیده »
 « نهب از آن دور نمی نماید »
 « (۳) سوار شمشیر در خشنده و نیزه براق را بلند می نماید فراوانی »
 « مجروحان و کثرت لاشه ها نمایان است و میت هایش را انجامی نی که »
 « به میت های ایشان می لغزند »
 « (۴) خداوند لشگرها میگوید که اینک بضد تو امدادمان هایت »

«را پیش رویت بر خواهم داشت و بطوائف عورت ترا و رسوائیت را خواهم نمود.»

«(۱۸) ای پادشاه آشور شبانانت میخوانند و اکابرت سکونت میورزند و قومت بی وجود جمع آورنده بر کوه ها منتشراند»

اینست سرود ناحوم در موقعی که متصرفات آشور زیر سم ستوران جنگاوران هوو خستره میلرزید. شهرها و دهات غارت میشدند و میسوختند. ماد انتقام سالها وحشی گری و قتل و غارت غارتگران آشور را میگرفت. ملل مغلوب، از شادی میرقصیدند و سرود آزادی میخواندند. یهود که سالها زیر یوغ اسارت و بردگی بسر برده بود. سالها بر جان و مال و ناموس خود میترسید، حال بسرود ناحوم نبی برقص و دست افشانی پرداخته بود زیرا نینوا، آشور غارتگر و خونریز مزه شکست را میچشید.

پسامتیک شاه مصر که نگران اعمال هوو خستره بود بسرعت، با آسیا وارد شد تا از تر که آشور سهمی ببرد و سپاه خود را وارد سوریه کرد. ولی این وجد و سرور دیری نپائید (مادیس) شاه سگاها متحد و فادار آشور که دختر زاده «آشور حیدون» شاه سابق آشور بود بکمک آشور شتافت. ولی او که میدانست بتهنائی قادر نیست در برابر هوو خستره و سپاه مجهز و نیرومند او مقابله کند لذا تصمیم گرفت از پسر عموهای خود که در آنسوی جبال قفقاز بودند کمک بگیرد. کمک سگاهاهای شمالی مسلم است زیرا ما میدانیم که هجوم سگاها يك هجوم بزرگ و همگانی بود که از قبيله (مادیس) ساخته نبود. باری اینها بسپاه خسته هوو خستره حمله ور شدند و در جنگی که در گرفت سپاه ماد درهم شکسته شد و سگاها بسوی شامات رفتند و هجوم آنان بطوری مخوف و غیر قابل

مقاومت بود که پسامتيك شاه مصر بسرعت سوريه را تخلیه کرد و بمصر بازگشت و برای اینکه از هجوم سگاها بمصر جلو گیری کند پول زیاد و هدایای گرانبهای برای رؤسای آنان فرستاد و سگاها پس از اینکه سراسر سوريه و فلطستين را غارت کردند به آسیای صغیر و شمال شرقی ایران بازگشتند .

برای اینکه وحشت مردم را از این هجوم و اهمیت آنرا درك کنیم به تورات کتاب ارمیای نبی باب ششم مراجعه میکنیم .

ارمیا میگوید

(۱) ای فرزندان بن یامین ازمیان اورشلیم فرار کرده کرنا را در تقوع بنوازید و علم را بریت کرم برپا سازید . چونکه بلائی و شکستگی عظیمی از طرف شمال نمایان است .

(۲) - من دختر رعناى نازنین صیون را ویران خواهم کرد .

(۳) جنگ را براو ظاهر سازید برخیزید تا آنکه وقت ظهر بر آئیم وای بر ما که روز برمیگردد و سایه های شام طویل میگردد .

(۵) برخیزید تا آنکه وقت شب برآمده قصرهایشان را خراب

کنیم .

(۲۲) خداوند چنین میفرماید که اینك قومی ازشمال میآید و

طوائف عظیمی از کرانه های زمین انگيخته خواهد شد .

(۲۳) که ایشان کمان و سنان گرفته و با خشونت و بی رحمی

عمل خواهند نمود، آوازیان مثل دریا شورش خواهد نمود و براسبان

سوار شده و در برابرت ای دختر صیون مثل مردمان جنگی آراسته

خواهند شد .

(۲۶) ای دختر قوم من به پلاسی ملبس شده بخاکستر بغلط ماتم
و نوحه گری آغاز کن ...

باری این هجوم وسیع و دامنه دار کار قبیله كوچك (مادیس)
نمی توانست باشد و عده ای از مورخین معتقدند که این هجوم دنباله همان
مهاجرت های آریاها بوده و هیچ ارتباطی با حمله ایران به آسور نداشته
ولی قرائن و امارات نشان میدهد که بدون ارتباط هم نمیتوانسته باشد
و اگر ورود آن قوم برای حمایت آسور نبوده جهت دیگری نمیتوانسته
داشته باشد ، یعنی جنگ آسور و ماد و در نتیجه ضعف دو دولت مذکور
(مادیس) را به طمع افکند و لذا پسر عموهای شمالی خود را به تاخت و
تاز دعوت کرد . ولی اینکه بنا بدستور آسور بانیپال سگاها فراخوانده
شدند بیشتر مورد قبول است بخصوص که می بینیم اینها کوچکترین
تعرضی به آسور نکردند بلکه تمام توجه آنها بسوی دشمنان آسور بود
و حال آنکه اگر حمله آنان در اثر احساس ضعف آسور و ماد بوده میبایست
پس از شکست ماد و حمله بسوریه بسوی آسور متوجه شوند در صورتیکه
چنین نکردند .

در اینجا يك نکته دیگری را لازم میدانم متذکر شوم واقعاً اگر
سگاها صرفاً برای قتل و غارت و ترکتاز از جبال قفقاز گذشته بودند
برای آنان فرق نمیکرد که کجا را و کدام قوم و کشور را مورد هجوم
قرار دهند و در این حالت شکی نبود که برای آنان همراهی با دولت
فاتح یعنی ماد ها و غارت نینوا که از ثروتمند ترین شهرهای جهان
آنروز بشمار میرفت مفید تر بود تا درگیر شدن با سپاه فاتح .

باری وقتی سگاها از جبال قفقاز گذشتند و هوو خستره که در کنار نینوا بود متوجه جنگ آنان شد زیرا ناچار بود از کشور خود دفاع کند.

هوو خستره یا عمدۀ قوای خود بسوی دشمن رفت و در کنار دریاچه رضائیه با سپاه خصم روبرو شد و نبردی بزرگ در گرفت و هوو خستره مغلوب شد. همین نبرد بخوبی نشان میدهد که هدف اصلی سگاها هوو خستره بود نه جای دیگر زیرا اقوام مهاجم چنانچه مرسوم آنان بود در مهاجمات خود هیچگاه بصورت يك سپاه منظم در برابر قوای دولت مورد هجوم قرار نمی گرفتند بلکه به دستجات نسبتاً كوچك تقسیم میشدند و به قتل و سوختن و نابود کردن و در ضمن جمع آوری آذوقه مشغول میشدند و از درگیر شدن با قوای عمدۀ خصم ابا میکردند تا هم سرزمین مورد هجوم را بالمره ویران کنند و هم آذوقه کافی برای ادامه جنگ و حملات خود بدست آورند و هم دشمن گرفتار بی آذوقگی و گرسنگی شود و زودتر از پای در آید و آنگاه که خوب سرزمین خصم را میروفتند ناگهان در برابر عمدۀ قوای خصم ظاهر میشدند و اگر تصادفاً در مرحله اول هجوم با عمدۀ قوای مدافع روبرو میشدند از جنگ امتزازی میکردند و راه سرزمین دیگری را درپیش میگرفتند. ولی در این مورد سپاه سگا مستقیماً بسوی هوو خستره رفت و با وجودی که شاه ماد صاحب يك ارتش قوی و پیر و زمند بود او را مورد حمله قرارداد. در حالی که اگر واقعاً هدف او نبود با آسانی میتوانست کاری را که بعد از شکست هوو خستره کردند بدون درگیر شدن با او بکنند و بسوی آسیای صغیر و سوریه و فلسطین بروند و مسلمانان اینکه هوو خستره مانع این هجوم نمیشد بلکه

خیلی هم راضی میشد که مهاجمین دیگر کشورهای همسایه را که ممکن بود رقیب او شوند مورد هجوم قرار دهند . یا همچنان که گفتیم با هووخشتره علیه آسور متحد میشدند . این قرائن و امارات و وجود مادیس که نوۀ آسور حیدون بود حدس ما و عقیده آن دسته از مورخین را که معتقدند سگاکا را (مادیس) برای کمک به آسور فراخواند تأیید میکند . باری هووخشتره مغلوب و ناچار شد که خراجگذاری شاه یا امرای سگا را بپذیرد .

این خود يك مسئله مورد دقت است ، چرا سگاکا به اخذ خراج اکتفا کردند و از غارت ماد و شهر همدان که در آن زمان شهری ثروتمند بود خودداری نمودند . این نیز برخلاف رسم اقوام مهاجم است . حتی اگر آنها قبل از در هم شکستن هووخشتره آذربایجان امروزی را هم غارت کرده باشند باز در ماد بی دفاع و مغلوب جاهای دیگری ، سرزمین های وسیعی برای غارت وجود داشت . چرا ماد بیدفاع را و سرزمین های ثروتمند آنرا گذاشتند و عازم آسیای صغیر و سوریه شدند . درست است که آنها از پستامتيك فرعون مصر خراج گرفتند تا مصر را مورد هجوم قرار ندهند ولی این عمل با گرفتن خراج از شاه ماد و صرف نظر کردن از غارت سرزمین های این دولت متفاوت است زیرا هووخشتره مغلوب شده بود و ماد بیدفاع بود ولی پستامتيك شکست نخورده بود و هیچ معلوم نبود که مصریان بر سگاکا پیروز نشوند ولی آنان ترجیح دادند پولی بگیرند و بکاری دست نزنند که احتمال موفقیت در آن کم است . اما ، اینها چرا با هووخشتره جنگیدند در حالی که همین احتمال میرفت که مغلوب شوند . باز میرسیم به همان موضوع

که هدف اصلی آنان هوو خستره بوده و هیچ بعید نیست که شاه ماد حاضر شده باشد به آنها پولی بدهد ولی آنها که پول بیشتری از آسور گرفته بودند با او جنگیدند و مغلوبش کردند .

ولی چرا از ادامه حمله به ماد و درهم شکستن و ازپای درآوردن نهائی سلسله ماد خودداری کردند .

این چرا را باید در سیاست آسور بانیپال و عامل او (مادی یس) جستجو کرد . اگر ماد بالمره ازین میرفت شکی نبود که قوم سگاو يك سلطنت سگائی جانشین آن میشد و خطری دیگر برای آسور ایجاد میگردید . برای آسور این امید بود که قوم كوچك ماد را بجای خود بنشانند ولی مقابله با سگاها برایش مقدور نبود لذا در اینجا (مادی یس) بداد آسور رسید و بجای اینکه سگاها را وادار کند که بالمره ماد را از بین ببرند و همدان را تسخیر کنند توجه آنان را بسرزمین های دیگر به آسیای صغیر و سوریه و فلسطین معطوف ساخت بخصوص که این هجوم باز بنفع آسور بود زیرا هم دول آسیای صغیر را ضعیف میکرد و از حمله احتمالی آن دول به آسور بمقدار زیادی میکاست و هم پسامتیک فرعون مصر را که درست هم زمان با حمله ماد به آسور وارد سوریه شده بود تضعیف میکرد و شاید نجات دادن فرعون با سگاها و عقب نشینی فوری او و دادن خراج به آن قوم که همه آنان حیثیت و اعتبار فرعون را لکه دار میساخت برای این بده که پسامتیک نقشه آسور بانیپال را درك کرده و نخواسته بود که قوای خود را در جنگ با سگاها ضعیف کند و بسرعت عقب نشست تا قوای خود را برای موقع مقتضی و حمله به آسور دست نخورده نگذارد .

يك نکته ديگر نيز وجود دارد كه باز حدس ما را تأييد ميكند و آن راهی است كه سگاها در حمله بايران می پيمودند . سگاها در شمال قفقاز میزیستند و اگر منظور آنها يك هجوم بی هدف بود و صرفاً برای قتل و غارت از جای خود حرکت کرده بودند راه نزدیک برای این هجوم حاشیه شرقی دریای سیاه بود كه آنان را به سه گoshi جنوب شرقی دریای سیاه میرساند و از آنجا هم میتوانستند به آسیای صغیر حمله كنند و هم به آذربایجان و ماد ، اما اینها راه خود را دور كردند و از حاشیه غربی دریای خزر یعنی از سمت شرق جبال قفقاز وارد آذربایجان شدند . چرا ، زیرا هدف آنها ماد بود و برای يك هجوم غافل گیرانه علیه ماد و مرکز آن همدان بهترین راه راه حاشیه غربی دریای خزر بود كه ناگهان در گوشه شمال شرقی آذربایجان نمایان شوند و مستقیماً بسوی ماد بروند .

باری سگاها پس از قتل و غارت در آسیای صغیر و سوریه به آذربایجان فعلی باز گشتند . هر دوت میگويد كه سگاها ۲۸ سال در سرزمین آذربایجان باقی ماندند و از شاه ماد خراج گرفتند . بنظر نگارنده این مدت و حتی باقی ماندن سگاها در آذربایجان صحیح بنظر نمیرسد زیرا :

اولاً سگاها يك قوم کشاورز نبودند هر چند ما در سالهای بعد به سگاها کشاورز بر خورد میكنیم ولی تعداد آنها بسیار كم بود . معلوم نیست این قوم كه جز مختصری دامپروری و بمقدار زیادی حرص بقتل و غارت كار دیگری نمیدانست در این مدت در سرزمین آذربایجان چه میكرده . آیا این قوم بزرگ كه مسلماً تعداد آنان كم نبوده بخرج

دولت و مواد و از کیسه دهقان مادی امور خود را میگذرانیده . بعقیده من يك چنین تصویری بعید بنظر میرسد زیرا ماده از حیث جمعیت و نه از حیث وضع اقتصادی دارای يك چنین قدرتی نبود که سگها بتوانند در سر سفره محقر آنان بمانند .

ثانیاً اگر سگها میخواستند در سر زمین ماد بمانند هیچ دلیلی نداشت که هوو خستره و سلسله ماد را باقی بگذارند و بگرفتن خراجی از آنان اکتفا کنند بلکه عاقلانه آن بود که قوم مزبور ماد ضعیف و هوو خستره مغلوب را از پیش بردارند و خود حکومت کنند . چنانکه قرن ها بعد در زمان اشکانیان همین کار را کردند یعنی شاخه ای از این قوم شرق ایران را تصرف کرد و در سیستان (که بنام آنان سیستان خوانده شد و قبل از آن زرنگ نام داشت) و افغانستان و جلگه سندیک امپراطوری تشکیل دادند که در تاریخ به امپراطوری هندو سگائی معروف است .

بهر حال با در نظر گرفتن اینکه ماد قادر نبود مخارج سگها را بدهد بادر نظر گرفتن اینکه اگر سگها خودشان میخواستند کشاورزی و دامپروری کنند دیگر لازم نبود سلطنت هوو خستره را باقی بگذارند و بخراج گرفتن اکتفا کنند ، و اینکه وجود این قوم برای آسور يك تهدید دائمی بود لذا میتوان گفت که سگها پس از غارت و گرفتن خراج بجای نخستین خود باز گشته اند و (مادی یس) و قوم کوچك او باقی ماندند و او خراج معهود را از شاه ماد میگرفته و برای رؤسای سگها میفرستاده که هم آنان را راضی نگهدارد و هم هوو خستره را همیشه مطیع

داشته باشد و شاه‌ماد را از اینکه دوباره مورد هجوم قرار گیرد در وحشت نگهدارد.

بخصوص که مدت ۲۸ سال اقامت سگاها در ایران بسیار غیر عاقلانه بنظر میرسد. چنانچه استاد پیرنیا در ایران باستان نوشته و من استدلال او را با کمی تصرف در اینجا می‌آورم.

هووخشتره در سال ۶۳۳ ق.م. بتخت سلطنت ماد نشست سپاه مرتبی برای جنگ با آسور آراست و جنگ او با آسور و محاصره نینوا لامحاله مدتی وقت او را گرفت که حمله سگاها کار او را ناتمام گذاشت و میدانیم که در سال ۶۰۶ ق.م. در حمله ثانوی هووخشتره به نینوا آسور مغلوب و نینوا سقوط کرد. فاصله به تخت نشستن هووخشتره و سقوط نینوا ۲۷ سال میشود. همچنان که گفتیم پس از اینکه هووخشتره بتخت نشست مدتی را برای آماده ساختن سپاه صرف کرد این مدت هر چه باشد از سه سال کمتر نمیتوانست باشد پس در ۶۳۰ هووخشتره عازم جنگ با آسور شد اگر بگوئیم این حمله تا رسیدن سگاها يك سال طول کشیده باشد در ۶۲۹ سگاها وارد ایران شده‌اند در ۶۰۶ هم که هووخشتره نینوا را فتح کرده پس فاصله ۶۲۹ تا ۶۰۶ میشود ۲۳ سال و اما این نبرد دوم نیز چه از حیث آماده کردن قوا و چه مدت جنگ لامحاله زمانی را اشغال کرده. زیرا هووخشتره بلافاصله پس از درهم شکستن سگا نمیتوانست به آسور حمله کند و اگر بگوئیم تهیه مقدمات نبرد دوم و مدت جنگ نیز سه سال طول کشیده باشد میشود ۲۰ سال و این بیست سال چنانکه گفتیم عقلانی نیست که سگاها در ایران باقی مانده باشند و دلیل آنرا در باسطور لاگفتیم و عاقلانه است که تصور کنیم سگاها پس از پیروزی

ایران را ترك کردند و (مادی‌یس) سابق‌الذکر باقی مانده بود. مدت تسلط او هم بر هووخستره و خراج گرفتنش شاید به ده سال هم نرسیده است.

باری (هوخستره) تصمیم گرفت خود را از زیر یوغ سگاها خلاص کند در اینجا هر دوت میگویند که هووخستره (مادی‌یس) و سردارانش را درمستی کشت و آنگاه بسپاه بی سردار حمله کرد و بدین ترتیب خود را از گرفتاری سگاها خلاص کرد.

در باره این عمل هووخستره نمیتوان امروز قضاوت کرد که آیا کشتن سرداران سگائی بدین نحو صحیح بوده یا يك عمل ناجوانمردانه محسوب میشده است و یا میشود و من بهیچوجه نمیتوانم از هووخستره و عمل او دفاع کنم زیرا ما امروز نمیتوانیم طرز فکر آن عصر را درك کنیم و بكمك آن بسنجیم که آیا کار هووخستره صحیح بوده یا نه. ولی آنچه که مسلم است اینست که شاهی مصمم مثل (هوخستره) ناچار بود خود و قومش را از تسلط (مادی‌یس) و ارباب او آسور بانیپال خلاص کند. او میخواست انتقام قتل و غارت‌های چندین ساله آسور را بگیرد و قوم خود را از بردگی نجات دهد برای يك چنین هدفی او بهر کاری دست میزد و چون جنگ با (مادی‌یس) را صلاح نمیدانست زیرا بیم میرفت که اواز سگاهاى آنسوی قفقاز كمك بگیرد. بهترین راه برای او همان بود که کرد. و شاید اگر او بدان ترتیب دشمنانش را از بین نمی برد وضع تاریخ آسیای غربی شکل دیگری میشد. کشتن سرداران خصم با حيله و نیرنگ کاری بود که قبل از هووخستره و پس از او بسیار کردند حتی در قرون اخیر.

باری (هوو خستره) بدین ترتیب سگاها را بدون رهبر و فرمانده گذاشت و آنگاه بدانها حمله کرد و سواران سگا را از پای در آورد ولی او بلافاصله نمیتوانست بسوی آسور بذل توجه کند زیرا لازم بود سپاه خود را برای این جنگ بزرگ آماده سازد.

مدتی بود که (آسور بانپال) مرده بود (۶۲۵ ق. م) و پسرش (اتیل ایلانی او کونی) نیز جز چند صباحی در جهان نپائید و پسر دوم (آسور بانپال) که (شین سارو کین) نام داشت بجای او نشست ولی نه (اتیل ایلانی او کونی) و نه جانشینش (شین سارو کین) که در ۶۲۰ ق. م بجای او نشست نتوانستند برای حفظ سلطنت خود کاری انجام دهند. ضعف و سستی از همه تشکیلات دولت آسور مشاهده میشد، آسور سالها بود که در سرایشی سقوط ره میسپرد، پیروزی آشور بانپال بر عیلام بسان آخرین درخشش جرقه ای بود که میخواست خاموش شود. شاه آسور، عیلام را از پای در آورده بود ولی شکست عیلام بقیمت گزافی برای او تمام شد، بیبهای ضعف و فتور بی حد سپاه آسور. سپاهی که مهیب ترین ارتش آنروز بشمار میرفت. اگر این ضعت نبوده هیچگاه (آسور بانپال) این را قبول نمیکرد که مصریان علیه او برخیزند و پادگان آسوری را از مصر برانند و برای دفاع ازینوا سگاها را فراخواند و در حقیقت خطریک شمشیر دو دم را بر خود هموار سازد چه اگر سگاها متوجه اینوا میشدند کار او تمام بود.

باری این ضعف و سستی قبل از همه توجه حکمران بابل را که (نبوپلاسا) نام داشت جلب کرد و چون (هوو خستره) خود را از یوغ

سگهاره‌انید حکمران بابل متوجه شد که متحد و دوست طبیعی او کسی جز شاه ماد نیست و این اتحاد خیلی بسرعت جامعه عمل پوشید و دربار همدان دست حکمران بابل را فشرد و (نابوپالاسار) برای اینکه از هر جهت مطمئن شود آمتیس دختر شاه ماد را برای پسرش خواستگاری کرد تا هم از کمک ماد مطمئن گردد و هم مطمئن شود که پس از او پسرش (نبو کدنزر) یک حامی مقتدری مثل شاه ماد خواهد داشت.

درباره شکست آسور احوال مورخین عهد قدیم متفاوت است و ما بذکر قول و نفر از آنان که سر دسته و دسته مزبور بشمار میروند اکتفا می‌کنیم. هر دوت سقوط نینوا را در اثر مجاهدت و کوشش مادها میدانند و بعقیده او عامل مؤثر نبرد و پیروزی، سپاه ماد و (هووخشتره) بودند. اما مورخ بابلی (برس) (نابوپالاسار) و سپاه او را عامل مؤثر معرفی می‌کند و خود نابوپالاسار در کتیبه‌های خویش بنحوی سخن رانده که گوئی مادها متحدین درجه دوم و بی ارزش او بودند و افراد سپاه او بود که آسور را از پای درآورد و من بهتر میدانم بدون اینکه احساسات ملی را در بررسی این مسئله دخالت دهیم وضع نبرد را بطرفانه بررسی کنیم تا حقیقت آشکار گردد.

ما میدانیم که خیلی قبل از تصمیم حکمران بابل درباره قیام علیه آسور که مسلماً پس از ۶۲۵ ق. م. و مرگ آسور بانیال بود. مادها نقشه مضحمل ساختن آسور را طرح کرده بودند، دراعلا درجه قدرت آسور یعنی عصر (آسور حیدون) یک اتحادیه آریائی تحت رهبری یک نفر مادی علیه آسور قیام کرد که در اثر خیانت سگهاره بشکست منجر شد و سپس (فرورتیش) جان خود را در راه اضمحلال آسور نهاد و بلافاصله

پسر و جانشینش (هووخشتره) باین عزم سپاه کشید و بدون کمک متحدی سپاه آسور را در هم شکست و شهر (کالاه) را که از شهرهای مهم و نخستین پایتخت آسور بود متصرف شد و سراسر کشور آسور را ویران ساخت و هر گاه حمله سگاها نبود خیلی زودتر به برچیدن سلطنت آسوره و فوق میشد و شکی نیست با این سوابق چه (نابوپلاसार) متحد ماد میشد و چه نمیشد (هووخشتره) پس از در هم شکستن سگاها دوباره علیه آسور بر میخواست زیرا او کسی نبود که دشمن مجروح و ضعیف را بحال خود بگذار تا خصمی خطرناک برای او و یا جانشین او بشود.

اما متحد (هووخشتره) نابوپلاसार. او در و حمله اول هیچ اقدامی نکرد و آنقدر منتظر نشست تا (آسور بانیپال) شاه آسور مرد، و بعد باز هیچ ابراز مخالفتی نکرد تا اینکه (هووخشتره) از کار سگاها فراغت پیدا کرد. اگر او در خود قدرت این را میدید که بتنهائی کار آسور را بسازد نمیبایست پس از مرگ (آسور بانیپال) مدتی تحمل کند و میبایست بلافاصله آسور را مورد حمله قرار دهد نه اینکه آنقدر منتظر بماند تا (هووخشتره) برای بار دوم خود را برای حمله به آسور آماده سازد. میدانیم که شاه بابل در حمله خود علیه آسور حتی از عهده چند شهر قدیمی (آکد) بر نیامد و بقول خود نابوپلاसार (پادشاه اوممان ماندها (مادها) ولایات (آکد) را که برضد پادشاه (آکد) بودند ویران کرد) و میدانیم شهرهای قدیمی مزبور جزو بابل بودند و چون آسور علیه بابل امتیازاتی بآنها داده بود بهتر میدانستند که متحد آسور بمانند و لذا تسلیم شاه بابل نشدند و با او از در مخالفت درآمدند و بهمین دلیل نابوپلاसार که خود را پادشاه بابل و ضمائم آن که روی هم (آکه) نامیده میشد میدانست در کتیبه خود

که جمله‌ای از آن در بالا آمد مینویسد : بر ضد پادشاه آکد بودند ویران کرد .

و این نشان میدهد که نابوپلاसार حتی قادر بتصرف شهرهای کوچک نیز نبوده و بناچار هووخشتره متحد نابوپلاसार بداد اورسیدو شهرهایی که حقیقتاً جزو بابل بودند متصرف شد و به متحد خود تحویل داد . بهر حال از قسمت دیگر کتیبه نابوپلاसार معلوم میشود در نبرد این شاه باقوای آسور اگر طاعون در لشگریان آسوری بروز نمیکرد شکست دادن آنان ممکن نمیشد . او میگوید (مردوک (نرگال) را هادی من قراردادتا ...) و میدانم که نرگال رب النوع جنگ و طاعون بوده است و بنویند آخرین شاه بابل میگوید (مردوک پادشاه‌مادها رایارو معاون نابوپلاसार قرار داد که بکمک او شتافت از همه سومانند سیل حمله ورشد و انتقام بابل را کشید)

شکی نیست که معاون نابوپلاसार بودن يك تعارف بوده که شاه بابل بسلف خود کرده زیرا جمله میرساند که پیروزی در اثر وجود مادها بوده است .

البته نابوپلاसार پس از بدست آوردن پیروزی حق داشته همه جا و در کتیبه‌هایش خود و بابلیان را عامل اصلی جنگ و شکست آسور قلمداد کند و خود را مروهون (مردوک) خدای بزرگ بابل بداند نه (هووخشتره) و سپاه جنگاور او .

وانگهی بابل فاقد آن قدرت بود که بتواند بتنهائی علیه آسور برخیزد زیرا چنانچه از کتیبه‌های نابوپلاसार برمیآید شهرهای (آکد) با اودر این قیام همراهی نکردند و ما میدانیم که (بابل) پایتخت

(آکد) بود و تنها شهر بابل نمیتوانست با آسور مقابله کند مگر اینکه همه شهرهای (آکد) با او همراه میشدند و میدانیم که چنین نبود. و این نیز در اثر سیاست شاهان آسور بود. زیرا پس از سقوط قطعی بابل بدست (آسور نصیر پال) در سنه ۷۳۲ ق. م آسور که سالیان درازی با بابل در نبرد بود برای اینکه از قیام احتمالی بابل جلوگیری کند شهرهای (آکد) را بسوی خود جلب نمود و برای اینکار امتیازاتی بشهرهای مزبور داد تا بابل را تنها بگذارند و در حقیقت بابل را از صورت پایتخت و مرکز حکمرانان (آکد) در آورد و شهرهای (آکد) دیگر بوسیله بابل با آسور ارتباط نداشتند بلکه مستقیماً با شاه آسور مربوط بودند. بهمچنین چون آسوریان بیم داشتند که بابل با دشمن موروئی آسور یعنی عیلام متحد شود هیچگاه اجازه نمیدادند که شهر مزبور از خود دارای نیروی نظامی باشد و شهر همیشه بوسیله یک ساخلوی آسوری حفظ میشد. زمانی که نابو پلاسا ر علیه آسور برخاست جز یک شهر فاقد نیروی نظامی چیزی دیگری در دست نداشت بخصوص که عیلام نیز از پای در آمده بود و آسور لازم نمیدانست در بابل نیروی نظامی داشته باشد. باری نکته قابل توجهی که (برس) بابلی درباره قیام بابل ذکر میکند اینست که قشونی از دریا بیرون آمد و عزم تسخیر نینوا را داشت و شاه آسور (بوسالس سر) را که همان نابو پلاسا ر هردوت باشد با سپاهی برای سرکوبی آنان فرستاد ولی او در بابل یاغی شد و علیه آسور قیام کرد.

معلوم نیست سپاهی که از دریا بیرون آمد کدام سپاه وازچه ملتی بوده و بعد چه شده اند. زیرا مورخ در باره این سپاه چیزی نمیگوید و

بلافاصله متذکر میشود که (بوسالس سر) با شاه ماد علیه آشور متحد شد و دختر او را برای پسر خود گرفت و برای جنگ با آشور بیرون رفت و شاه آشور چون این را شنید قصر خود را آتش زد و خود را کشت. این خبر برس خودش معجول بودن خود را میسرساند. این نابوپلاसार یا بقول برس (بوسالس سر) کجائی بوده؟ از مردم آشور بوده یا بابل؟ سپاه او از مردم کجا بوده اند؟ آیا آشوری بودند؟ اگر چنین بوده قضیه شکل دیگری را پیدا میکند یک سردار آشوری علیه شاه خود قیام کرده نه علیه ملت و مردم آشور و عقلائی است که او میخواست شاه آشور شود نه شاه بابل دیگر چه لزومی داشته آشور را بالمره ویران کند. زیرا طبیعی این بوده که شاه آشور را معزول و خودش شاه شود و متصرفات آشور را که بابل هم جزئی از آن بوده در دست داشته باشد نه اینکه بشاه ماد متحد شود و پس از پیروزی آشور را به شاه ماد بدهد و خودش بمتصرفات غربی آشور اکتفا کند. یک سردار آشوری که با کمک سپاه آشوری خود علیه شاه خویش قیام میکند برخلاف عقیده و رسم مذهبی آن زمان مجسمه (مردوك) را که سالها در آشور بوده به بابل پس نمیفرستد و اگر اینکار را هم بکند مجسمه (آشور) یعنی خدای مورد اعتقاد خود را به معبد مردوك در بابل نمیفرستد تا در خدمت خدای بابلیان باشد. اینها همه میسرساند که نابوپلاसार بابلی بوده نه آشوری. اما سپاه او. آیا ممکن است که باور کرد سپاه او آشوری بوده و تحت فرمان يك سردار بابلی علیه سرزمین خود، شاه خود، حتی خدای خودشان قیام کرده اند تا آشور را معدوم کنند و بابل را براریکه قدرت بنشانند. اینهم که باور کردنی نیست پس اینجا عقیده و خبر برس بابلی بصورت يك

شیر بی دم و سر و شکم و سایر جوارح و اعضاء میشود و از تمام این مباحث باین نتیجه میرسیم که. نابوپلا ساریک حکمران ساده بابل بوده و حتی آنقدر قدرت نظامی نداشته که شهرهای کوچک (آکد) یعنی سرزمینی را که بابل پایتخت آن بوده است تصرف کند و چون میدانسته (هو و خشره) لامحاله به آسور حمله میکند و چون داعیه سلطنت بابل و قیام علیه آسور را داشته و چون اوضاع و احوال نشان میداده که احتمال پیروزی شاه ماد بسیار است لذا کوس دوستی و همکاری زده و شاه ماد هم از نظر عقل و منطق یک چنین اتحادی را استقبال کرده زیرا بهر حال دو برابر نیروی مختصر نابوپلا سار سودا و بوده است. یکی آنکه نابوپلا سار در کنار او میایستاد و دیگر آنکه خصم از نیروی نابوپلا سار محروم میشده.

بهر حال اینست آنچه که ما از مدارك موجود میتوانیم استنباط کنیم در حالی که بنابه نوشته های نابوپلا سار او بوده که علم مخالفت بر افراشته و جنگها کرده و در ضمن (مردوک) خدای بابل شاه ماد را به معاونت و همکاری او برانگیخت تا پیروزی سهل تر بدست آید.

باری سقوط نینوا در ۶۰۶ ق. م و بقولی در ۶۰۷ بوده و عده ای نیزه ۶۰۵ را میگویند.

هو و خشره همه قوای خود را برای مضمحل کردن آسور بسیج کرد. زیرا چنانچه در بالا ذکر شد او به متحد خود نابوپلا سار نمیتوانست امیدوار باشد و این عقیده ایست که هر دوت نیز آنرا تأیید میکنند. آنچه که از کتیبه های بدست آمده مستفاد میشود اینست که جنگ از جهت جنوب آغاز شده (نابوپلا سار) که در یک نقطه دورتری از همدان نسبت به نینوا بوده جنگ را آغاز کرده است زیرا او برای اینکه

بسیاه (هووخشتره) به پیوند لازم بود که از شهرهای آکدی (طرفدار آسور) که در کنار فرات و دیاله واقع شده بودند بگذرد و در خم کوهسار مشرق و نزدیک مصب رود (دیاله) به سیاه (هووخشتره) به پیوندند. منطق اجازه میدهد که مابگوئیم شاه بابل نمیتوانسته شهرهای مخالف را پشت سر گذاشته و مستقیماً بسوی متحد خود برود. زیرا اگر شکست میخورد راه بازگشت نداشت و ساخلوهای آسوری در این شهرها برای او مزاحمت ایجاد میکردند و احتمال قوی میرفت که سیاه شکست خورده او نتواند خود را به پایگاه اصلی یعنی بابل برساند ولی در این کار یعنی تصرف شهرهای آکد کامیاب نشد و نتوانست شهرهای مزبور را متصرف شود لذا هووخشتره بکمک او آمد و چنانچه مینویسند و نابوپالاسار در لوحه خود میگوید شهرهای (آکد) را فتح کرد. البته این عمل هووخشتره منطقی بود زیرا او یا هر سردار فهمیده ای ابتدا شهرهای کوچک و درجه دوم و همه نقاطی را که ممکن است از آنجا کمکی به پایتخت محاصره شده برسد و یا برای سپاه خصم تکیه گاهی باشند که در روز جنگ از عقب به سپاه او حمله کنند و یا راه عقب نشینی او و متحدینش را در موقع شکست بگیرند متصرف میشود و آنگاه توجه خود را به قلب مملکت معطوف میدارد.

و انگهی شهرهای آکد، پس از سقوط (نینوا) نمیتوانستند بمخالفت خود ادامه دهند که ما فتح این شهرها را پس از سقوط پایتخت آسور تصور کنیم زیرا پس از فرو ریختن کاخ قدرت عظیم آسور برای شهرهای (آکد) امیدی نمیمانند که مقاومت کنند بخصوص که شهرهای مزبور عملاً و از همه حیث جز و حوزة بابل و کشور بابل قدیم بودند نه جز و آسور

و تبعیت آنها از آسور فقط بواسطه امتیازاتی بوده که شاهان آسور برای جلب آن شهرها به آنها داده بوده لذا باردگر میتوان تأکید کرد که شاه پیروزمند ماد قبل از توجه به نینوا شهرهای تابع آسور را تصرف کرده سپس متوجه مرکز دولت شده است .

باری پس از تصرف شهرهای (آکد) و گذاشتن ساخلوهای بابلی شاه ماد عازم نینوا شد . شکی نیست در همین موقع دسته هائی از سپاه رابسر کردگی افسران خود و شاید پسر خویش (آژی دهاک) و (نبو کدنزر) پسر نبوپلاसार برای تصرف شهرهای اطراف و قطع ارتباط آنها با نینوا اعزام داشته و خود با عمده سپاهش بسوی نینوارفته است و شاید در این موقع شاه آسور سپاهی برای جنگ با متحدین فرستاده که بقول (نابوپلاसार) در اثر بروز طاعون مغلوب و بسوی نینوا رفته اند . ولی امروز ما نمیتوانیم معتقد باشیم که واقعاً طاعون در سپاه خصم روی داده زیرا باوضع آن زمان که اگر طاعون بروز میکرد بدون شك سپاه هو و خستمره و بابل نیز سرایت میکرد و مانع محاصره میشده است باید گفت که نابوپلاसार (نر گال) را از نظر جنبه خدای جنگ بودن حامی خود معرفی کرده نه از جنبه خدای طاعون بودن .

نینوا با فاصله محاصره شده است معلوم نیست که این محاصره چقدر طول کشیده ولی بر گرداندن دجله و انداختن آب آن پشت دیوارهای مستحکم شهر میرساند که نینوا مدتی نسبتاً دراز در برابر مهاجمین مقاومت کرده و چون مهاجمین از تصرف شهر بکمال نیروی نظامی مایوس شده اند بفرکر بر گرداندن دجله و افکندن آب آن به پشت دیوارهای شهر افتاده اند . طول محاصره نیز مؤید اینست که طاعونی در کار نبوده زیرا

اگر بوده بهمراسپاه شکست خورده آسور شهر وارد میشده و نمیکذاشته که محاصره طولانی شود. باید گفت نظر آنان که سقوط شهر را در اثر طغیان طبیعی آب میدانند زیاد منطقی بنظر نمیرسد زیرا شهر بر فراز تپه‌ای بنا شده بود که يك طغیان طبیعی نمیتوانست بدان لطمه‌ای وارد آورد بلکه بهسپاه دشمن زیان وارد می‌آورد. بلکه صحیح‌تر است که بگوئیم مهاجمین بباستن سدها آب را به زیر دیوارهای شهر بسته‌اند و دیوارهای کهنه و قدیمی خیلی زود فرو ریختند. ناحوم پیامبر اسرائیل در این باره میگوید :

از کتاب ناحوم پیامبر فصل اول

- (۱) وحی دربارهٔ نینویه کتاب رؤیای ناحوم القوش
- (۲) خدا غیور و خداوند منتقم است خداوند منتقم غضوب است خداوند از دشمنانش انتقام کشنده و خشم را به اعدایش نگاه میدارد.

فصل دوم از کتاب ناحوم

- (۱) خراب کننده پیش رویت برمی‌آید حصار را محافظت کن راه را مراقب باش کمرها را قوی گردان قوت را زیاد کن
- (۲) زیرا که خداوند عزت یعقوب را مثل عزت اسرائیل بازپس خواهد آورد اگرچه خالی کنندگان ایشان راتهی و شاخ‌های تالایشان را زبون گردند.
- (۳) سپر جبارانش سرخ‌فام و مردمان جنگی قرمز پوشند و عراده‌های تیغ دار در روزی که آماده جنگ اند آتش سان و نیزه‌های صنوبری لرزان اند.

(۴) عراده‌ها در کوچه‌ها مجنون آسا میدوند و در چهارسوها بهم میخورند

(۶) دوازده‌های نهرها باز خواهد شد و قصر بتحلیل خواهد رفت

(۷) حزب اسیروار برداشته شده کنیز کانش مثل ناله کبوتر ناله کرده و سینه زنان خواهند بود.

(۸) اگر چه نینویه از ایام قدیم مثل بر که آب بوده است لکن خواهند گریخت به ایستید به ایستید خواهند گفت اما احدی بعقب بر نخواهد گشت

(۹) فقره را غارت کنید و طلا را به یغما برید چونکه گنجهایش انجامی ندارد و از تمامی ظروف نفیسه بسیار است.

(۱۰) خالی و تهی و ویران است و دل گداخته گردیده است و زانوها برهم میخورند و در همه گی کمرها درد شدید است و رویهای همگی ایشان بسیاهی گرفتاراند.

(۱۳) خداوند لشگرها میفرماید که اینک برضد توام و عراده‌هایت را به آتش دودی خواهم سوزانید و شیران جوانت را شمشیرا کل خواهد نمود و شکارت را از زمین منقطع خواهم نمود و آواز ایلچیان و باردیگر بگوش نخواهد رسید.

فصل سوم از کتاب ناحوم

(۱) وای بر شهر خونی که همه گیش از کذب مملو گردیده نهب از آن دور نمی‌نماید.

(۲) آواز تازیانه و صدای حرکت تکرها و جهندگی اسبان و

جولان عراده‌های مسموع است.

(۳) سوار شمشیر درخشنده و نیزه براق را بلند مینماید فراوانی مجروحان و کثرت لاشه‌ها نمایان است و میت‌هایش را انجامی نی که به میت‌های ایشان میلزند.

(۵) در آنجا ترا خواهد سوخت شمشیر ترا قطع خواهد کرد. بدین ترتیب نینوا عروس آسیا، عروس خون آشام و غارتگر آسیا سقوط کرد. هردوت میگوید (سین شارو کین) چون سقوط شهر خود را دید آتشی افروخت و خود و کاخش را در آتش سوختند.

ولی دکتر گیرشمن در کتاب خود بنام (ایران از آغاز تا اسلام) که بوسیله آقای دکتر معین بفارسی ترجمه شده است مینویسد (آخرین پادشاه آسور به حران فرار کرد اما دو سال بعد با وجود مساعدت مصریان ضربتی جدید از سوی متحدان موجب شد که آسور از فهرست دول جهانی حذف گردد) (صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲ ترجمه فارسی کتاب فوق) من میدانم آقای دکتر این موضوع را از چه منبعی بدست آورده بهر حال چون هیچیک از منابع قدیم این نکته را تأیید نمیکند تا مدرك و یا مدارك قابل توجهی بدست نیاید نمیتوان این موضوع را قبول داشت بخصوص که كمك مصريان به شاه مغلوب آسور بسیار بعید و دور از منطق بنظر میرسد زیرا مصر تازه از زیر یوغ آسور بیرون آمده بود و فرعون مصر نمیتوانست يك چنین کاری بکند و عقلانی و منطقی این است که فکر کنیم مصر بلافاصله بفکر افتاده باشد تا از ما ترك آسور سهمی برگیرد و راه این کار حمایت از شاه مغلوب آسور

که دشمن موروثی آنان بشمار میرفت نبود. بلکه چنانکه مامیدانیم
و تورات نیز تأیید میکند،

فصل ۴۵ از کتاب دوم ایام

(۲۰) پس از تمامی این چیزها هنگامی که یوشیا. هیکل را
آماده کرده بود (نکوه) پادشاه مصر بقصد جنگ نمودن به کرگمیش
پهلوی فرات روانه شد و یوشیا به برابرش بیرون آمد.

(۲۱) و نکوه قاصدان بدو فرستاده گفت که ای پادشاه یهودا
مرا با توجه کار است امروز برضد تو نیامده‌ام بلکه بضد خاندانی بآن
محاربه مینمایم آمده‌ام و خدا بمن امر فرمود که بزودی بروم و از خلاف
نمودن باخدائی که بامن است توقف فرما تا آنکه ترا هلاک نسازد.

(۲۲) اما یوشیا رویش را از او برگردانید بلکه تبدیل صورت
نمود تا آنکه با او جنگ نماید بکلام نکوه از زبان خدا گوش نداد و
بقصد محاربه بدره مکدو بر رفت.

(۲۳) تیراندازان به یوشیا ملک تیر باران کردند و ملک به بند گانش
گفت که مرا بیرون برید زیرا که بسیار جراحت برداشتم.

(۲۴) آنگاه بند گانش او را از عراده اش بیرون آورده و بعراة
دوشی سوار کردند و باورشلیم آوردند و مرد...

بازی نغائو فرعون مصر برای اینکه از تر که آسور چیزی نصیبش
شود بسوی سوریه حرکت کرد زیرا همیشه مصریان بسوریه نظر
داشته‌اند و این سرزمین برای دفاع از مصر در برابر حملاتی که همیشه
از سمت شرق بمصر میشده است يك دژ دفاعی و خط اول جبهه بشمار

میرفت . باری (نخائو) وارد سوریه شد (یوشیا) شاه یهود بجنگ اورفت
 مامیدانیم که (یوشیا) طرفدار و دست نشاندۀ آسور بود و اگر فرعون
 مصر بحمايت از آسور و شاه آن کشور لشکر کشیده بود (یوشیا) نمیبایست
 بجنگ او برود در حالی که شاه مصر هم باو پیغام داده بود هدف من جنگ
 باتو نیست و در این صورت یعنی در صورت حمایت شاه مصر از آسور عقلانی
 این بود که یوشیا با فرعون مصر متحد شود نه بجنگ او برود .
 باری بعقیده نگارنده این اشتباه از آنجا سرچشمه گرفته که
 (نخائو) پس از شکستن شاه یهود با سپاه بابل روبرو شده و بسختی
 شکست خورده .

فصل چهل و ششم یرمیا

- (۱) کلام خداوند که برضد طوائف بر یرمیا رسید اینست
- (۲) یعنی برضد مصر و لشکر فرعون نکوۀ پادشاه مصر که در کرگمیش
 به پهلوی فرات بود که (نبو کد نصر) پادشاه بابل او را در سال چهارم
 یهو یاقیم پسر یوشیا پادشاه یهودا شکست داد .
- (۱۳) کلامی که خداوند خصوص آمدن (بنو کد نصر) پادشاه
 بابل و شکست دادنش زمین مصر را به یرمیا رسانیده اینست .
- (۱۴) که بمصر خبر دهید و درمگدول ندا نمائید و در نوف و
 تحخیس منادی کرده بگوئید که حاضر شده خود را آماده ساز زیرا که
 شمشیر اطرافت رابلع میکند .
- (۱۵) پهلوانان چرا افکنده شده نمی ایستند سبب اینکه
 خداوند ایشان را پراکنده ساخته است .

(۱۶) بسیاری لغزیده هر کس بر روی رفیقش افتاده میگویند که برخیز از روی شمشیر برنده بقوم خود بزمین تولد خود برگردیم .
 (۱۷) آنجا فریاد میکنند که فرعون ملک مصر افکنده شده است و از مکان معینی گذشته است .

والبته این نبرد را نمیتوان برای حمایت از شاه آسور دانست بلکه نبردی بوده که در اثر اختلاف در تقسیم تر که روی داده است نه برای حمایت از شاه آسور. فرعون مصر فکر میکرده که جنگ بابل را ضعیف کرده و او میتواند از این ضعف منتهی استفاده را ببرد و ما میدانیم که (نبو کدنزر) پس از شکست دادن مصریان متوجه یهود شد و اگر پدرش (نبو پلاسر) نمیمرد او در همان سفر جنگی کار یهود را میساخت چنانکه چندی بعد همین کار را کرد .

در اینجا نکته ای قابل توجه بنظر میرسد . پس از اینکه (یوشیا) شکست میخورد و کشته میشود مردم پسرش (یهو آحاز) را بسلطنت بر میدارند ولی سه ماه بعد (نخائو) فرعون مصر او را معزول میکند و برادرش (الیاقیم) را شاه میکند . پادشاه اخیر بیش از همه از مصر و نخائو تمکین میکرده و لذا توانست پانزده سال بر یهود سلطنت کند ولی وقتی او مورد حمله (نبو کدنزر) شاه بابل قرار میگیرد مصر بهیچوجه از او حمایت نمیکند . بهر حال اگر نخائو برای دفاع از آسور به آسیا آمده بوده نمیایست با (یوشیا) شاه یهود بجنگد یا پسر او را از سلطنت خلع کند و اگر (یوشیا) بنفع بابل و ماد با (نخائو) فرعون مصر جنگیده بود پس از اینکه (نبو کدنزر) فلسطین را فتح میکند لاجرم میایست نسبت به فرزند مخلوع او که مورد نفرت مصر هم بوده یعنی یهو آحاز

مهربان باشد و اورا بجای (الیاقیم) بسلطنت برگزیند در این مورد تورات میگوید :

فصل ۳۶ از کتاب دوم تواریخ ایام

(۱) و قوم ولایت یهو آحاز پسر یوشیاه را گرفته اورا در جای پدرش در اورشلیم نصب کردند.

(۲) یهو آحاز هنگام آغاز سلطنت بیست و سه سال داشت و سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد.

(۳) و پادشاه مصر اورا از اورشلیم معزول نمود ولایت را صدقنطار نقره و یک قنطار طلا جریمه نمود.

(۴) و پادشاه مصر الیاقیم برادرش را بریهوداه و اورشلیم پادشاه نصب کرده اسمش را یهو یاقیم تبدیل کرد و نکوه یهو آحاز برادرش را گرفته اورا بمصر برد.

(۵) یهو یاقیم بیست و پنج ساله بود در آغاز سلطنتش و پانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و در نظر خداوند خدای خود بدی کرد.

(۶) و پادشاه بابل نبوکدنصر بصد او برآمد و او را بزنجیر برنجین بسته تا آنکه اورا بیابیل برد

باری اگر (نخائو) دوست آسور و یهود علیه آسور بودند نمیایست که بابل بلافاصله با متحد خود یعنی یهود برابر بشود و یا یهود بلافاصله با مصریان علیه بابل متحد نمیشدند. بهر حال موضوع همان است که در بالا آمد مصر برای اینکه سهمی بدست آور به سوریه لشکر میکشد و فرعون امیدوار است که با مقاومت قابل ملاحظه ای روبرو نشود ولی

(نبو کدنزر) و سپاه او که دیگر نیروی کافی برای جنگهای بزرگ را داشتند سپاه فرعون را تارومار میکنند و یهود که خود را با خطر جدیدی روبرو می بینند به مصریان می پیوندند. نکته جالب توجه اینست که مورخین شکست (نخائو) رادر (کار کمیش) در سنه ۶۰۵ ق. م ذکر میکنند ظن قوی اینست که نینوا در ۶۰۶ ق. م سقوط کرده و نبرد (کار کمیش) که پس از سقوط نینوا بوده نمیتوانسته در ۶۰۵ واقع شده باشد بهر حال اگر سقوط نینوا هم در سال ۶۰۵ بوده باشد و حتی اگر فرعون مصر برای حمایت از آسور هم لشکر کشی کرده باشد و نبرد در سال سقوط نینوا یعنی (۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷) روی داده باشد باز فاصله دو سال که آقای دکتر گیرشمن در کتاب خود ذکر کرده است نمیشود.

باری همانطور که در سطور بالا گفته شد ظن قوی و قابل قبول اینست که (شین شارو کین) کاخ را آتش زده و کشته شده باشد و نینوا شهر بزرگ آسیای شرقی در میان آب و آتش نابود شده است چنانچه ناحوم پیامبر اسرائیل میگوید (دروازه های شهر کشاده است و قصر گداخته میگردد)

در پایان بحث راجع به سقوط نینوا لازم میداند باز به نکته ای که در کتاب کورش کبیر نوشته آقای البر شاندور فرانسوی و ترجمه آقای دکتر هدایتی که از طرف دانشگاه منتشر شده است اشاره ای بشود.

در صفحه ۱۲۹ ترجمه فارسی کتاب مزبور آمده (نابوپالاسار) پس از راندن اقصوام کاسیت سلسله «جدیدی تأسیس کرد که بزرگترین شخصیت آن بخت النصر بود که در سال ۵۵۵ در گذشت و ...»

آقای مورخ کمی یعنی در حدود ۵۷۸ سال اشتباه کرده اند، ما

میدانیم که کاسیت یا کاسوها که از باشندگان کوهستان کردستان و لرستان بودند در سنه ۱۷۶۰ قبل از میلاد بابل را متصرف شدند و تا ۱۱۸۵ ق. م در آنجا حکومت میکردند یعنی پایان قدرت آنان با ابتدای قدرت نابوپلاसार فقط ۵۷۹ سال فاصله است و البته گویا خیلی زیاد نیست. دیگر آنکه ضمه ن یک قطعه شاعرانه که نویسنده دانشمند سروده و مترجم عالیه قد بدون توجه آنرا آورده میگوید «بخت النصر در جوانی» «آخرین شعله های حریق را که حجاری های عظیم کاخ نینوا» «را بلعید بچشم دیده و مشاهده کرده بود که چگونه باد صحرا» «خاکسترهای شهری را که بدست پدرش؟! برای ابد نابود میشد در اعماق» «افق بیکران پراکنده میکرد.»

بعقیده نویسنده و مترجم نینوا بدست نابوپلاसार نابود شده و هوو خشته و قوم ماد در اینجانشی نداشتند. البته همان نابوپلاسازی که نتوانست با سپاه نیرومند خود؟! یک شهر کوچک آکدی را فتح کند و آنقدر دست بدست مالید تا هوو خشته بدادش رسید. ناگهان فاتح نینوا شد البته در عالم تصور نویسنده و مترجم.

باری سقوط نینوا یکباره وضع سیاسی و موازنه قوا را در آسیا بهم زد. بجای آسور مغلوب و منهدم دو کشور مقتدر در عرضه سیاست خود نمائی کردند. هوو خشته بین النهرین شمالی و قسمتی از آسیای صغیر را تا ساحل رود هالیس (قزل ایرماق) مالک شد. پارس نیز که صاحب عیلام شده بود دست نشانده ماد بود و بابل مالک بقیه متصرفات آسور یعنی سوریه و فلسطین و بین النهرین گردید و آنگاه نبرد بین لیدی و ماد در گرفت که پس از مدتی، جنگ به میانجی گری بابل بصلح منجر شد

و آلیات شاه لیدی دختر خود را به آژی دهاک و لیعهد ماد داد در حالی که خواهر و لیعهد زن نبو کدنزر شاه بابل شده بود. هووخشتره در ۵۸۵ ق. م در گذشت در حالی که از کشوری کوچک، مغلوب و دست نشاندۀ در عین انواع گرفتاری‌ها توانست مملکتی مقتدر و نیرومند بسازد شاید اگر هووخشتره موفق نمیشد ما امروز تاریخ آسیای شرقی را بشکل دیگری مینوشتیم. هووخشتره یکی از درخشان‌ترین چهره‌های تاریخ ایران و نخستین چهره بشمار میرود، و همین مختصر که درباره زندگی و کارهای او آوردیم برای اینکه اهمیت و ارزش اقدامات او معلوم شود کافی است. مادها از روزی که سرزمین ایران قدم نهادند تا عصر (هوخشتره) همیشه و مدام زیر فشار اقوام و ملل همجوار قرار داشتند. ابتدا کیمری‌ها، بعد سگاکا، بعد آسوری‌ها، و بعداً سگاکا. و این مردم دلیر با مقاومت شگرف و بی‌سابقه در برابر همه این تهاجمات ایستادگی نمودند و بالاخره موفق شدند. معلوم نیست که اگر قوم دلیرماد نمیتوانست مقاومت کند، اگر (هوخشتره) که به حق باید او را نیز کبیر و بزرگ لقب داد در کارهای خود موفق نمیشد آیا کورش بوجود می‌آمد. آیا آسور، بابل، مصر، یاسگانها رنگ دیگری در تاریخ این سرزمین نمیریختند. ناپلئون بزرگ درباره اسکندر میگوید (او معنی و مفهوم شکست را نفهمید و معلوم نیست که اگر او سپاه خود را مغلوب و در حال فرار میدید چه میکرد) ولی هووخشتره معنی و مفهوم شکست را دید و چشید و درک کرد (هوخشتره) یک سازنده بود سازنده‌ایکه هیچگاه پست همت نشد. اینست اهمیت او، او کشوری، ارتشی مقتدر ساخت و به‌دفع خود رسید. او پایه‌های قدرت خود را در زیر ضربات

دشمن بنیان گذاشت نه دریك محیط آرام و بدون بیم و هراس . او در حالی بكار سازمان دادن مشغول شد كه سپاه ماد در جنگ علیه آسور شكست خورده بود . پدرش در نبرد كشته شده بود ، مردم ماد سالها بود كه پی در پی مزه شكست و مغلوبیت را كه از طرف آسور بدانها تحمیل شده بود چشیده بودند و شكست آخر نیز برای درهم شكستن نیروی مقاومت آنان ضربه ای قاطع بشمار میرفت و بعدتر كتازس گاهاپیش آمد . اینها برای مأیوس كردن و ناامید ساختن قوم ماد کافی بنظر میرسید اگر قوم ماد همتی والا و شجاعتی بی نظیر نداشت اگر مادها خود را اسیر جبن و ترس میكردند باز تاریخی شكل دیگری بخود می گرفت . ولی نه قوم ماد مأیوس شد و نه (هو و خستره) سست گردید و او در زیر ضربات خصم نیروی خود سازمان داد و دشمن را از پای در آورد . بدون شك اگر این همه گرفتاری برای آنان پیش نمیآمد و در همان نبرد نخستین كامیابی نصیب آنها میگردید و میتوانستند نقشه خود را ادامه دهند و سگاهان نقشه های آنان را بهم نمیریختند بطور قطع قوم ماد و (هو و خستره) موفقیت های دیگر و مهمتری بدست میآوردند چون در اینجا سخن از اسکندر رفت لازم میدانم این نکته را نیز یادآور شوم كه اسکندر وارث سپاهی مقتدر و نیرومند و ورزیده ای شد كه در اثر مجاهدت پدرش فیلیپ تشكيل شده بود و پدرش در زمان حیات خود همه مدعیان را پست كرده بود و چنان ضعیف ساخته بود كه یارای برابری با اسکندر را نداشتند و او با سپاهی كه باندازه کافی ورزیده بود قدم در راه جهانگیری نهاد ولی (هو و خستره) درست برعكس آری درست برعكس او بود ، او نه فالانزهای ورزیده و نیرومند مقدونی را داشت و نه سرداران و ورزیده و جنگ دیده ای نظیر (آنتی پاتر) و نه

فدائیان از خود گذشته‌ای مانند (کلیتوس) و نه از فرهنگ غنی و ارج داری نظیر فرهنگ یونان بهره‌بر گرفته بود و نه استادی چون ارسطو داشت. نتیجه تمام زحمات پدرش (فرورتیش) و همه قدرت سپاه مجهز ماد جنگ (فرورتیش) با سردار آسور بود که بشکست سپاه و مرگ شاه ماد منجر شد و برای شاه جوان ماد ارتشی شکست خورده و ملتی که سالها رنج شکست و تلخی تحمیلات خصم را چشیده بودند باقی ماند. اگر هووخستره جوانی پست همت بود اگر قوم ماد اسیر ترس و بیم شده بود. سیلاب حوادث آنان را به‌مراه خود میبرد و اگر مردم ماد در اثر ناکامیهای پی در پی سست عنصر و ضعیف میشدند هیچگاه باد پیروزی پرچم پرافتخار مادها را باهتزاز در نمی‌آورد. مادها قدرت روحی عظیمی از خود نشان دادند قدرتی که در عرصه تاریخ کمتر نظیر آنرا میتوان دید. کمتر اتفاق افتاده که ملتی، شاهی، در زیر ضربات بنیان کن دشمن، در زیر فشار و تحمیلات خصم، بتواند خود را مدتی اندک برای مقابله با خصم و درهم کوفتن آنان آماده کند. حتی (فرورتیش) دومین شاه ماد که فتوحاتی در شرق کرد و قلمرو مادها را تا حدود مرو و افغانستان و از جنوب تا سواحل خلیج فارس بسط داد در زیر فشار خصم نبود زیرا در زمان او شاه آسور گرفتاریهای دیگری داشت و سرگرم نبرد با عیلام و شورشهای پی در پی آن سرزمین بود ولی در عصر هووخستره درست کار برعکس بود. نه اینکه آسور مراقب ماد بود بلکه دست نشاندهگان آن کشور یعنی سگها در کنار مادها نشسته و مراقب آنان بودند. اینست که بازو بجرئت میتوان گفت هووخستره سر حلقه و پیشوای سازندگان و بنیان گذاران ایران محسوب میگردد و بحق

میتوان او را با سازندگانی نظیر کورش کبیر و داریوش کبیر هخامنشی و مهرداد بزرگ اشکانی برابر دانست.

قبل از اینکه بدین بحث پایان بخشم لازم میدانم چند سطری از کتاب کورش تألیف (آلبر شاندر) فرانسوی و ترجمه آقای دکتر هدایتی در اینجا بیاورم و توضیحی در باره آن اضافه کنم. در صفحه ۵۱ کتاب مزبور نوشته شده (امپراطوری ماد بعلت خطای پادشاهان خود زیاد دوام نیاورد. این پادشاهان مانند خدایان در اعماق کاخ‌های خود در پناه سنگ‌های عظیم و بیحرکت می‌زیستند و از آنجا کشور خود را اداره می‌کردند هنگامی که نژاد جسور و بی‌باك و با اراده‌ای قدم بصحنه تاریخ جهان گذاشت و امپراطوری‌های خطاکار کهن را سرنگون میکرد، این پادشاهان و الامقام نیز که در مجموعه عادات و سنن قدیم خود محجور شده بودند بی‌سروصدا در هم فرو ریختند ...) این سطور بدون هیچ توضیحی از طرف مترجم در کتاب فوق‌الذکر آمده. يك چنین اظهار نظری از طرف يك مورخ خارجی زیاد عجیب بنظر نمی‌رسد زیرا نظیر اینگونه اشتباهات در آثار اینگونه مورخین بسیار آمده. من نمیدانم منظور از شاهان ماد که در پناه سنگ‌های عظیم آنها بیحرکت مینشستند کدام شاهان هستند دیو کس را درست نمیشناسیم ولی همین که او در برابر دولتی قوی مثل آسور تصمیم گرفت دولتی تشکیل دهد برای اینکه او را شخصی شجاع و مصمم نشان دهد کافی است و پس از اوپسرش (فرورتیش) نیز نه پشت سنگ‌ها نشست و نه بیحرکت بود بلکه مردی فعال، دلیر و موقع شناس بود و جان خود را در نبرد با آسور از دست داد و پس از او (هووخستره) نشان داد که شاهی جنگاور، شجاع و مصمم است و پیروزی او بر آسور

و کارهای او شاهد زنده و غیر قابل انکار اهمیت و ارزش ودییری (هو و خستره) بزرگ است. آخرین شاه ماد (آژی دهاک) (۱۱) مردی سست عنصر و راحت طلب بود که در باره او در فصل دیگر کتاب سخن خواهم گفت حال باید از آقای (آلبر شاندر) نویسنده کتاب و مترجم و دانشمند آن سؤال کرد، که منظور آقایان کدام شاه ماد بوده فقط (آژی دهاک) بسیار خوب پس چرا شاهان ماد نوشته اند، آیا همه شاهان ماد (در مجموعه عادات و سنن خود محجر شده بودند) همه آنان (آنقدر اسیر تشریفات بودند که حتی آهنگ تنفسشان هم تابع تشریفات بود) همه آنان (نسبت بحقایق سخت سیاست که مستلزم هشیاری و عمل و دقت بود بیعلاقه بودند) واقعاً اینطور بوده آنها باین غلظت و آوردن کلمه (محجر) و اینهمه مبالغه یا آقایان در تاریخ نویسی فاقد هوش و دقت هستند و علاقه ای نشان نمیدهند و در اعتقادات و تمایلات ضد شرقی خود (محجر) شده اند.

مادها صاحب سلطنتی بودند که شامل سرزمین ایران شرقی و ایران مرکزی و شمال بین النهرین میشد و پارس و خوزستان نیز دست نشانده و مطیع آنان محسوب میشد و آنان در سر آغاز عصر تاریخی ایران- زمین مجاهدت و کوششی بی نظیر از خود نشان دادند و در برابر دشمنان سفاک و غارتگر بهیچوجه نفرسردند و پیست همت نشدند و شکست نخوردند مگر از سوی يك قوم ایرانی و چون هخامنشیان و ساسانیان در برابر بیگانگان مغلوب نشدند بلکه مانند اشکانیان و طیفه ایرانیانی را پس از خود بقوم ایرانی سپردند. من در فصل بعد درباره آخرین شاه ماد بتفصیل سخن خواهم گفت و در اینجا بهمین نکته اکتفا میکنم که معلوم نیست اگر بجای کورش که نوه آژی دهاک بود شخص دیگری در رأس

قوای مهاجم قرار می‌گرفت مادها تسلیم میشدند زیرا موفقیت کورش بمقداری زیادی مرهون این بود که او نوۀ آژی‌دهاک بود و چون شاه‌ماد وارث دیگری نداشت یا حداقل پسری نداشت که بجای او بنشیند و سرداران مادهم که از بی‌عرضه‌گی و سستی آژی‌دهاک آزرده خاطر بودند نخواستند از او حمایت کنند و جد را تسلیم نوه کردند و زیانی هم نبردند و معلوم نیست که اگر بجای قوم پارس و کورش ملت دیگری پادشاه دیگری می‌بود مادها با آسانی سلطنت خود را تقدیم او میکردند و بعبارت دیگر سلطنت هخامنشی دنباله منطقی سلطنت ماد محسوب می‌گردد چه بسا که مورخین قدیم در کتب خود هخامنشیان را ماد نام برده‌اند.

قبل از خاتمه این بحث لازم میدانم درباره نکته‌ای که مدتی است توجه مرا بخود جلب کرده ولی هنوز راهی برای توجیه آن نیافته‌ام اشاره‌ای بکنم. ماهیچ اثری از زبان مادی در دست نداریم و آنچه که تا امروز در باره زبان این مردم آمده از دایره حدس و فرضیه بیرون نیست میدانیم که ماد قسمت قابل ملاحظه‌ای از دولت هخامنشی را تشکیل میداد و مادها بیش از سایر قسمت‌های امپراطوری هخامنشی در بنیان‌گذاری آن سهم دارند. مقدار زیادی از موفقیت‌های کورش مرهون فداکاریها و مبارزات سربازان و افسران و رجال مادی بود. همدان یکی از مراکز حکومت هخامنشیان و یکی از پایتخت‌های آن بشمار میرفت و در ردیف کشورها و اقوام مطیع هخامنشیان مادها در درجه دوم و بلافاصله پس از قوم پارس قرار داشتند و دارای صدها امتیاز دیگر بودند که در اینجا جزو می‌بذکر آن نمی‌بینیم. بادر نظر گرفتن این مراتب چرا در کتیبه‌های شاهان هخامنشی بخصوص داریوش غیر از زبان پارسی زبان‌های ایلامی و آسوری

نیز دیده میشود ولی هیچیک از این کتیبه‌ها نشانی از زبان مادی نیست. چطور شده شاهان هخامنشی بزبان ایلامی که مسلماً در زمان داریوش کبیر در حال از بین رفتن بود کتیبه‌ها را کرده‌اند ولی بزبان مادی توجهی نداشتند. آیا میتوان از این موضوع نتیجه گرفت که زبان مادی و پارسی یکی بوده و آنقدر تفاوت آن دو زبان کم بوده که لزومی نداشته آنرا بعنوان يك زبان مستقل در کتیبه نوشتن وارد کرد و عبارت دیگر زبان پارسی ومادی وجود نداشته و هر دو يك زبان صحبت میکردند و فقط اندکی در لهجه تفاوت بوده و شاید هم نبوده‌است. بنظر نگارنده تا دلیلی بر رد این نظریه پیدا نشود بهتر است ما زبان مادی و پارسی را یکی بدانیم.





پارس‌ها و اجداد کورش‌گیر

میدانیم که پارس‌ها یا پارس‌واش‌ها به‌مراه قوم ماد بشمال‌غربی ایران وارد شدند و همچنان که در صفحات قبل مشروحاً آمد شاهان آسور که به شمال‌غربی و غرب ایران لشکر کشیدند از این دو قوم باهم نام برده‌اند مثلاً شلمانصر که بین سالهای ۸۳۸ و ۸۳۴ ق. م بجایگاه این دو قوم رسیده از هر دوی آنان نام میبرد ولی (ادادنیرازی) که در سنه ۸۱۰ ق. م شاه آسور بوده و بسرزمین مزبور آمده فقط از قوم (ماد) یا بقول آسوریان (آمادای) سخن میگوید. چنین بنظر میرسد که در این زمان پارس‌ها بجنوب رفته باشند و شاید هم این مهاجرت مدتی بعد یعنی در سنه ۶۷۲ ق. م یعنی زمان آسور حیدون که اتحادیه ملل آریائی را در هم شکست و بر ماد و کیمری‌ها و سگاکاها مسلط شد روی داده باشد و همین شکست موجب آن هجرت شده باشد. بهر حال آنچه که مسلم است مهاجرت یک قوم بدون دلیل و انگیزه خارجی نمیتواند باشد و پارس‌ها بدون اینکه فشاری از جانبی بدانها وارد آمده باشد، یا از حیث

آذوقه و علف چر در مضیقه افتاده باشند از جای خود بجنوب نمی‌رفتند و حال این فشار از طرف هر قومی بوده است پارس‌ها را مجبور کرده از قوم ماد جدا شده و بجنوب بروند.

باری بنا بگفته مورخین قدیم پارس‌ها ده طایفه بوده‌اند که چهار طایفه آن که دائی (و دروپیک) و مرد (و ساگارتی) نام داشتند صحرا گرد بودند و شش طایفه بنام‌های پاسارگاد (مرفی) (پانتال) (دروس) (ماسپ) (کرمان) شهرنشین بودند و سلسله هخامنشی از طایفه پاسارگاد است.

باری قبایل پارس مانند همه طوایف هر یک دارای رئیسی بودند و بنظر میرسد که هخامنش یکی از همین رؤسا بوده ولی زمان او بهیچوجه معلوم نیست و در هیچ یک از مدارك بدست آمده از دوره هخامنشیان شاهان هخامنشی او را شاه نخوانده‌اند. وقتی داریوش در کتیبه خویش خود را نهمین شاه از سلسله هخامنشی مینامد، مسلم است که هخامنش را شاه نمیدانسته زیرا بدون احتساب هخامنش داریوش نهمین شاه هخامنشی میشود. چنین بنظر میرسد که این هخامنش در سلسله مزبور وضعی مثل ساسان برای ساسانیان داشته است ولی زمان او نسبت به زمان شاهان اولیه هخامنشی زیاد دور نبوده که او را بیاد داشته‌اند و بعید نیست این هخامنش پدر یا جد «چیش‌پش» بوده باشد زیرا چیش‌پش اول است که در تشکیل این سلسله اقدام کرده است و بهترین دلیل این مدعا اینست که شاهان هخامنشی نسب نامه سلطنتی خود را بدو ختم میکنند.

باری زمان این چیش پش مسلماً پس از ۷۰۸ قبل از میلاد مسیح است. زیرا پارس ها قبل تشکیل سلسله ماد بجنوب رفته اند و در این زمان باید کمی پس از حمله دادنیاری شاه آسور باشد ولی آنچه مسلم است پارس ها قبل از مادها نمیتوانسته اند سلسله ای تشکیل دهند زیرا شرایط تشکیل يك حکومت مرکزی (صرف نظر از يك عامل که آنها خصلت تسلط جوئی رؤسای قبایل است) برای تشکیل يك چنین حکومتی پارس دیرتر از ماد آماده شد زیرا پارس ها در محیط امن تری نسبت بماد میزیستند، عیلام که در سمت غرب سرزمین پارس واقع شده بود آنقدر گرفتاری داشت که نمیتوانست در امور همسایه شرقی خود دخالت کند از سمت شمال نیز قوم ماد جلوی تهاجم به جنوب و سرزمین پارس ها را میگرفته و در نتیجه عوامل خارجی برای اینکه پارس ها را مجبور کند گرد هم جمع شوند رؤسای قبایل را وادارد که از احساسات تسلط جوئی خود بنبقع تشکیل يك اتحادیه در برابر تهاجم صرف نظر کنند وجود نداشته و در نتیجه پارس ها دیرتر بفکر تشکیل حکومت مرکزی افتادند و بناچار باید گفت که تشکیل حکومت ماد بوسیله دیوکس پارس ها را بفکر افکنده است و چیش پش اول رئیس قوم (پاسارگاد) توانسته تسلط خود را بسط دهد. بخصوص که سر زمین وسیع واقع بین اصفهان فعلی و خلیج پارس و کرمان برای قوم كوچك پارس کافی بوده و تضادی بین قبایل ایجاد نمیشده که در نتیجه تسلط قبیله ای را بر قبیله دیگر موجب گردد. محاسبه فرضی نیز نظر ما را تأیید میکند زیرا

بموجب کتیبه‌های آسوری از سنه ۸۱۰ ق. م یعنی عصر (ادانیراری) شاه آسور دیگر نامی از (پارسوا) ها در کتیبه‌های آسوری نمی‌بینیم و همه جا صحبت از (آمادی) است و احتمال می‌رود که پارس‌ها قبل از (ادانیراری) بسوی جنوب رفته باشند. بهر حال بموجب محاسبه قبلی باین نتیجه رسیدیم که دیو کس در حدود ۶۷۲ ق. م سلطنت مادر را تشکیل داده و مسلماً پارس‌ها پس از این زمان شروع بتشکیل حکومت مرکزی کرده‌اند و ما میدانیم که کورش کبیر در ۵۵۰ ق. م همدان را فتح کرده در این زمان کبوجیه پدر کورش زنده بوده است و هرگاه شخص کورش را بحساب نیاوریم همدان در عصر ششمین شاه پارس سقوط کرده یعنی از تشکیل حکومت پارس تا سقوط همدان ۱۲۲ سال می‌شود و دوره سلطنت هر يك از شاهان هخامنشی در حدود ۲۰ سال می‌شود که که منطقی و صحیح بنظم می‌رسد.

بعضی از مورخین معتقدند که (پارسواش) ها غیر از پارسیان بوده‌اند و در این باره باید گفت که يك چنین تصویری بسیار بعید بنظر می‌رسد زیرا قوم (پارسواش) قوم بزرگی بوده چنانچه شلمانصر در کتیبه خود مینویسد که در حمله به غرب ایران به مساکن قوم (پارسواش) وارد شده و ۲۸ امیر و رئیس طایفه از این قوم اسیر گرفته اسارت بردن ۲۸ امیر می‌رساند که قوم (پارسواش) قوم کوچکی نبوده و نمیتوان قبول کرد که يك چنین قومی بدون هیچ دلیلی ناگهان از عرصه تاریخ و زمان زدوده شود و در این صورت این سؤال پیش می‌آید که این پارسواش‌ها چه شده‌اند، کجا رفته‌اند . بدست کدام قوم بالمره نابود شده‌اند . در ثانی میدانیم

که همین آسوری‌ها قوم ماد را نیز در کتیبه‌های خود (آمادای) نوشته‌اند و هیچ دلیلی نداریم که (پارسواش) هم آسوری شده (پارس) نباشد. اما نکته قابل توجه دیگر تحقیقات آقای دکتر گریشمن است. باستان شناس نامبرده چنانچه از کتاب ترجمه شده ایشان بوسیله آقای دکتر معین برمی‌آید آثاری از قوم پارس در خوزستان بدست آورده است که بخوبی تأثیر تمدن قوم (اورارتو) که در شمال غربی ایران می‌زیسته‌اند در آثار مزبور مشاهده میشود بعبارت دیگر تأثیر تمدن قوم مزبور در آثار اولیه پارس‌ها بیشتر است تا تمدن همسایگان بعدی یعنی عیلامیها و بابلی‌ها و شکی نیست که قوم مزبور سالها در سرزمین آذربایجان فعلی می‌زیسته و تحت تأثیر تمدن قوم (اورارتو) قرار گرفته و چون بجنوب ایران رسیده هنوز این تأثیر در آنان باقی بوده است.

بعضی از محققین مانند کنت گوبی نود و قوم «دائی» و «دروپیک» را از سگ‌ها میدانند ولی يك چنین فرضیه‌ای هنوز مسلم نشده است.

باری پارس‌ها قوم گمنامی بوده‌اند و در زمانی که قوم ماد در راه هموار ساختن جاده جهانگیری برای قوم پارس بود و اعمال درخشانی از خود نشان داد پارس‌ها در جنوب ایران بکارهای کوچک محلی مشغول بودند. شکی نیست که درنبرد نینوا چه در زمان (فرورتیش) و چه در حملات (هووخشتره) قوم پارس شرکت داشته است زیرا میدانیم که قوم مزبور دست نشانده ماد بود و میدانیم که مرسوم آن زمان این بود که اقوام دست نشانده به همراه شاه آمد در جنگ‌ها شرکت میکردند ولی بهر حال این شرکت نامی بزرگ برای آنان ایجاد نکرد. عظمت کار (مادها) یعنی سقوط (نینوا) بحدی بوده که نام این قوم در ذهن مردم

متمدن آن عصر رخنه نمود و بطوری که هخامنشیان با آنهمه فتوحات درخشان باز نتوانستند سایه بر نام ماد افکنند و مورخین غربی بارها در نوشته‌های خود نام (ماد) را آورده‌اند در حالی که منظورشان قوم پارس بوده است .

باری این قوم پس از اینکه بجنوب ایران رسید خود را در محیطی امن یافت . زیرا نه از هجوم‌های آسور خبری بود و نه از تاخت و تازهای اقوام بیابانگردی مثل کیمری‌ها و سگاکاها و همین نکته موجب شد که قوم مزبور بیشتر بفکر توسعه اقتصادیات خود و بسط نفوذ خویش باشد و آنها دست نشانده ماد بودند و شکی نیست که فرورتیش دومین شاه ماد این دست نشانده‌گی را بآنها تحمیل کرده بود و ما میدانیم که فرورتیش در سالهای بین ۶۵۵-۶۳۳ ق.م سلطنت می‌کرده و گمان می‌رود که این واقعه باید در عصر چپش پیش دوم روی داده باشد . یعنی بین سالهای ۶۵۵ و ۶۳۳ ق . م

در اینجا باید نکته‌ای را متذکر گردم . آقای دکتر گریشمن در کتاب خود (ترجمه آقای دکتر معین صفحه ۱۰۹) در این باره آورده است که چپش پیش (۶۷۵-۶۴۰ ق . م) پسر و جانشین هخامنش در حدود (۶۷۰ ق . م) ناچار شد قیادت و برتری فرورتیش شاه ماد را قبول کند و در ۶۵۳ در اثر مرگ فرورتیش کشور خود را از زیر یوغ مادها بیرون آورد و قبل از مرگ پادشاهی پارس را که عبارت بود از (پارسوماش) (انسان) و (پارسه) بین دو پسر خود آریارمنا که در ناز و نعمت دنیا آمده بود (۶۴۰-۵۹۰ ق . م) و کورش اول (۶۴۰-۶۰۰ ق . م) تقسیم کرد .

در اینجا نکاتی هست که قابل توجه و بحث بنظر میرسد . اولاً میدانیم که در ۶۰۷ شاه ماد فرورتیش نبود بلکه چنانچه درفصول قبل آمد دیو کس هنوز درمراحل اولیه ایجاد سلطنت ماد بود و نمیتوانسته به جهانگیری دست بزند . پس این سنه و سال نمیتوانسته سال آغاز دست نشاندگی پارس ها و چیش پش باشد . بلکه این واقعه در سالهای بین ۶۵۵-۶۳۴ ق.م روی داده است .

اما نکته دیگر اینکه آقای دکتر گیرشمن چیش پش را پسر هخامنش نوشته و او را پدر (آریارمنا) و (کورش اول) ذکر میکند در حالی که ما میدانیم پدر (آریارمنا) چیش پش دوم بوده و پسر دیگر او کورش دوم میشود و خود چیش پش هم پسر کورش اول است نه پدر او و کورش اول پسر کبوجیه اول و کبوجیه اول پسر چیش پش اول است که معلوم نیست آیا او پسر هخامنش هست یا نه . بدین ترتیب نویسنده دانشمند و مترجم بزرگوار (چیش پش اول) (کبوجیه اول) (کورش اول) را ندیده گرفته و چیش پش دوم را پسر هخامنش ذکر کرده دیگر آنکه باستانشناس نامبرده از سه ناحیه (پارسوماش) و (پارسه) و (انشان) نام میبرد که قلمرو شاهان هخامنشی بوده و بنده نتوانستم بفهمم که (پارسوماش) کجا بوده . گمان قریب یقین اینست که استاد و مترجم عالیقدر (پارسوماش) را که اصطلاح و نام آسوری قوم (پارس) بوده قوم دیگر یا ناحیه دیگری تصور فرموده اند در حالی که ما میدانیم این نام همان (پارس) است که تغییر یافته، مثل (آمادای) که همان ماد است بهر حال استاد برای نمک مسأله کوشیده اند تا ناز و نعمتی هم برای (آریارمنای) بیچاره دست و پا کنند تا زیاد بی ذوقی نشان

نهد و معلوم نیست چطور و از کجا بدین موضوع دست یافته و چطور شد که آریارمنا در ناز و نعمت پرورش یافته بود ولی برادرش کورش نه. خدا میداند و نویسنده.

باری چنانچه آقای دکتر گیرشمن در کتاب خود مینویسد لوحه‌ای زرین از آریارمنا بدست آمده و این لوحه در همدان یافته شده است و در آنجا پسر (چیش پش دوم) خود را شاه پارس و پارسیان خوانده است. بهر حال این لوحه نشان میدهد که آریارمنا بوسیله فرورتیش دستگیر شده و به همدان برده شده است و خود لوحه یا جزو غنائم جنگی بدست مادها افتاده و یا میشود گفت که ممکن است لوحه مزبور بعدها یعنی در عصر هخامنشیان به همدان برده شده است. اما در باره این (آریارمنا) سخن در همین جا تمام نمیشود. ما میدانیم که هخامنشیان درجات اشرافیت را کاملاً رعایت نمیکرده اند و همه جا در آثار باقی مانده از آنان باین نکته بر میخوریم که به نسب خود بسیار اهمیت داده اند. ولی داریوش کبیر در هیچ يك از کتیبه هایش جد خود یعنی (آریارمنا) را شاه ننماید. در حالی که اگر پارسیان (آریارمنا) یا (آرشام) را شاه میدانسته اند برای داریوش کبیر هیچ مانعی نداشت پدران خود را شاه بنامد و در هیچ يك از کتیبه های شاهان هخامنشی سه نفر پدران داریوش یعنی (آریارمنا) و (آرشام) و (ویشتاسب) پسر و نوه و نتیجه چیش پش دوم در ردیف شاهان هخامنشی ذکر نشده اند و در همه جا شاهان هخامنشی بترتیب از هخامنش آغاز شده و تا کبوجیه سوم پسر کورش و بعد از او داریوش کبیر پسر (ویشتاسب) و باصطلاح ندیده (آریارمنا) به بعد ادامه مییابد. وانگهی ما میدانیم شاهان

هخامنشی پس از (کبوجیه سوم) همه از نسل داریوش بزرگ یعنی از اعقاب (آریارمنا) بوده‌اند و هر گاه اوشاه بود بدون شك آنها در کتیبه‌های خود اورا شاه میخواندند. چنانچه قبلاً گفتیم خود داریوش در کتیبه‌اش خود را نهمین شاه هخامنشی میخواند و این شاهان آنطور که از کتیبه‌های هخامنشی برمیآید عبارت بودند از چیش پش اول - کبوجیه اول - کورش اول - چیش پش دوم - کورش دوم - کبوجیه دوم و کورش کبیر. کبوجیه سوم. داریوش کبیر. و هر گاه (آریارمنا) و (آرام) بموجب فهرست رسمی سلطنتی شاه بوده‌اند داریوش خود را یازدهمین شاه باید بنامد نه نهمین.

با استفاده از نظریه استاد پیر نیادرزمنان (چیش پش دوم) هخامنشیان بر انزان مسلط شدند. مورخ فقید در باره این نظریه توضیح میدهد که کورش کبیر دریانیه که پس از فتح بابل داده است اجداد خود را (چیش پش دوم) شاه و شاه بزرگ خوانده و همچنین داریوش کبیر تا (چیش پش دوم) را شاه بزرگ نامیده است چنانچه میدانیم برای بابلیان که صاحب تاریخی پرافتخار بودند سلطنت سرزمین کوچکی مثل پارس دارای اهمیت نمیتوانسته باشد و کورش کبیر برای اینکه توجه بابلیان را نسبت به خود و اجداد خود جلب کند از (چیش پش) بالاتر نرفته است و یعنی (چیش پش) (کورش دوم) (کبوجیه دوم) را شاه بزرگ و شاه انزان خوانده زیرا برای بابل انزان دارای اهمیت و ارزش بوده زیرا میدانیم عیلام دارای تاریخی قدیم و در نظر بابلیان قابل ملاحظه و توجه بوده است و کورش میتواند به سلطنت بر آن سرزمین تفاخر کند. ولی چرا از (چیش پش) بالاتر نرفته‌اند. گفتیم که کورش روی اینکه اجداد او

شاه انزان بوده اند تکیه کرده و از چیش پش بالاتر نرفته در این صورت میتوان گفت که با احتمال قوی تصرف عیلام در زمان چیش پش دوم بوده است. تا اینجا ما از نظریه نویسنده ایران باستان استفاده کردیم و باید اضافه کنیم که عیلام در ۶۴۵ ق.م سقوط کرده است و تقریباً از سال ۶۳۵ آسور گرفتار جنگهای ماد شده و بنظر میرسد تصرف عیلام از طرف پارس ها بین ۶۴۵ و ۶۳۵ یعنی در فاصله این ده سال روی داده و بین سقوط آسور و سقوط هگمتانه ۹۴ سال میشود که در این مدت در پارس (چیش دوم) (کوروش دوم) (کبوجیه دوم) سلطنت میکردند. هرگاه تصرف انزان در زمان هریک از این سه شاه بوده کوروش کبیر سلطنت انزان را بنام او ختم نمیکرده است و شکی نیست که در زمان (چیش پش دوم) بوده که کوروش کبیر تا او را شاه انزان نامیده. بخصوص که میدانیم در عصر (کوروش اول) پدر (چیش پش) دوم آسوری ها عیلام را از پای در آوردند و تماسی هم بین سپاه آسور و پارس روی داده و بنا به گفته مورخین آسوری ها پسر (کوروش اول) را بگروگان گرفته اند. (و باید افزود که دکترا گیرشمن در اینجا هم کوروش اول را پسر چیش پش ذکر کرده در حالی که او پسر کبوجیه اول بوده) بهر حال پس از سقوط عیلام چون آسور سرگرم حملات دشمنانش بوده (چیش پش) عیلام را متصرف شده است. و این واقعه همچنان که گفته شد بین سالهای ۶۴۵ و ۶۳۵ ق.م روی داده است.

پس از (چیش پش دوم) پسرش (کوروش دوم) با سلطنت رسید. در اینجا اقوال متفاوت است و دکترا گیرشمن باعتبار لوحه ای که یافته معتقد است که قلمرو (چیش پش) بین دوفرزندش (آریارمنا) و (کوروش

دوم) تقسیم شده است ولی همچنان که در صفحات قبل آمد این تقسیم بصورت تشکیل دودولت نبوده است .

بلکه میتوان گفت که (آریارمنا) بصورت يك حکمران از طرف کورش دوم در پارس حکومت میکرده است و یا اگر بخواهیم بین دو نظر را بگیریم باید بگوئیم که (آریارمنا) پسر بزرگتر و شاه پارس بوده و کورش پسر کوچکتر و حکمران انشان یا انزان همانطور که کبوجیه دوم شاه پارس پسرش کورش کبیر را بحکمرانی انزان مأمور کرده بوده وبعد در عصر (فرورتیش) که پارس ها تحت تسلط ماد رفتند آریارمنا اسیر شده و به همدان برده شده است و کورش دوم که شاید بدون هیچ مخالفتی از ماد ها اطاعت کرده جانشین او شده است ولی البته این يك حدس است که متکی بهیچ مدرکی نیست و همینقدر میدانیم که کبوجیه دوم پسر کورش دوم بدون هیچ معارضی در پارس حکومت میکرده و پسرش کورش کبیر را بحکومت انزان فرستاده است و بنظر میرسد که مرکز شاهان در پارس بوده و دیگران بصورت شاهان و حکمرانان دست نشانده در قسمت های دیگر حکومت میکرده اند . لذا ما تصور میکنیم (آریارمنا) بعنوان شاه در پارس بوده برادرش بصورت حکمران در انزان ولی البته این يك حدس است بخصوص که چنانچه آمد در فهرست رسمی (آریارمنا) را شاه نخوانده اند .

باری برای ما امروز هیچ دلیلی در دست نیست که جز فهرست مندرجه در کتیبه های هخامنشی کسان دیگری را شاه هخامنشی بدانیم و میتوانیم بطور یقین بگوئیم که تصرف انزان در عصر چپش پش دوم بوده یعنی بموجب محاسبه صفحات قبل ۲۷ سال پس از تشکیل حکومت

مرکزی و عصر (چیش پش اول) و از نظر روانشناسی تاریخی يك چنین فرضی صحیح بنظر میرسد. تجربه تاریخی بما ثابت کرده که ملت یا قومی پس از اینکه حکومتی تشکیل داد برای دفاع از خود و یا برای بسط نفوذ خویش بیکار نمی نشیند. تشکیل يك حکومت مرکزی از عده ای قبیله پراکنده و مستقل بدون جنگ و سپاه کشی ممکن نیست و در نتیجه این نبردها يك نیروی نظامی و دسته ای سر باز حرفه ای تشکیل میشوند و اینان نمیتوانند بیکار باشند و صاحب يك چنین ارتشی باید افراد خود را نگهدارد زندگی آنان را تأمین کند و برای اینکه افراد مغلوب بفکر سرکشی نیفتند آنان را نیز سرگرم کند. چیش پش اول بر اقوام پارسی مسلط شد همچنان که دیو کس تسلط خود را بر مادها محرز کرد. جانشینان (چیش پش) یعنی کورش و کمبوجیه اول نمیتوانستند بهمین تسلط اکتفا کنند و لازم بود اقوامی را که زیر سلطه خود آورده اند سرگرم سازند. سر بازان خود حیره و مواجب برسانند. شکی نیست که کورش اول و کمبوجیه اول دنبال اقدامات چیش پش را گرفتند ولی بین ۶۶۵ و ۶۳۳ ق.م فرورتیش بآنها تاخته و معلوم نیست این حمله در زمان کدام يك از سه جانشین چیش پش اول روی داده است ولی میتوانیم بگوئیم این حمله در زمان سلطنت چیش پش دوم نبوده زیرا در این صورت اوقات نمیکرده که بکار عیلام پردازد و ناچار باید تصور کرد که این جنگ در اوان سلطنت فرورتیش یعنی کمی بعد از ۶۵۵ روی داده است یعنی در زمان سلطنت کمبوجیه یا کورش اول. زیرا شکی نیست که (فرورتیش) پس از رسیدن به سلطنت قبل از اینکه بفکر تصرف ایران غربی بیفتد بسوی پارس ها

رفته است زیرا هم این قوم برای مادها آشنا بوده اند و هم نزدیکتر
 بآنها و پس از تسلط مادها بر پارس ها تا سنه ۶۴۵ که عیلام سقوط کرده
 چیش پش دوم وقت کافی برای بدست آوردن نیروی ازدست رفته داشته
 است و چون فرورتیش سرگرم تجهیز سپاه و مبارزه با ایرانیان شرقی
 بوده آسور بانیپال نیز بنا بر رسم آسوری ها به عیش و نوش و جشن های
 پس از فتح مشغول بوده است چیش پش تسلط خود را بر عیلام محرز
 کرده است و با در نظر گرفتن اینکه سقوط عیلام در عصر کورش اول
 بوده باید بگوئیم که بعید نیست (چیش پش دوم) حتی در زمان حیات
 پدرش کورش اول و بنام اوسپناه کشی میکرده و عیلام را تصرف نموده
 است همچنان که نوۀ او کورش کبیر در زمان پدر خود کبوجیه دوم
 دست بسپناه کشی زده . مدت سلطنت این شاه و پسرش کورش دوم ۳۱
 سال بوده است زیرا می دانیم که در اوایل سلطنت (آژی دهاک) کبوجیه
 دوم شاه ماد بوده است و بدین ترتیب میتوانیم بگوئیم دوره سلطنت
 چیش پش دوم و پسرش کورش دوم کمی پس از روی کار آمدن (فرورتیش)
 و تسلط او بر پارس یعنی در حدود ۶۵۰ ق.م تا ۵۸۴ ق.م بوده است و این
 مدت ۶۶ سال میشود .

کورش بزرگ و تولد او

کبوجیه شاه پارس با دختر آژی دهاک که ماندان نام داشت ازدواج میکند. هردوت دربارهٔ این ازدواج و تولد کورش داستانی میگوید که با کم و بیش تفاوت شبیه داستان تولد کیخسرو شاه کیانی است. گزنقون مورخ دیگر یونانی نیز برای این ازدواج قصه‌ای زیبا ساخته که زیاد قابل اعتماد نیست. صرف نظر از این داستان پردازی‌ها ازدواج کبوجیه و ماندان در اثر عوامل سیاسی بوده نه خواب آژی دهاک و امثال آن و هیچ لزومی نداشته که آژی دهاک چنان خواب وحشتناکی به بیند تا دختر خود را به کبوجیه بدهد. بخصوص که دلایل هردوت بسیار غیر منطقی است زیرا اگر آژی دهاک می‌توانست که داماد و یا نوۀ او علیه او برخیزد نمی‌بایست دختر خود را به (کبوجیه) شاه پارس بدهد. زیرا در آن زمان کبوجیه شاه پارس و انزان بود و بیم قیام و شورش او علیه ماد بیشتر میرفته تا یک امیر مادی و بعبارت دیگر اینکه مراقبت یک امیر مادی و تحت نظر قراردادن او برای آژی دهاک آسان تر بوده تا مراقب کبوجیه و هرگاه بگویم این احتیاط برای پس از مرگش بوده باز خطر یک شاه دست نشاندهٔ نیمه مستقل بیش از خطر یک امیر

مادی بوده است . باید این نکته را هم در نظر داشت که غیر از گزنقون هیچ يك از مورخین قدیم برای آژیدهاك پسرى نشناخته اند . تنها اوست که پسرى بنام (کیا کسار) که یونانى شده (هوو خستره) است بسرائى آژیدهاك میشناسد . و احتمال قریب یقین نیز میرود که آژیدهاك فاقد پسر بوده است و هردوت در جائى که از سپردن آژیدهاك كورش را به هارپاك برای اینکه او را بکشد سخن میگوید مینویسد :

هارپاك طفل را بخانه برد و بازش در باره دستور شاه مشورت کرد و گفت - من چنین جنايتى نمیکم زیرا این طفل با من منسوب است ، و انگهى شاه فرزند زیاد ندارد و ممکن است ماندان جانشین او شود و در اینصورت تکلیف من باملكه اى که جگر گوشه او را کشته ام معلوم نیست چه خواهد شد .

در اینجا نکته اى قابل توجه هست و آن اینست که اگر آژیدهاك صاحب پسرى یا پسرانى بوده ترس هارپاك بمقدار زیادى تقلیل می یافته زیرا اولاً احتمال بسلطنت رسیدن ماندان منتفى میشده است و ثانیاً برای پسران یا پسر آژیدهاك قتل كورش مفید بوده است زیرا رقیبى احتمالى از میان برداشته میشده .

بهر حال با در نظر گرفتن این نکته و اینکه جز گزنقون هیچيك از مورخین برای آژیدهاك پسرى ذکر نکرده اند قابل قبول است که بگوئیم عقیده گزنقون بى پایه است .

بارى باز گردیم به ازدواج ماندان و کبوجیه . اول باید دید که این ازدواج در چه تاریخى روی داده است زیرا بدست آمدن يك تاریخ تقریبى برای حل مسأله بسیار ضرورى است .

همدان در سنه ۵۵۰ ق. م سقوط کرده . این مأخذی است که تقریباً غیر قابل تردید است در این زمان کورش سی و سه ساله بوده یعنی در سنه ۵۸۳ ق. م متولد شده است پس میتوان گفت که ماندان و کبوجیه در ۵۸۴ ق. م ازدواج کرده اند یعنی بلافاصله پس از اینکه آژی دهاک به سلطنت رسیده حال باید دید که چه عواملی موجب این ازدواج شده است و قبل از اینکه بتوجیه و تشریح عوامل خارجی و سیاسی بپردازیم نکته ای را هم باید تذکر دهیم ، برخلاف تصور بعضی از مورخین (ماندان) دختر آژی دهاک نوۀ دختری آلیات شاه لیدی نبوده زیرا ازدواج آژی دهاک با (آری به نیس) دختر آلیات شاه لیدی در سنه ۵۸۵ ق. م بوده است یعنی دو سال قبل از تولد کورش و بدین ترتیب فرضیه کسانی که ماندان را نوۀ آلیات میدانند بی پایه است .

باری میتوان گفت ملکه جدید بی میل نبوده (ماندان) دختر بزرگ آژی دهاک را که مسلماً مورد توجه نیز بوده است (زیرا شاه پسری نداشته و احتمال سلطنت او میرفته) از دربار دور کند . و شاید این ملکه برای اینکه خود یا فرزندش جانشین آژی دهاک بشوند دست و پا میکرده و وجود ماندان را مزاحم تشخیص میداده است و برای او که دختر (آلیات) شاه مقتدر لیدی بوده است و میتواند در موقع لزوم از قدرت لیدی علیه مخالفین خود استفاده کند ، کبوجیه مردی خطرناک بشمار نمیرفته است بخصوص که دوری (ماندان) از دربار مادر به (آری به نیس) اجازه میداده است توجه درباریان و زعمای مادر را بسوی خود جلب کند و در نبودن ماندان وقت کافی داشته که محبت خود را در دلها جای دهد و در موقع لزوم

از حمایت اکثریت رجال مادی برخوردار شود و در چنین صورتی یعنی در صورت حمایت لیدی و اشراف ماد کبوجیه و مانسدان قادر بکاری نبودند و شاید توطئه قتل کورش چنانچه هردوت آورده نیز در اثر تحريك همین زن بوده است .

اما عامل خارجی و سیاسی که آژی دهاک را بفکر ازدواج ماندن و کبوجیه افکند مهمتر بنظر میرسد . خواهر آژی دهاک یعنی (آمتیس) زن (نبو کدنر) شاه موفق و پیروز بابل بود و بنا بر رسم آن زمان این وصلت به شاه بابل حق میداده که مقداری از قلمرو ماد را بعنوان جعیزیه زنش ادعا کند . از سوی دیگر هیچ بعید بنظر نمی رسیده که پارس ها علیه ماد با بابل متحد شوند چنانچه روز گاری بابل باماد علیه آسور متحد شد در حالی که نزدیکی نژادی و فرهنگی بابل و آسور کمتر از نزدیکی پارس و ماد بایکدیگر نبود . باری پارس در این میلن تنها وزنه ای بود که میتوانسته موازنه قوا را ازین بیرد زیر ایدی بطور قطع از ماد حمایت می کرده ، یهود نیز تحت تسلط بابل بودند فقط پارس بود که بهر طرف متمایل میشد توفیق آنطرف را تثبیت میکرد . لذا (آژی دهاک) بفکر افتاده تا بوسیله وصلت با کبوجیه موقعیت خود را مستحکم سازد . ما میدانیم که در همین سالها (نبو کدنر) سدمادی را ساخت و این دیواری بوده که مانعی در برابر حمله احتمالی مادها بشمار میرفته و همچنین سدی در جنوب میسازد تا احتمال حمله از سمت عیلام ینادر حقیقت پارس ها که عیلام را در تصرف داشتند نیز ممتفی گردد . باید در نظر داشت که این دوسد را شاه بابل در حدود سالهای ۵۸۶ ق . م ساخته است و با در نظر گرفتن وقایعی که از ۵۸۶ ق . م تا ۵۵۵ ق . م روی داده و حشت

طرفین از یکدیگر بوجه قابل توجهی آشکار میشود. مادها باینرود در آوردن تقریبی لیدی در دلشاهان اطراف ایجاد وحشت می کنند بطوری که (نبو کدنزر) ناچار بمداخله میشود تا صلح را برقرار سازد و لیدیه را از سقوط حتمی نجات دهد و در نتیجه از توسعه قدرت ماد جلو گیری کند. مصریان از شاه لیدی شکست میخورند، یهود کاملاً از پای در میآید، هو و خستره میمیرد و در نتیجه لیدی و ماد در اثر جود (آریه نیس) بهم نزدیکتر میشوند. نبو کدنزر از این نزدیکی در هم میشود و مسلمانان در جستجوی متحدی بر میآید این متحد جز پارس نمیتوانست باشد. آژی دهاک میترسد شاه موفق بابل ارنیه زنش را مطالبه کند او نیز متحدی میخواهد این متحد باز پارس است. آژی دهاک زودتر بمقصد میرسد و با دادن ماندان به کبوجیه اتحاد او را میخرد. نبو کدنزر در وحشت میافتد بسرعت سد سازی میکند تا بمقدار زیادی به قدرت دفاعی خود بیفزاید همه این وقایع در مدتی کوتاه یعنی در عرض دو سال روی میدهد. و عامل و محرک اصلی جز وحشت دو سلطنت وسیع و مقتدر آن عصر از یکدیگر چیز دیگری نبوده ولی عوامل فرعی نیز دخالت داشته است یکی از این عوامل چنانکه در بالا آمد وجود ملکه (آریه نیس) در دربار ماد و امیدهای او بوده و دیگر امید (کبوجیه) باینکه ازدواج او (با ماندان) و نبودن پسری برای (آژی دهاک) وصول (کبوجیه) را به تخت سلطنت ماد و در نتیجه یکی ساختن دو سلطنت را ممکن میساخته است.

اما آنچه که مورخین قدیم گفته اند هر دوت مینویسد. آژی دهاک شاه ماد خوابی وحشت انگیز دید او در خواب دید که از دخترش (ماندان) آنقدر آب رفت که همه جا را غرقه ساخت او از مغان تعبیر خواب را

خواست آنها شاه را ترسانند و گفتند از سوی ماندان خطری او را تهدید نمی‌کند. در نتیجه اوترسید دختر خود را یکی از بزرگان ماد بدهد زیرا فکر کرد که خطری از سوی دامادش او را تهدید خواهد کرد. پس دخترش را به (کبوجیه) شاه دست‌نشانده پارس داد. و بعد از چندی در خواب دید از شکم ماندان تا کی رست که شاخ و برگ‌های آن بر همه جا سایه افکند. مغان شاه را از فرزندی که ماندان در شکم داشت ترسانند و او دخترش را که در پارس بود احضار کرد و چون کورش دنیا آمد او را به هارپاک داد تا بکشد ولی هارپاک از ترس اینکه مبادا ماندان جانشین پدر شود و انتقام مرگ فرزندش را از او بستاند کورش را به چوپان خود (میتردات) داد تا او را در جنگلی بپفکند که طعمه وحوش شود ولی (میتردات) بخواهش زنش (سپاکو) که تازه زائیده و طفلش مرده بود از افکندن کورش بجنگل و کشتن او صرف نظر کرد و کورش را به زنش سپرد و جسد طفل خود را بگوشه‌ای افکند و آنرا به مامورین هارپاک که برای تفتیش آمده بودند نشان داد. مدتی گذشت کورش بزرگ شد و در یک بازی پسر یکی از رجال پارس را مضروب نمود و این وسیله شد که آژی‌دهاک نوۀ خود را بشناسد و چون کودکان کورش را بشاهی برگزیده بودند بنظر مغان خطر منتفی شده بود ولی آژی‌دهاک از هارپاک انتقامی سخت و وحشیانه گرفت یعنی پسر او را کشت و گوشتش را بخورد اوداد و کورش را پیش پدر و مادرش فرستاد.

اما گزنقون در باره تولد کورش داستانی ندارد جز اینکه مینویسد کورش نوۀ آژی‌دهاک بود و در پارس و ماد بزرگ‌شد و بعد برای کمک به شاه ماد علیه دشمنان او لشکر کشید و فتوحاتی کرد در حالی که هم

آژی دهاک سلطنت میکرد هم دائی کورش کیا کسار و بعد کورش با دختر
 کیا کسار ازدواج میکند و جانشین او میشود. باری قسمتی از داستان
 هردوت بی شباهت به تولد کیخسرو و حمایت پیران از او و بالاخره رفتن
 کیخسرو به ایران نیست (۲۳) داستان گزنفون نیز باز ماجرای کیخسرو
 را که در زمان حیات جدش لشگر کشی ها کرد و پیروزی هائی بدست آورد
 بیاد میآورد. و باید دانست که در زمان قدیم برای عموم شخصیت های
 تاریخی چنین افسانه هائی می ساخته اند و اغلب این افسانه ها در یکدیگر
 تأثیر کرده اند و گاه برای دو شخصیت دو افسانه مشابه آمده مثلاً تولد
 موسی و باب انداختن او درست شبیه تولد (۲۴)... یکی از شاهان سومر
 است. تولد رمولوس بنا کننده رم و اینکه گرگی او را شیر داد (۲۵). تولد
 اسکندر که ژوپیتر بصورت ماری در بستر المپیا مادر او وارد شد و او را باردار
 کرد (۲۶) تولد دارا پسر هه که در شاهنامه آمده (۲۷) تولد شاپور پسر اردشیر
 ساسانی که باز در شاهنامه هست و امثال آن (۱۸) آنچه هردوت درباره تولد
 کورش نوشته بالمره افسانه است ولی نبرد کورش با آژی دهاک و شکست
 دادن او با موازین تاریخی و مدارکی که در دست است تطبیق میکند
 از جمله لوحه ای که از بنوید شاه بابل بدست آمده و مینویسد که کورش
 شاه انشان بماد حمله کرد. و اما قسمت اول داستان گزنفون یعنی
 ازدواج کبوجیه و ماندان بدون اینکه خوابی در آن دخالت داشته باشد
 و یا قصه کشتن کورش در میان باشد باز با مدارک ما تطبیق میکنند ولی
 تسلط مسالمت آمیز کورش بر ماد و وجود پسری برای آژی دهاک صحیح
 بنظر نمیرسد بخصوص که مینویسد کیا کسار دختر خود را به کورش
 داده در حالی که میدانیم زن کورش و مادر دو فرزندش (کبوجیه و

بردی) (کاسان دان) نام داشته و دختر (فرنس پس) پارسی بوده .
اما مورخ دیگری که در باره کورش شمه‌ای نوشته کتزیاس
طبيب يونانى داریوش واردشیردوم است و معلوم نیست این مورخ تحت
تأثیر چه انگیزه‌ای کورش را راهزنی از قوم (مردها) میدانسته که بارها
با آژی دهاک جنگیده و بالاخره با تقلب و حقه بازی بسلطنت میرسد.
البته معلوم است که نوشته کتزیاس بدون مأخذ است زیرا چنانچه در
بالا آمد در اینکه کورش از اعقاب شاهان هخامنشی بوده حرفی نیست
و (نبونید) شاه معاصر او او را شاه انشان نامیده ولی چرا و تحت تأثیر
چه چیز کتزیاس چنین نوشته است معلوم نیست .

باری از طفولیت و جوانی کورش هیچ اطلاعی نمیتوانیم داشته
باشیم جز اینکه کورش مثل همه جوانان پارسی و همانطور که رسم
آن زمان بوده پرورش یافته و در سن ۲۵ سالگی از طرف پدر بحکومت
انزان منصوب شده است . باید دانست که (نبونید) شاه بابل مینویسد
کورش در هشتمین سال سلطنت خود در انزان به همد
حمله کرده است و چون مامیدانیم قوانین پارسی‌ها یعنی اجرای شغل
در ۲۵ سالگی تغییر ناپذیر بوده و کورش قبل از رسیدن به سن مزبور
نمیتوانسته شاه یا در حقیقت حکمران انزان باشد لذا باید گفت که
بر خلاف عقیده متداول کورش در سن ۳۳ سالگی به همد حمله کرده است
نه درسی سالگی .

درباره حمله کورش به همد هر دوت مینویسد :

هاریاک که کینه شاه را در دل داشت تصمیم میگیرد کورش را علیه
آژی دهاک برانگیزد پس با و نامه‌ای مینویسد و او را علیه شاه ملد تحریک

میکند و مینویسد که اغلب رجال ماد با آژی دهاک مخالف هستند و کورش بدون هیچ زحمتی میتواند مالک ماد شود .

کورش بمحض دیدن این نامه بفکر اقدام میافتد و نامه‌ای از قول شاه ماد بنام خود مینویسد که شاه ماد همه پارسیان را باو سپرده است و آنگاه کورش نامه مزبور را برای رؤسا و بزرگان پارسی میخواند و بآنها دستور میدهد که فردا با همه افراد خود گرد آیند و آنها نیز اطاعت میکنند و سپس کورش دستور میدهد زمین بزرگی را از حاشاک و خار پاک کنند و روز دیگر باز آنها را میخواند و ضیافتی بزرگ برپا میکند و سپس برای آنان نطقی کرده و میگوید دیروز شما از بندگی و رقیت شما در برابر مادها حکایت میکرد و امروز شما از روزهای خوبی که در پیش خواهید داشت اگر دستورات مرا اطاعت کنید و پارس ها نیز تصمیم میگیرند از او اطاعت کنند .

بی معنی بودن نوشته هر دوت کاملاً معلوم است زیرا میدانیم که کورش از طرف پدرش شاه انزان بوده و برای اینکه تبعه او از وی اطاعت کنند هیچ احتیاجی به تهیه نامه دروغین نداشته و شکی نیست که تبعه او از وی بیشتر اطاعت میکردند تا از (آژی دهاک) و انگیهی نوشتن نامه دروغین از قول کسی باین اعتبار که بکمک نفوذ او مردم را بسوی خود جلب کند و آنگاه بلافاصله مردمی را که بدین ترتیب بسوی خود جلب کرده علیه صاحب نفوذ تحریک نماید خیلی مسخره بنظر میرسد. اما اینکه هارپاک در تحریک کورش دست داشته زیاد دواز منطقی نمیتواند باشد ، البته نه باین اعتبار که داستان کشتن کورش و بعد کشته شدن پسر هارپاک صحت دارد . بلکه عوامل دیگری وجود داشته که کمک

کند. مادها در زمان (هوخشتره) باوج قدرت خود رسیده بودند و مدتی دراز صلح موجب شد که بنیه اقتصادی ماد تقویت شود و نیروئی قابل ملاحظه درون ماد ایجاد گردد، این نیرو نمیتوانست ساکن و راکد بماند، سرداران و رجال مادی در آرزوی تاخت و تاز و جنگ میسوختند. بخصوص که بهانه‌ای در دست داشتند. (نبو کدنزر) مرده بود و (ایل مردوک) پسر او مدت کمی سلطنت کرد و بقولی مرد و بقولی کشته شد و پس از سه نفر، نبونید پسر کاهن معبد (سین) بسلطنت رسید در زمان (نبو کدنزر) و پسرش (ایل مردوک) هیچ نوع تصادفی بین بابل و ماد روی نداد زیرا هر دو کشور از هم بیم داشتند و موقعیت هر دو حکومت تقریباً مستحکم بود ولی چون (نبونید) بسلطنت رسید و مادها باعتبار اینکه دختر (هوخشتره) زن (نبو کدنزر) و شاید مادر (ایل مردوک) بوده خود را محق میدانستند که در امور بابل دخالت کنند بخصوص که موقعیت نبونید نیز متزلزل بود. زیرا چنانچه میدانیم شهرهای قدیم هر يك معبودی داشتند و هر گاه شهری بر شهر دیگری مسلط میشد یا کشوری کشوری را فتح میکرد خدای آن شهر و آن کشور دست نشانده خدای شهر و کشور فاتح محسوب میشد و بارها دیده‌ایم که بت‌ها و مجسمه‌های خدایان شهر مغلوب را به شهر فاتح برده‌اند و در معابد خدایان خود در جایی پست گذاشته‌اند. نبونید این احساس مردم بابل را در نظر نگرفت و معابد دیگر خدایان را آباد کرد برای خدایان همه شهرها احترامی نظیر احترام (مردوک) خدای بابل قائل شد و همین عامل بود که بعدها نیز در فتح بابل بوسیله کورش هوثر افتاد و بعید نیست که بابلیان از آژی دهاک توقع داشتند که شر نبونید از سر آنها کوتاه

کند، شاید یهود نیز همین آرزو را داشتند. زیرا عده کثیری از قوم یهود در ماد بسر میبردند و بطور قطع از آزادی کامل استفاده میکردند (زیرا اگر غیر از این بود در کتب مذهبی آنان آثاری از این عدم آزادی و آزار دیده میشد چنانچه درباره بابل و آسور نوشته اند) و آرزو داشتند که برادران خود را نجات دهند. از همه مهمتر برای ماد موفقیت آماده بود و رجال و سرداران مادی نمیتوانستند از این موقعیت بی نظیر صرف نظر کنند بابل آماده بود که سقوط کند و فقط همتی میخواست تا بایک تکان، یک حرکت بتاریخ چندین هزار ساله بابل خاتمه دهد و جز (ماد) دولتی دیگری نبود که اینکار از آن ساخته باشد. بزرگان ماد که موقعیت خود را بخوبی تشخیص میدادند، ثروت و اهمیت بابل بآنها چشمک میزد انتظار داشتند که آژی دهاک دنباله فتوحات پدر را بگیرد ولی این انتظار بیمورد بود، آژی دهاک مردی نبود که بتواند بیک چنین کار بزرگی دست بزند، او ترجیح میداد که در باغهای زیبا و قصور رفیع خود به عیش و نوش مشغول باشد و زحمت سفر و جنگ را تحمل نکند ولی با وجود این خصلت و بدون شك در اثر فشار امرای مادی بیک سفر جنگی مختصری دست میزد و بسوی (حران) میروند آنجا را تصرف میکند و به همدان باز میگردد. (نبونید) شاه بابل که پسر کاهن معبد (سین) واقع در حران بود از این عمل سخت ناراحت میشود زیرا او تصمیم داشت معبد (سین) را تعمیر کند و این واقعه نیت او را بتأخیر میافکند. او الهه سین را در خواب دیده بود و الهه از وی خواسته بود که معبد وی را تعمیر کند ولی عمل مادها مانع اقدام او شد ولی نبونید جز اظهار تأسف کاری نکرد

و همین موضوع میرساند که او تاجه حد ضعیف بوده و نمیتوانسته هیچ نوع اقدامی علیه مادها بکند. همین موضوع تأسف زعمای ماد را از سستی و بی حالی آژی دهاک افزود و نسبت بوی بی اعتنایشوند و تصمیماتی علیه وی اتخاذ میکنند.

نکته دیگری که نفرت مردم را از شاه ماد شدید میکرده خوی و خصلت او بوده و این خصلت از نام او معلوم است و برای اینکه ذهن خوانندگان در باره این اسم کاملاً روشن شود فصلی از جلد دوم (یشتها) ترجمه استاد پورداوود را با اجازه ایشان عیناً در اینجا میآورم زیرا هر چه من بنویسم بدقت و سلاست و استحکام نوشته استاد نخواهد بود پس چه بهتر که عین نوشته ایشان را البته با حذف قسمت‌هایی که بکار بحث ما نمیآید بیاورم تا خالی از هر گونه نقص و عیب باشد. استاد در ذیل نام (ضحاک) مینویسد:

«ضحاک در اوستا (آژی دهاک) آمده است، این اسم مرکب است از دو جزء و جزء اول که (آژی) باشد خود جدا گانه غالباً در اوستا استعمال شده است از این قبیل در فرگرد اول و نندید ادو در فقره ۲ اهورامزدا میگوید نخستین کشوری که من بیافریدم «آریاویچ» میباشد و اهریمن در آنجا (آژی) سرخ بیافرید هم چنین در فقره ۵ از فرگرد ۱۴ و در فقره ۶۵ از فرگرد ۱۸ در فقره ۹۰ از آبان یشت (آژی) بمعنی مار آمده و بسا از آژی یک جانور اهریمنی اراده شده است درست بهمان معنی که امروز از کلمه اژدها یا اژدر فارسی برمیآید. اما دهاک که نیز جدا گانه استعمال شده یک مخلوق اهریمنی و دیوسیرت است چنانکه در یسنای ۱۱ فقره ۶ آمده. غالباً آژی با کلمه دهاک یکجا آمده و از آن

نیز يك مخلوق اهریمن دیوسیرت اراده شده است و در زامیادیشـت از فقره ۴۶ تا ۵۲ ازمنازعه آذر و (آژیدهاك) صحبت میدارد»

باری ما به بحث استاد درباره (آژیدهاك) و اینکه چگونه از این نام در ادبیات و اشاطیر ما مردی بنام ضحاک ساخته شده کاری نداریم و همینقدر اشاره میکنیم که (آژی) ماری بوده سه پوزه و شش چشم و عبارت دیگر دارای سه سر و ۶ چشم و ضحاک نیز بامارهای روی دوش سه سر و شش چشم و سه پوزه داشته است و این مار افسانه‌ای بصورت ضحاک و آنهم عرب و تازی نژاد درآمده و در آبان یشت او را از امرای مملکت (بوری) یعنی بابل آورده‌اند که برای آن مسلط گشته و این نیز خاطره ایست از ستم شاهان سامی نژاد بابل و آسور.

منظور از آوردن این شاهد مثال نه اینست که بخواهم شاه ماد را با ضحاک یکی بدانم، نه چنین منظوری ندارم زیرا ضحاک موجودی ساخته و پرداخته فکر مردمان اعصار قدیم و مخلوطی است از مار افسانه‌ای اوستا و یادبود ستمگری‌های شاهان تازی نژاد بین النهرین. بلکه منظور از آوردن این شاهد چیز دیگری است. میخواهم سؤال کنم که آیا نام زشت و ننگین (آژیدهاك) را (هووخشتره) به پسر خود داده، مسلمانانه. هیچ پدری چنین نامی را برای فرزند خود انتخاب نمیکند و مسلماً نام پسر (هووخشتره) چیز دیگری بوده ولی بهر حال ما پسر (هووخشتره) را بنام زشت (آژیدهاك) میشناسیم و همه مورخین بدون استثنا همین نام را برای او آورده‌اند هر دوت او را (آستیاکس) و مار آپاس مورخ ارمنی (آشدهاك) ولی نبونید شاه ماد را (ایخ توویگو) آورده. البته دو نام اولی یعنی (آستیاکس) و (آشدهاك) بدون شك مصحف نام (آژیدهاك)

است ولی نام (ایخ توویگو) را نمیتوان تصحیف (آژی دهاک) دانست زیرا غیر از حرف (ژ) همه حروف اسم (آژی دهاک) در زبان بابلی وجود داشته و لازم نبوده که (آژی دهاک) بصورت (ایخ توویگو) درآید و بعید نیست که این نام واقعی آژی دهاک بوده است و (نبونید) که نمیتوانسته اصلاح او نبوده که نام زشت (آژی دهاک) را در بیانیه رسمی خود بیاورد او را بنام اصلی ذکر کرده است.

باری برای مامحرز و مسلم است که نام آژی دهاک نام اصلی شاه ماد نبوده بلکه این نام را خصائل زشت و ستمگری های بی حد و اندازه اش برای وی انتخاب کرده و او که مورد نفرت تبعه خود بوده این لقب را دریافت داشته است و همین نام میزان محبوبیت شاه ماد را میرساند و ستمگری او را نسبت به اتباع خود نشان میدهد. استاد پیرنیا در صفحه ۲۰۳ کتاب خود (چاپ اول) مینویسد درباره نوشته های مورخین قدیم راجع به آژی دهاک نمیتوان قضاوت کرد زیرا این نوشته ها متضاد است « هر دوت او را جبار و شدید العمل دانسته ، کتزیاس او را پادشاهی مهربان معرفی کرده و نیکلائوس دمشقی او را ستوده و پرفسور نلد که عقیده دارد که نوشته های هر دوت تحت تأثیر گفته های خانواده هارپاک بوجود آمده زیرا این خانواده دشمن شاه ماد بوده اند و نتیجه این میشود که نمیتوان در باره این شاه قضاوت کرد » درباره این اظهار عقیده باید گفت که درباره نیکلائوس چنانچه استاد پیرنیا نیز ذکر کرده عموم مورخین گفته او را اغراق آمیز میدانند . درباره کتزیاس باید گفت عقیده او درباره رؤف و مهربان بودن صاحب اسمی چون (آژی دهاک) همانقدر صحیح است که عقیده اش در باره راهزن

بودن کوروش. میماند هردوت که عقیده او را هم نام آژی دهاک و وضع تاریخی او نزدیک مورخ بزمان آژی دهاک تأیید میکند اما آنچه که پرفسور نلد که درباره عقیده هردوت ذکر میکند تغییری در نحوه قضاوت مانمیدهد. حتی اگر داستان کشته شدن پسر هارپاک بفرمان آژی دهاک صحت داشته باشد، خود دلیلی بر صحت مدعای ما است و ثابت میکند آژی دهاک شاهی سفاک و ستمگر بوده زیرا هیچ انسان عادی فرزند کسی را نمیکشد و گوشتش را بخورد پدر نمیدهد. حتی اگر بدگوئی فامیل هارپاک در اثر کشتن طفل هارپاک نیز نباشد نتیجه عقیده عمومی مردم ماد نسبت به آژی دهاک است. و این نحوه قضاوت منطقی تر بنظر میرسد. زیرا میدانیم ماجرای کشته شدن پسر هارپاک لااقل باندازه کافی صحیح نیست و بهر حال عقیده ما را که ناشی از نام شاه ماد است رد نمیکند. همه این عوامل یعنی سستی و بی عرضگی شاه ماد در برابر بابل ضعیف و قابل تصرف و اینکه او بر خلاف تمایل سرداراناش فقط بیک لشکر کشی کوچک دست زد و سفاکی و درنده خوئی او بزرگان ماد را بست و آورد و کنکاشی علیه شاه خود ترتیب میدهند و شکی نیست (هارپاک) که در دستگاه سلطنتی و کشور ماد صاحب نفوذ بود در این کنکاش نقش اول را بعهده داشت و شاید هم اعمال و نظریات ملکه (آری یه نیس) در ایجاد دسته بندی مؤثر بوده است و مادها که میدیدند ممکن است بزودی تحت تسلط لیدی ها قرار گیرند شتاب داشتند که فکری بحال خود بکنند. همانطور که قبلاً گفتیم (آژی دهاک) پسر نداشت و یا لااقل پسر نداشت که قابل باشد جانشین او شود در میان نبوده و شاید هم اگر بوده مادها نمیتوانستند بدو اعتماد کنند یا از نظر اینکه ممکن بود آنها را لو بدهد

و یا اینکه دست کمی از پدرش نداشته است و هر گاه خصائل کیا کسار پسر فرضی آژی دهاک را که گزنفون در کتابش آورده در نظر بگیریم میبینیم که او مردی حسود و تنگ نظر و سست عنصر بوده است و بعید نیست که این پسر بعد، یعنی پس از تولد کورش، از دختر آلیات بدنیا آمده باشد. ولی این يك حدس است حدسی که قریب یقین نیز نمیتواند باشد. اما اینکه چرا هارپاک و دیگران بنفع گورش توطئه نمودند واضح است زیرا او از همه کس برای نظریاتی که مادی هاداشتند مناسب تر بنظر میرسیده. شکی نیست کورش در سن ۲۳ سالگی خود را آنطور که بوده نشان داده و اهمیت و ارزشی برای خود کسب کرده بوده است و شکی نیست که برای مادها کورش دلیر و نجیب و مهربان بر آژی دهاک سست و ستمگر و پسر فرضی او که بدون شبهه فاقد رشادت بوده برتری داشته است و بهر حال اگر يك چنین پسری هم وجود داشته عقل و منطق اجازه نمیداده که او را جانشین پدر کنند زیرا هر آن بیم آن میرفته که او علیه دشمنان پدرش اقداماتی کند و این سوء ظن در وجود او ریشه دواند که بزرگان ماد با او همان خواهند کرد که با پدرش کردند. و اینکه هردوت مینویسد آژی دهاک پس از اسارت به هارپاک میگویی (احمق برای اینکه اینکار را میتوانستی برای خودت بکنی . . .) میرساند که امکان این بوده که هارپاک توطئه را بنفع خود انجام دهد ولی او کورش را ترجیح داده. ولی بنظر میرسد که يك چنین سخنی یا تصویری صحیح بنظر نمیرسد. زیرا در میان بزرگان ماد کسانی بوده اند که خود را کمتر از هارپاک میدانستند و هر گاه او میخواست بنفع خود

کاری بکند کارجنبه شخصی وخصوصی بخود می گرفته و ممکن بود که این تصمیم منجر به شکست توطئه و آگاه شدن شاه از ماجرا گردد . وانگهی بدون شکست يك چنین تصمیمی موجب میشد که درماد دو دستگی ایجاد شود و مبارزه بطول انجامد و شاید لیدی ها بنفع آژی دهاک وارد مبارزه میشدند (حمله بلا فاصله کرزوس به کورش موید این حدس است) و بعید نبود کورش نیز که تا اندازه ای وارث تاج و تخت ماد بود نیز بمیدان قدم نهد و مسئله بشکل بغرنجی درآید و بدین ترتیب عاقلانه ترین راه همان بوده که هارپاك و دسته او کردند یعنی خود را آماده برای تسلیم بکورش نشان دادند .

ولی آیا کورش صرفاً در اثر این آمادگی به ماد حمله کرد . بدون شك این آمادگی بمقدار زیادی در تصمیم کورش موثر بوده است ولی . تجربه و روانشناسی ملل نشان داده که هیچ قدرتی نمیتواند ملتی را که آمادگی ندارد بجهنگ سوق دهد و پیروزی آنان را تأمین کند . پارس در وضعی قرار داشت که برای جنب و جوش و لشگر کشی آماده بود . آنها از زمان (چپش پش) دوم در این راه گام نهادند ولی عوامل خارجی یعنی موفقیت های مادها بدانها اجازه نمیداد که به بلند پروازیهای خود ادامه دهند . سکوت چندین ساله ماد و وضع داخلی آن به پارس هافهماند که موقع استفاده است و کورش که از همه جهت آمادگی داشت آماده شد که از موقعیت استفاده کند و شاید بیم اینکه لیدی بیپانه وجود (آری یه نیس) دست با قدام بزند او را بر آن داشت که کار را یکسره کند و منتظر پایان کار طبیعی کار آژی دهاک ننشیند .

عقیده ای اخیراً برآز شده که (نبونید) شاه بابل در تحريك کورش

بجنگ باماد دخالت داشته است زیرا میخواست هرآن را آزاد سازد تا بتواند معبد (سین) را تعمیر کند. دکتر گیرشمن از معتقدین این اتحاد است بدون اینکه مدرکی ارائه دهد. بهر صورت يك چنین اتحادی متکی بر سند نیست و ما میدانیم که کورش در وضعی بوده که بهیچوجه احتیاجی به اتحاد با سلطنت نیم بند بابل نداشته زیرا او میدانسته که يك جنگ جدی در پیش ندارد. بهر حال چه عقیده اتحاد (نبونید) و کورش را قبول داشته باشیم چه قبول نکنیم. کورش تهیه نبرد را دید و این خبر با اطلاع آژی دهاک رسید و او کورش را بهماد احضار کرد ولی کورش دعوت او را نپذیرفت و به کار تجهیز سپاه مشغول شد. آژی دهاک اهمیت خطر را احساس کرد و بسرعت برای درهم شکستن کورش سپاه خود را آماده ساخت و فرماندهی سپاه را به هارپاک واگذار کرد و همین واگذاری فرماندهی سپاه به هارپاک میرساند که موضوع کشتن فرزند او صحت ندارد زیرا آژی دهاک هرچقدر ابله و نادای بود باز این را درک میکرد که به هارپاک چه ضربتی زده است و این ضربت در راه زندگی کورش به هارپاک وارد آمده و نباید به او اعتماد کند ولی شکی نیست که نمیتوانست از توطئه پنهانی خبری داشته باشد لذا فرماندهی سپاه را به هارپاک داد. بهر حال هارپاک که رهبر توطئه بود عازم نبرد شد. کورش با خیال راحت بمقابل شتافت، هارپاک و قسمت اعظم سپاه و رؤسا و فرماندهان به کورش پیوستند و بقیه سپاه گریختند و آژی دهاک با سپاه دیگری بسوی نوّه خود شتافت و خیلی آسان شکست خورد و اسیر شد.

این واقعه که برخلاف گفته بعضی از مورخین خیلی زود و آنی گذشت و بدون خونریزی شدید نتیجه خود را بخشید یعنی کورش

توانست براریکه سلطنت دو قوم ماد و پارس تکیه زند و ماد و پارس را متحد کند و شکی نیست که کورش باجد خود بخوبی رفتار کرد و جلوی کینه‌توزی رجال ماد را گرفت. هردو مینویسد مادها در اثر تفاوت های آژی دهاک از او باز گشتند و او را تسلیم کورش کردند ولی بعد پشیمان شدند و معلوم نیست او این نکته را یعنی پشیمان شدن مادها را بر اساس چه مأخذی در کتاب خود آورده است.

کتزیاس در باره فتح همدان داستانسرائی میکند. او مینویسد کورش هیچ قرابتی با خانواده سلطنتی ماد نداشت و بحیله و تزویر بسلطنت رسید و داماد آژی دهاک را کشت و با دختر او (آمتیس) ازدواج کرد و آژی دهاک را به گرگان فرستاد و چون پس از چندی ملکه خواست پدرش را به بیند کورش خواهجای را برای آوردن او فرستاد ولی خواهجهدستور (ابارس) معتمد کورش آژی دهاک را میکشد و جسد او را دریابان میافکند ولی آمتیس در خواب از ماجرا مطلع میشود پس از شاه میخواند تا خواهجهد قاتل را مجازات کند شاه خواهجهد را به زنش میسپارد و آمتیس او را با زجر میکشد و (ابارس) که محرك اصلی بود از ترس انتحار میکند و بعد عده‌ای را بجستجوی جسد شاه میفرستند و جویندگان جسد را در کویر مییابند که شیری آنرا محافظت میکرده.

اینست داستانی که کتزیاس آورده و او در داستان خود مینویسد که کورش در جوانی بکارهای پست میپرداخته و بارها تازیانه خورده و مردی حیلہ گر و دغل باز بوده است و لازم بتوضیح نیست که داستان کتزیاس کاملاً بی معنی و بی ارزش است ولی من هنوز نتوانسته‌ام بفهمم که این طیب یونانی که در دربار شاهان هخامنشی میزیسته برای چه

ماجرای کورش را این چنین نوشته و چرا نوشته‌های او سراپا افسانه است درحالی که او بهتر از هر مورخی می‌توانسته تاریخ خود را بنویسد زیرا برای او استفاده از اسناد و مدارك سلطنتی ممکن بوده است درحالی که مورخین هم عصر او مثل هر دوت یا کزنفون چنین امکانی نداشته‌اند. باری مورخ دیگر (دیودور) آنچه را که مادر اینجا تأیید کردیم مینویسد. او کورش را نوه آژی‌دهاک میداند که تربیتی نیکو داشته و مردی دلیر و در عین حال با گذشت بوده و برعکس آژی‌دهاک را شاهی شقاوت پیشه و ستمگر معرفی میکند. نوشته‌های ژوستن نیز بر همین اساس است با این تفاوت که شکل دیگری داستان سرائی کرده و آن شکست کورش است در مرحله دوم جنگ و بغیرت در آوردن زنان سپاهیان کورش را. لوحه‌ای از بنوید بدست آمده که مینویسد آژی‌دهاک بجنگ کورش رفته و شکست می‌خورد و کورش همدان را تسخیر کرده و خزاین آن شهر را به پارس میبرد و آژی‌دهاک را دست بسته به پارس میفرستد. بنوید در لوحه دیگری که خواب خود را تشریح می‌کند مینویسد که مردوك خدا بزرگ بخواب او آمد و او را بر آن داشت که معبد (سین) را تعمیر کند ولی او میگوید که (حران) محل معبد سین در تصرف مادها است. مردوك جواب میدهد خادم جوان من کورش پادشاه انشان مادها را مغلوب ساخته و تو میتوانی بحران بروی و معبد (اخول خول) را بسازی تا (سین) در آنجا مقام کند

و در اینجا برای اولین بار کورش فرستاده و خادم مردوك خدای بزرگ معرفی میشود تا برای بار دوم پس درهم شکستن (بنوید) نویسنده لوحه بالا باز خادم و خدمتکار و فرستاده مردوك شود.

باری نوشته نبونید درباره غارت همدان و باسارت بردن آژی دهاک با نوشته هردوت مغایر است . هر چند که نبونید معاصر کورش است و از این نظر باید قول او را قبول کرد ولی از آنجائی که ما با خصلت کورش آشنا هستیم و میدانیم او حتی نسبت به شاهان بیگانه و شهرهای دیگر مثل سارد و بابل نیز چنین رفتاری نکرده بعید بنظر میرسد که با جد خود و همدان شهری که با او آنقدر همکاری کرده رفتاری دور از شرافت کرده باشد . بلکه نبونید بنا به خصلت و عقیده بابلیان و رفتار شاهان بابل و آسور چنین نوشته است و قول هردوت باشواهد و مدار کی که درست داریم بیشتر تطبیق میکند تا نوشته نبونید، با در نظر گرفتن اینکه هردوت نیز زیاد از زمان کورش دور نبوده بخصوص که بر خلاف عقیده شایع هردوت نخستین مورخ نیز نبوده و اغلب نوشته های خود را از آثار مورخین قبل از خود مثل (هکاته) که در دربار لیدی میزیسته اخذ کرده است .

یکی دیگر از مورخین که در باره کورش کتابی نوشته گزنقون یونانی است او کتابی بنام (سیر و پیدی) دارد و در این کتاب مورخ یونانی درباره نحوه تربیت جوانان در پارس و شخص کورش داده سخن داده است ولی کتاب او از نظر تاریخی ارزش زیادی ندارد زیرا با مدارك مسلمی که در دست است تطبیق نمیکند . استاد پیرنیا درباره این کتاب مینویسد « اگر هم نوشته های گزنقون را يك رمان تاریخی بدانیم باز سیر و پیدی یا تربیت کورش از حیث کلیات منظره ماد و پارس را قبل از بزرگ شدن مینمایاند » ولی برخی از مورخین به یکباره قلم نفی بر کتاب گزنقون میکشند و معتقدند که نوشته گزنقون کاملاً تخیلی است و محتوی آرزوهای

نویسنده است برای تشکیل يك جامعه فاضله و هیچ ارتباطی با پارس‌ها و نحوه زندگی آنان ندارد. و من اضافه میکنم که باید در نظر داشت (گزنقون) شاگرد سقراط حکیم بود. همانطور که سقراط و آرزوهای او برای تشکیل يك جامعه منزّه در افلاطون مؤثر واقع شد و حکیم اخیر الذکر تحت همین تأثیر (اتوپیی) را نوشت. گزنقون نیز کتاب (سیر و پند) را نگاشت و هدف او این بوده که رمز ترقی و پیشرفت را نشان دهد و بنمایاند که تربیت عالی چه نتایجی در بر دارد و چطور در پیشرفت و ترقی ملتی موثر است. البته وضع یونان در آن زمان که با وجود نبردهای سرسختانه‌ای که با ایران میکردند در فساد دست و پا میزدند در نوشته شدن این کتاب و کتاب افلاطون مؤثر بوده است. ما میدانیم که در میان اشراف و بزرگان یونانی فساد و رشوه خواری رایج بوده تا بجائی که مردی مانند (تمیستوکل) که رهبر یونانیان در نبرد با خشایار شاه بود به اتهام رشوه خواری از یونان رانده شد و بعدها نیز همیشه پول ایران در یونان کار میکرد و بین افراد و شهرها منازعه و دو دستی ایجاد میکرد. بهر حال در یونان زمان گزنقون، دزدی، رشوه خواری، فحشا بحد اعلی رسیده بود و در يك چنین محیطی سقراط جان خود را از دست داد و افلاطون فیلسوف خشک یونانی مدینه فاضله را نوشت ولی گزنقون که مردی جنگی بود بهتر دانست آرزوهای خود را در قالب يك سمبل تاریخی و در ضمن يك ماجرا به یونانیان تقدیم کند. او کورش را برگزید زیرا با وجود همه دشمنی و مخالفت‌هایی که بین ایران هخامنشی و یونان وجود داشت کورش در همه جا دارای احترام بود و میشد که قهرمان يك رمان تاریخی باشد. گزنقون

که نویسنده چیره دستی بود بخوبی بمنظور خود رسید و در کمال چیره دستی کتاب خود را نوشت . ولی همه اینها موجب نمیشود که ما همه نوشته گزنقون را ندیده بگیریم زیرا شکی نیست که گفته های گزنقون در باره روش تربیت جوانان زیاد بی مأخذ و بی پایه نیست زیرا نتیجه یعنی موفقیت هندی کورش ، نحوه رفتار او با ملل مغلوب و موفقیت هایی که پارسیان بدست آوردند میرساند که نحوه تربیتی مثل آنچه که گزنقون در سیروپدی آورده در کار بوده است . این نویسنده کاری نداشته که روایت تاریخی که او در کتابش میآورد صحیح است یا نه بلکه منظور او این بوده که نحوه تربیت جوانان را درپارس و روش پارسیان را در اداره خانواده و کشور بشناساند و موفق هم شده است وانگهی او یکی از سرداران کورش كوچك در جنگ با برادرش بشمار میرفته و از نزدیک بنحوه زندگی و خصلت ایرانیان آشنا بوده است .

خلاصه نوشته گزنقون اینست که چون آژیدهاگ مورد تعرض ارامنه و آسوریان (بابل) واقع شد از کبوجیه کمک خواست و اوسپاهی بفرماندهی پسرش برای حمایت از آژیدهاگ میفرستد . کورش بكمك جد و دائی خود (کیا کسار) میرود و پیروزی هایی بدست میآورد بابل ولیدی را فتح میکند و پس از پنج سال جنگ همه دشمنان را بجای خود می نشاند و سپس (کیا کسار) باو پیشنهاد میکند که با دختری ازدواج کند و سلطنت ماد را بعنوان جهیزیه قبول کند و کورش با اجازه پدر و مادر با دختر دائی خود ازدواج میکند و صاحب تاج و تخت ماد و پارس میشود . البته لازم بتوضیح نیست که نوشته گزنقون با موازین تاریخی تطبیق نمیکند ولی يك چنین کورشی بـ- رای نوشتن سیروپدی لازم

میآمده . او کمال مطلوب خود را در شخص کورش یافته بود ، موفقیت های کورش ، رفتار او با ملل مغلوب ، مردانگی و دلیری پارسیان همه اینها به گزنفون اجازه میداد که کورش را نمونه مرد موفق و شریف و بزرگوار بداند و نحوه تربیت او و ملت او را به ملت خود توصیه کند گزنفون که در بازگشت ده هزار نفری (۱۳) نتوانسته بود يك مورخ وقایع نگار بیطرف باشد در سیر و پیدی دین خود را نسبت بملتی که در آن عصر نام و آوازه ای بس درخشان داشت ادا نمود .

گزنفون با کمال استادی افسانه و تاریخ و نظریات تربیتی خود را درهم آمیخت و کتاب معروف خود را نگاشت کتابی که در ردیف کتب تربیتی و تاریخی و داستان میتواند قرار گیرد . و میتوان آنرا نخستین رمان تاریخی دانست .

باری سقوط هگمتانه یکی از وقایع مهم بود ، بدون شك خبر پیروزی پارس ها و سقوط حکومت ماد در پایتخت ها و شهرهای مختلف تأثیرات متفاوتی داشته است . بنوید شاه بابل از خوشحالی در پوست نمیگنجیده البته نه برای اینکه دشمنی از پیش برداشته شد بلکه شکست مادها بوی فرصت میداده که معبد (اخول خول) را برای الهه (سین) تعمیر کند و او نمیدانست که بزودی شمشیر بران پارسیان را پشت گردن خود احساس خواهد کرد و شادی او خیلی زود به غم مبدل خواهد شد . ولی در آسیای صغیر وضع بشکل دیگری بود کرزوس نمیتوانست بسادگی سقوط حکومت ماد را تحمل کند ، بدون شك وجود خواهرش در کاخ آژی - دهاک آرزوهای دور و درازی را در مغز آن شاه پرورانیده بود و بهر حال او حتی اگر نظری هم نسبت بماد و متصرفات آن دولت نداشت باز برایش

قابل تحمل نبود که شوهرخواهرش از تخت سلطنت برکنار شود. ما
 نمیدانیم مصریان درباره سقوط ماد چه فکر میکردند ولی بدون شک برای
 آنها سقوط ماد و روی کار آمدن يك قوم گمنام بی تفاوت نبوده.
 اما یونانیان، این قوم با کرزوس دوستی و الفت داشتند و روابط همه
 شهرهای یونان باشاه لیدی خوب و دوستانه بود و لذا آنان وقایع شرق را
 از دریچه چشم کرزوس میدیدند و با وزنه منافع لیدی میسنجیدند و پس آنها
 نمیتوانستند نسبت به کورش و پارس خوش بین باشند. بخصوص که
 لیدی دارای يك تمدن نیمه یونانی بود و یونانیان لیدی ها را برتر از دیگر
 اقوام و نزدیکتر بخود میدانستند. ماد در آن روزگار معروفیت بسزائی
 داشت بخصوص یونان ماد را میشناخت و همین آشنائی و ارتباط بود که
 موجب شد سالیان دراز مورخین و رجال یونانی بارها در نوشته های خود
 پارس را ماد بنویسند.

باری بموجب نوشته (نبونید) همدان در سال سوم سلطنت اویعنی
 در ۵۵۳ ق.م سقوط کرده ولی هردوت این واقعه را بسال ۵۵۰ ق.م
 مینویسد. دیودور معتقد است که در سال ۵۴۷ ق.م بوده ولی تاریخی که
 هردوت ذکر میکند بنظر صحیح تر میباشد زیرا میدانیم که در سنه ۵۸۴
 ق.م آژی دهاک بسلطنت رسید و دختر خود را به کبوجیه میدهد. و
 بنا به محاسبه ای که سابقاً کردیم کورش در ۳۳ سالگی به همدان حمله
 کرد و بلافاصله فتح برای اومسیر شده است لذا اگر بگوئیم کورش
 بلافاصله یعنی سال بعد از دواج پدر و مادرش بدنیا آمده باشد در سال ۵۸۳
 ق.م متولد شده است و در ۳۳ سالگی نیز همدان را فتح کرده پس فتح
 همدان در ۵۵۰ ق.م بوده است هردوت نیز این سال را گفته ولی چرا

نبونید سال واقعه رادرسال سوم سلطنت خود نوشته است موضوعی است که بامدارك موجود نمیتوان آنرا تشریح کرد. ما میدانیم که نبونید معاصر کورش بوده و از همین نظر بارها قول او را بر قول مورخین بعدی ترجیح داده ایم لذا باید به بینیم این عقیده سومین سال از کجا پیدا شده است نبونید در لوحه‌ای که از او بدست آمده و درباره خواب خود دستور مردوك که معبد سین را تعمیر کند مینویسد (درسال سوم آنها بجنگ اورفتند و کورش پادشاه جوان) آیا منظور از سال سوم ، سال سوم سلطنت اوست. بچه دلیل، شاید سال سوم تصرف (حران) از طرف مادها باشد و ما میدانیم پس از (ایل مردوك) پسر (نبو کدنزر) دوشاه دیگر سلطنت کردند و سپس سلطنت بابل به (نبونید) رسید. آیا نمیشود تصور کرد که بلافاصله پس از مرگ یا کشته شدن (ایل مردوك) که با احتمال قریب یقین خواهرزاده آژی دهاك بوده است مادها برای حفظ ظاهر هم که شده است بسوی (حران) رفته و آنجا را تصرف کرده اند و سه سال بعد نبونید ابن خواب را دیده است و این سه سال ناظر بر مدت تصرف حران بوسیله مادها است نه سه سال سلطنت نبونید .

باری نوشته نبونید که متکی بمدرکی نیست نمیتواند مدارك مثبتی را که در دست داریم نفی کند. اگر کمی در خواب (نبونید) دقت شود اینطور مستفاد میشود، قبل از اینکه واقعه سقوط همدان روی دهد مردوك بخواب نبونید آمده و او را از سقوط همدان و آزاد شدن حران و معبد (اخول خول) آگاه کرده است و امروز نمیتوان بكشف و کرامات و خواب نبونید و حضرت مردوك زیاد اعتماد داشت و آنرا اساس فرضیه‌ای قرار داد .

درست به نوشته نبونید دقت کنیم او مینویسد: «در ابتدای سلطنت خود خوابی دیدم. مردوک ارباب و خداوند بزرگ و (سین) خداوند روشنائی بخش رو بروی من ایستاده بودند مردوک گفت ای نبونید، ای پادشاه بابل، معبد (اخول خول) را آباد کن تا خداوند روشنائی (سین) در آنجا مقام کند. من گفتم ای خدای خدایان، این معبدی که تو لمر به تعمیر آن میدهی در دست مایه است. او گفت مایه دیگر وجود ندارند، در پایان سوم کورش پادشاه ایران ظاهر شد و...»

کمی دقت در این لوحه این مفهوم را برای ما آشکار میکند که نبونید خوابی می بیند و بعد از سه سال خواب او تعبیر میشود. در واقع قول مردوک عملی میشود. و ما امروز نمیتوانیم مثل بابلی های دوهزار و پانصد سال پیش این را قبول کنیم و ناچار باید بگوئیم موضوعی که در انشاء این بیانیه دخالت داشته است نخست اینکه بابلیان از اینکه نبونید، بخدایان دیگر توجه داشته است از او متنفر بوده اند و او میخواست توجه خود را بخدایان دیگر توجیه کند و بگوید من بدستور مردوک خدای بزرگ بابل، بخدایان دیگر شهرها توجه دارم و ثالثاً خود را صاحب کشف و کرامات و مورد توجه مردوک معرفی کند و به بابلیان بفهماند مردوک وقایعی را که روی داده قبلاً بوی اطلاع داده است و او مورد توجه مردوک میباشد و اعمال او در حمایت از دیگر خدایان بدستور مردوک است، ولی بدبختانه مردوک نامردی میکند و سقوط بابل را به بنده وفادار خود قبلاً خبر نمیدهد.

باری درباره سقوط همدان آلبرشاندور در کتابی بنام کورش که آقای دکتر هدایتی آنرا ترجمه کرده اند مینویسد «کورش بارها صفات

فرماندهی و استعداد زمامداری خود را بثوت رسانده بود و پدرش که در آن زمان حاکم ایالت انزان بود میتواندست باسانی طرفداران باوفائی از افراد قبیله هخامنشی گرد آورد که آماده هر گونه فداکاری باشند. و نطق کورش را که گزنفون در کتاب خود ذکر میکند آورده و سپس میافزاید «عشایر پارس برای آزادی خود از یوغ خارجی متحد شدند و کورش را که مظهر امید و آرزوهای آنها بود و بسرداری سپاه واحدی برگزیدند که برای جنگ بامادها آماده نبر کرده بودند»

در باره اظهار عقیده آقای آلبرشان دور باید کمی دقت کرد. اولاً باید گفت که نویسنده کتاب مزبور روایات گزنفون و هرودوت را مخلوط کرده زیرا ما میدانیم که گزنفون معتقد به جنگ کورش بامادها نبوده و سخنرانی کورش که در صفحه ۴۵ کتاب مزبور آمده مربوط به هرودوت است و مترجم در حاشیه اشتباهات را به گزنفون نسبت میدهد. اما اصل موضوع. اولاً پدر کورش کبوجیه حکمران انشان نبوده بلکه شاه پارس بوده و انشان نیز جزو حکومت پارس بشمار میرفته و کورش شاه انشان بوده است. شاهی که زیر نظر پدر سلطنت میکرد. ثالثاً ذکر قبیله هخامنش بی معنی است زیرا قبیله ای باین اسم نبوده کورش و اجدادش از قوم پارس و شاخه (پاسارگاد) بودند و عبارت دیگر قبیله آنان (پاسارگاد) نام داشته و چنانچه از مدارك مسلم بدست میآید و در صفحات پیش بتفصیل ذکر کردیم هخامنشیان سالها بر همه قوم پارس حکومت و سلطنت میکردند و قبل از کورش باستثنای هخامنش، شش نفر از این خانواده شهریار همه پارس بوده اند و قبل از کورش کسانی مثل (چیش پیش دوم) لشگر کشی ها کرده اند و عبارت دیگر

حکومت و فرمانروائی هخامنشیان بر قوم پارسی مسلم بوده و در این صورت اینکه مینویسد عشایر پارسی برای نجات خود از یوغ خارجی متحد شدند و کورش را بفرماندهی برگزیدند. بسیار بیمورد است و اینطور میفهماند که کورش مثل يك فرد عادی یا کمی بالاتر مثل يك نجیب زاده از طرف مردم برای فرماندهی انتخاب شده در حالی که کورش پسر سلطان، نوه و نبیره و نتیجه شهریاران هخامنشی بوده و لزومی نداشت که عشایر پارس او را بفرماندهی برگزیند.

باری نویسنده و مترجم در صفحه ۴۶ از نیکولائوس دمشقی شرحی میآورند که او از کتزیاس اخذ کرده و مینویسد (شرحی که نیکولا دوداماس باقتباس از کتزیاس نقل میکند بیان کاملتری از این جنگهاست) و این کاملتری را بموجب آنچه که در پیش آمد بهیچوجه نمیتوانیم قبول کنیم. زیرا میدانیم کورش راهزن نبوده و نوه آژی دهاک بوده، میدانیم جنگ اول کورش و ماد يك جنگ صوری بوده و بلافاصله پس بر خورد دوسپاه هارپاک و عموم بزرگان ماد که در لشکر ماد بودند و اکثریت سپاه ماد تسلیم شدند و جنگ دوم نیز در حدود همدان روی داده و آژی دهاک در اثر اینکه سپاه کافی نداشت مغلوب و دستگیر شده قابل توجه اینست که خود آقای آلبر شاندر در صفحه بعد بدون اینکه بیاد داشته باشد که نوشته کتزیاس و نیکولائوس دمشقی را بیان کاملتری از این جنگها دانسته ذکر میکند (نوشته هر دوت با اسناد بابل بهتر تطبیق میکند و...) در باره نوشته های نبونید نیز که بسیار از (سیت) که همان سگا باشد نام برده است نویسنده و مترجم هیچ توضیحی اضافه نکردند

که (نبونید) بنابه عادت سیت‌ها را شریک‌ها در این حمله نوشته چنانچه بعدها مورخین یونانی بنا به عادت و تأثیر قدمت پارس‌ها را مادو بابلیان را آسوری نوشته‌اند.

همین نویسنده درباره اتحاد بابل و کورش در حمله به ماد ذکر می‌کند و چنانچه در صفحات قبل گفتیم این اتحاد واقعی نبوده بلکه (نبونید) خواسته است اظهار وجودی کند و سپاهیان او بهیچوجه در جنگ شرکت نداشته‌اند. باری مثل اینکه مادیگر درباره سقوط سلطنت ماد سخنی نداریم و باید به جنگهای کورش و لیدی بپردازیم. ولی قبل از اینکار بهتر است نکته دیگری را مورد توجه قرار دهیم.

همدان در ۵۵۰ ق.م سقوط کرد و سارد در ۵۴۶ ق.م یا بقولی ۵۴۷ ق.م بهر حال فاصله سقوط دو پایتخت ۳ یا ۴ سال می‌شود. بعضی از مورخین بخصوص مردوت معتقدند که کورش پس از اینکه کار (مادها) تمام شد بامور ایران شرقی پرداخت و آنگاه متوجه نبرد با کرزوس شد و برخی میگویند چون کرزوس بود که خیال حمله به کورش را داشت و او بود که تهیه جنگ را میدید و پیش قدم شد لذا کورش نمیتوانست بامور شرقی بپردازد زیرا دشمن را در حال حمله به خود میدید. درباره اینکه کدام يك مقدم به جنگ بودند در صفحات بعد سخن خواهیم گفت اما پرداختن یا نه پرداختن کورش بکار شرق نکته‌ای است که جای بحث درباره آن همین جا است.

در صفحات قبل و در قسمت اول این کتاب گفتیم که آریین‌های شرقی با احتمال قریب به یقین در زمان (فرورتیش) مطیع سلطنت مادها شدند و در عصر (هووخشتره) و آژی. دهاک آنها مطیع سلاطین ماد بوده‌اند و اینها نه

از بهران عصر (هوخشتر) ونه از سستی و بی حالی آژی دهاک استفاده نکرده‌اند و در اطاعت خود باقی بودند و بدون شک پس از فتح همدان تقریباً صورت ظاهر قضیه این شد که شاه ماد و شاه پارس هر دو بنفع نوه و پسر خود کنار رفته‌اند لذا دلیلی ندارد که فکر کنیم شرقی‌ها علیه کورش قیام کرده باشند. زیرا اگر یک چنین واقعه‌ای روی داده بود مسلماً کورش نمیتوانست با کرزوس روبرو شود و از مردی مانند او بعید بنظر میرسد که تا از پشت سر خود مطمئن نشده بجنگ دشمنی مثل کرزوس برود، و بطور قطع با دادن امتیازات ب او موقه غائله را ختم میکرد و بشرق میپرداخت. نظر هر دوت که نزدیکترین مورخ بعصر کورش است اینست که کورش پس از تسخیر همدان بسوی شرق رفت ولی شرقیان که دانستند او نوه آژی دهاک است با وی از در اطاعت درآمدند فقط سگ‌ها از اطاعت سرپیچی کردند که بالاخره پس از جنگی بصلح گرائیدند و رئیس سگ‌ها که (آمر کس) نام داشت از دوستان صمیمی کورش شد. بهر حال اگر کورش پس از فتح همدان متوجه شرق شده باشد چون فاصله فتح همدان و سقوط سارد حد اقل ۳ سال و حداکثر ۴ سال بوده بادر نظر گرفتن مدت جنگ و تجهیز سپاه برای جنگ با لیدی و رفت آمد بشرق باید گفت که کورش مدت اندکی در شرق بوده است و جنگی با شرقیان نکرده و میتوان تصور کرد که (آژی دهاک) مغلوب که مردی تن پرور و عیاش بوده چون دیگر امیدی نداشته که سلطنت خود را تجدید کند در به اطاعت آوردن شرقیان دخالت کرده و آنها را واداشته که از کورش اطاعت کنند. ولی باید دانست همه آیین‌های شرقی مطیع‌ماد نبودند و ماد در زمان فرورتیش صاحب سرزمین‌های

خراسان و گرگان و خوارزم و هرات و سیستان شد و بعد باشندگان سرزمین های شرقی در عصر کورش مطیع پارس شدند ولی پس از سقوط بابل.

زیرا میدانیم سارد در ۵۴۶ ق.م و بابل در ۵۳۹ ق.م سقوط کرده فاصله این دو تاریخ ۷ سال میشود. باز اگر زمانی را که برای بازگشت از سارد و تجدید قوا برای رفتن بشرق و مراجعت از مشرق و تجدید قوا برای حمله بیابان را و مدت جنگ بابل را روی هم حساب کنیم که حداقل ۳ سال میشود و از هفت سال کم کنیم میماند ۴ سال و اگر شرق با آنهمه شهر مستحکم خود با کورش سر جنگ و مخالفت داشت چهار سال برای تصرف همه شهرها و آن چنان باطاعت آوردن، که در تمام مدت سلطنت کورش و پسرش کبوجیه فکر خود سری نکنند، کافی نیست زیرا باختر يك شهر و دوشهر نبوده، 'وسعت آن چندین برابر ماد و پارس بوده است و قبایل آریین شرقی هیچکدام کوچکتر از ماد یا پارس نبوده اند، بخصوص در آن زمان يك حکومت در شرق وجود نداشته که بگوئیم شکست آن حکومت شالوده کار را بهم ریخته و باختریان در اثر شکست حکومت مرکزی ناچار باطاعت شده باشند و حتی اگر بگوئیم با وجود نبودن حکومت مرکزی همه جمع میشدند و سپاهی هم تهیه میکردند باز در اثر نبودن نظم و ورزیدگی و تمرکز فرماندهی خیلی زود از بین میرفتند و کورش مجبور میشد شهرهای باختر را که معروف است هزار شهر داشته یکی یکی فتح کند و این کاری بوده که در چهار و پنج سال ممکن نبوده است. چنانکه میدانیم

اسکندر هم توانست باختر را بالمره مطیع خود کند و چندین قیام پی در پی علیه او روی داد و بالاخره هم باختر خیلی زود از اطاعت یونانیان غربی سرپیچید و خیلی زود یونانیان محلی را هم از پای در آورد.

فتح سارد

لیدیة سرزمینی برده که بین رود قزل ایرماق کنونی (هالیس عهد قدیم) و بحر الجزایر واقع شده بود، شمال سرزمین مزبور دریای سیاه و دریای مرمره و جنوب آن دنباله مدیترانه و متصرفات شمالی بابل واقع شده بود. ولی شهرهای یونانی ساحل آسیای صغیر تحت تسلط حکومت لیدی نبودند و فقط یک اطاعت صوری و ظاهری از دربار لیدی داشتند. روابط شاهان لیدی با شهرهای یونان همیشه خوب بود و سارد پایتخت لیدی مرکز تجارت شرق و غرب محسوب میشد. نژاد لیدی ها معلوم نیست، تورات آنها را از بنی حام میدانند و در سفر تکوین فصل دهم آیه سیزدهم آمده «مصریم، لودیان و عنامیان و لها بیان و نفتو حیان را تولید نمود» باید دانست که بعقیده تورات «مصریم» پسر حام بن نوح است. بعقیده تورات مردم لیدی با مصریان پسر عمو هستند.

ولی باید گفت که بطور قطع نژاد مردم لیدی معلوم نیست زیرا اقوام مختلفی از سرزمین مزبور گذشتند و از اختلاط آنان قوم لیدی بوجود آمد بهر صورت لیدی ها از اولاد حام یا در حقیقت از نژاد سامیت نبودند.

بعقیده برخی از مورخین در قرون بعد شاخه ای از فریکی ها به لیدیه آمدند و سلسله سلاطین لیدی را تشکیل دادند که بعدها با سلطنت های همجوار بمنازعه برخاستند و خود را در برابر هجوم کشور گشایان و اقوام مهاجم حفظ کردند و رفته رفته بر توسعه خاک و نفوذ خود افزودند ولی مردم لیدی تحت تأثیر تمدن یونان قرار داشتند و ارتباط وسیع تجاری بین لیدی ها و شهرهای یونانی این نفوذ را هر دم بیشتر میکرد . وقتی فریکی ها بر لیدیه مسلط شدند سلسله سلاطینی تشکیل دادند که در تاریخ به سلسله (هراکلید ها) معروف شده و پس از آنان مردی بنام (ژیک) با کشتن آخرین سلطان سلسله (هراکلید) سلسله (مرمناد) را تشکیل میدهد. مردم لیدی همچنان که آمد. تجارت پیشه بودند و از موقعیت ممتاز خود بین شرق و غرب حد اعلای استفاده را میبردند. شهر سارد چنان ثروتمند بود که بسارد زرین مشهور شده بود .

لیدی هر چند از حیث نیروی نظامی دارای ارزش و اهمیت بود و سوار نظامش در میان سپاهیان آن زمان شهرت بسزائی داشت ولی بیشتر از نظر ثروت در جهان آن روز نام آور بود و شاهان لیدی در موقع مقتضی میتوانستند از نیروی جنگجویان یونانی که با آسانی اجیر میشدند استفاده کنند . در طول تاریخ لیدی فقط یکبار علیه عناصر یونانی وارد نبرد شد و آنهم برای نجات تجارت خود بود زیرا شهر میلِت که در کنار خلیجی به همین نام در نزدیکی هالیکارناس واقع شده بود میخواست مرکزیت تجاری سارد را از بین ببرد لذا کروزوس شاه لیدی ناچار علیه میلِت لشکر کشید و موفق نیز شد و معلوم است که این لشکر کشی با مخالفت دیگر شهرهای یونانی ساحل آسیای صغیر

و یونانیان اروپا روبرو نشد و لطمه‌ای بحیثیت لیدی در این شهرها وارد نیاورد و بدون شك این خونسردی یونانیان برای این بوده که تجار یونانی در سارد مراکزی داشته و برای آنها ارتباط تجاری با سارد بهتر و سودمندتر بود تا میلّت.

باری لیدی ثروتمند که جز طلا چیزی نمیدانست از نظر اخلاق در درجه‌ای بسیار پائین تر از اقوام مجاور خود قرار داشت. آن‌ان الهه‌ای بنام (سی‌بل) را میپرستیدند و دختران و زنان ناموس خود را فدای این الهه میکردند. و دختران لیدی جبین خود را از راه خود فروشی بدست می‌آوردند و فحشا در لیدی بصورت رسمی و علنی وجود داشت و این زنان بدون اینکه از کار خود شرم داشته باشند صنفی رادر سارد تشکیل میدادند که از همه حیث قابل ملاحظه بود.

لیدی‌ها ثروتمند که فروشنده‌گان معروف برده اعم از زن و مرد بودند در بازارهای خود بهترین مردان و زیباترین زنان را برای تجارت برده که از هر طرف به سارد روی می‌آوردند تهیه میکردند و مأمورین دولت از همه طرف مالیات هائی را که می‌گرفتند بخزانة کرزوس سرازیر میکردند و در نتیجه روز بروز بر ثروت شاه لیدی افزوده میشد و او بجای اینکه سربازانش را برای تصرف سرزمین‌ها بفرستد مشت مشت ررو جواهر نثار کسانی میکرد که حاضر بودند وطن خود را در عوض پول به بیگانه بسپارند و بدین ترتیب کرزوس توانست تسلط خود را بر همه سرزمین‌های آنسوی رودها لیس مستحکم سازد و در یونان دوستداران زیادی بدست آورد. معروف است که این شاه برای اولین بار سکه ضرب زد، سکه او مخلوطی از طلا و نقره بود ولی این شهرت

بهیچوجه مقرون بصحت نیست زیرا قبل از او سناخریب شاه آسور که در حدود ۷۰۰ ق. م میزیست سکه‌هایی ضرب زده بود و بطوری که آقای ویل دورانت در کتاب خود ذکر میکند و با نشان دادن مدارك غیر قابل انکار ثابت میکند خیلی پیش از کرزوس و سناخریب سکه ضرب زده شده است و نمونه این سکه‌ها در هندوستان در ناحیه (موهنجودارو) کشف شده که متعلق به ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح است.

باری پس از سقوط (نینوا) و جنگ‌های (هووخشتره) و (آلیات) شاه لیدی که بالاخره بصلح انجامید. و ازدواج خواهر (کرزوس) با (آژی‌دهاک). لیدی خود را در محیط امن تری یافت. و مردم تجارت پیشه لیدی به بسط و توسعه نفوذ مالی و تجارتي خود در سراسر شرق پرداختند و شکی نیست که تجار لیدی بآسانی و راحتی در قلمرو دولت ماد بکار تجارت مشغول بودند و از جانب ملکه (آیری‌یه‌نیس) زن آژی‌دهاک حمایت میشدند. ما میدانیم که آیین‌های ایرانی زیاد با تجارت میانه خوبی نداشتند و تجار را مردمانی دغل پیشه و گزافه گو میدانستند و بارها شاهان هخامنشی مردم یونان را بداشتن صفت تجارت پیشه گمی متصف و آنان را ذم کرده‌اند و این طرز فکر بتجار لیدی اجازه میداد که دامنه تجارت خود را در همه قلمرو ماد بسط دهند.

باری وقتی ماد سقوط کرد. کرزوس و مردم لیدی بخصوص تجار که با شرق ارتباط داشتند خود را با مسأله جدیدی روبرو دیدند و عموم مورخین متفق القول هستند که کرزوس بلافاصله بفکر حمله بکوروش افتاد و پیش قدم محال سلطنت خود شد. چرا؟ این سئوالی است که مورخین جواب آنرا چنین میدهند:

زیرا خواهر او ملکه ماد بود و کرزوس نمیتوانست تحمل کند که تاج و تخت شوهر خواهرش ازدست او برود و دیگر اینکه بیم داشت که مورد حمله کورش واقع شود، لذا ترجیح داد که پیش دستی کند. بنظر نگارنده این دودلیل زیاد منطقی نیست، کرزوس مردی نبود که برای حمایت از شوهر خواهرش دست بجنگ و لشکر کشی بزند آن هم با آن همه شتاب و عجله و بی فکری و بدون مطالعه قبلی حتی اگر بگوئیم که (آیری یه نیس) هم بوسایلی از برادرش خواسته باشد که برای نجات سلطنت آنان بشتابد. وحشت از حمله احتمالی کورش نیز زیاد مورد نداشت و یا حد اقل يك مسأله آنی و فوری نبود که کرزوس بدون تجهیز کافی و فرا رسیدن کمک اعم از افراد اجیر و لشکریان شاهان متحدش دست بسفر جنگی بزند و از رود هالیس بگذرد. زیرا اصولا این امکان میرفت که کورش بسوی لیدی ننگرد و هیچ دلیلی در کار نبوده که کرزوس فکر کند مورد هجوم پارس ها واقع خواهد شد ولی مسأله مسلم بود که دیگر دوره حکومت ماد سپری شده و مالک الرقاب ایران آن روز شوهر خواهر کرزوس نیست بلکه فرزند دختری است که شاید و با احتمال قریب بیقین با خواهر کرزوس میانه ای ندارد

باری این فکر صحت داشت و حقیقتی بود که حتی اگر کورش به لیدی حمله نکند باز زیان بزرگی متوجه لیدی شده بود، یعنی دیگر تجار لیدی نمیتوانستند آزادانه در سرزمین هائی که دیگر از آن آزادی دهاک نبود تجارت کنند و این مسأله ای بود که نه تجار لیدی و نه کرزوس نمیتوانستند از آن صرف نظر کنند.

باید دید آیا واقعاً تجارت با شرق اینقدر برای لیدیه دارای اهمیت بود، بلی خیلی مهم و حیاتی بود زیرا، تجارت غرب و مصر و سواحل دریای مدیترانه در دست دول و شهرهای یونانی و فنیقی بود. سارد نه صاحب نیروی دریائی تجارتی بود نه میتواند چنین نیروئی داشته باشد همه بنادر مهم آسیای صغیر در دست کوچ نشینان یونان بود و آنها بودند که مال التجاره غرب را به آسیای صغیر وارد میکردند و با آنجا به غرب میبردند. پس تجارت لیدی منحصر به شرق بود یقین مییاست امتعه غرب را بشرق ببرد و از شرق متاع مورد احتیاج غرب را به سارد حمل کند تا بوسیله تجاریونانی در بازارهای غرب بفروش رسد. دلیل اینکه از نظر تجارت تضادی بین یونانیان و مردم لیدی پیش نمیآمد همین تقسیم بود و بس. بخصوص که مردم فنیقیه از نظر تجارت با غرب رقیب یونانیان بودند و آنها تجارت بابل را در دست داشتند زیرا فنیقیه جزو متصرفات بابل بود و در نتیجه تجارت بابل با غرب و مصر بوسیله دریا. نوردان فنیقی انجام میشد. ولی یونانیان که بوسیله تجار لیدی با شرق ارتباط تجاری داشتند از رقبای فنیقی خود پیشتر بودند زیرا همچنان که گفتیم وجود خواهر کرزوس در دربار ماد و روابط بسیار نزدیک دو دربار کمک بزرگی به توسعه تجارت تجار لیدی با شرق میکرد که یونانیان بحد اعلی از آن برخوردار میشدند. و شاید همین موضوع موجب شد که بعداً فنیقی ها بطیب خاطر تسلط کورش و پارس ها را قبول کردند زیرا بوسیله کورش و پارس توانستند تجارت بین شرق و غرب را بخود اختصاص دهند و بدون شك همین موضوع موجب آن همه کینه ورزی یونانیان با ایرانیان شد.

باید توجه داشت که همه مورخین عهد قدیم از ثروت و تمول کرزوس سخن میگویند و هردوت معتقد است که تجار لیدی خیلی زود شهرت و تمول رسیدند. و در هیچ جا صحبت از ثروت لیدی در عصر آلیات پدر کرزوس نیست و این زود به تمول و شهرت رسیدن نیز مؤید اینست که لیدی هادر عصر کرزوس صاحب قدرت تجارتنی قابل ملاحظه شده اند.

همه متون تاریخی قدیم و جدید مؤید این نظریه است و ثروت لیدی و کرزوس را تأیید میکنند و تنها عاملی که در عصر کرزوس وجود داشت ولی قبل از او نبود همین ارتباط با هاد بوده است و بس که به تجارت لیدی امکان میداد تا قلب آسیا تجارت خود را توسعه دهند و از ثروت بیکران و دست نخورده شرقیان استفاده برند و روی کار آمدن کورش شریان حیاتی لیدی را قطع کرد و کرزوس خود را ناچار دید که دست بکار بزند حتی اگر کورش قصد او را نکند ولی باید وجود (آیرییه نیس) را نیز نادیده نگرفت (آلبر شاندر در کتاب خود مینویسد کرزوس از طریق زنش با آژی دهاک نسبت داشت و این میرساند که زن کرزوس از بستگان آژی دهاک بوده در حالی که میدانیم قضیه برعکس است) و بعید نیست که ملکه مزبور در طول ۳۵ سال اقامت خود در دربار ماد و با وجود رقبتائی که در پیش داشته برای خود دوستانی دست و پا کرده بوده و وجود این دوستان به کرزوس امید میداده که بتواند هر چه زود تر کار کورش را بسازد. باید این نکته را نیز در نظر داشت که یونانیان آسیای صغیر و همچنین پسر عموهای اروپائی آنها با وجود روابط بسیار نزدیکی که با کرزوس داشتند در این جنگ بهیچوجه او را کمک نکردند. هر چند که اینها

پیشنهاد کورش را که از آنها خواست متحد او باشند قبول نکردند ولی به کرزوس نیز همراهی نمودند و بعد بلافاصله پس از سقوط سارد هیأت هائی به پیش کورش فرستادند و به او پیشنهاد دوستی کردند . در حالی که برای آنان کمک به سارد آسان بود و برخلاف گفته مورخین پیروزی یا شکست کرزوس برای آنان بی تفاوت نبود . بلکه اگر کرزوس پیروز میشد عدم همکاری او کمک آنان را نادیده نمیگرفت ولی اگر کورش پیروز میشد ، اینجاست که ما امروز میتوانیم طرز فکر زعمای شهر هائی مثل هالیکار ناس - افس - لبدوس - اریتره - فوسه - کل دفن - پری یین - که از سه قوم نینان - دریان - اوالبان تشکیل شده بودند درك کنیم . اینها فکر میکردند پس از سقوط لیدییه دیگر تجارت لیدی واسطه بین شرق و غرب نخواهند بود و چون پارسها ملتی تازه بدوران رسیده و باصول تجارت ناوارد هستند آنها خواهند توانست که تجارت شرق را بدون واسطه دردست بگیرند . و برای همین نیز بلافاصله پس از سقوط لیدی با کورش وارد مذاکره شدند . و شاید همین طرز فکر بود که زعمای شهرهای مذکور را واداشت تا مانع شوند اسپارتی ها به کرزوس کمک کنند . زیرا ما میدانیم مردم اسپارت فقیر و در عین حال جنگاورانی ورزیده و مخوف بودند و بارها در تاریخ دیده ایم که سربازان اجیر اسپارتی در خدمت امرا و شاهانی که سربازا جیر میکردند وارد شده اند و قبول نکردن پیشنهاد کرزوس و حمایت نکردن از او فقط در اثر تحريك تجارت یونانی میتوانسته باشد و بس

باری شکی نیست که بعضی از رجال لیدی که هنوز هوای جهانگیری در سرداشتنند و آرزوی نفوذ بشرق را در سر میپرورانیدند

در تحریک کرزوس بجنگ با کورش دست داشته‌اند و موقع را برای اجرای نقشه‌های قدیمی خود که از زمان جد کرزوس آرزوی اجرای آنرا داشتند مناسب میدیدند. زیرا ماد شکست خورده بود و موقعیت کورش نیز هنوز تثبیت نشده بود.

باری عوامل گفته شده بالا کرزوس را وادار کرد تا برای نبرد آماده شود. او امید داشت که از شاهان مصر و بابل کمک بگیرد و همچنین امیدوار بود، یونانیان که همیشه مرهون بخشش‌های شاهانه او بودند وی را کمک کنند و رختین قدیم و جدید همه متفق القول هستند که کرزوس برای جنگ با کورش طرح يك اتحادیه سه جانبه را ریخت و از مصر و بابل کمک خواست و دودولت مزبور باو وعده کمک دادند ولی ما نمیدانیم (نبونید) که حتی قادر نبود تاج و تخت خود را حفظ کند چگونه میخواست به کرزوس کمک کند و گمان میکنیم که قول نبونید بیشتر جنبه حفظ نزاکت سیاسی را داشته نه يك قول قطعی قابل اجرا ولی آمازیس فرعون مصر قادر بهمه گونه کمک به کرزوس بوده بخصوص که ممکن بود از این راه کمک و همراهی کرزوس را برای اجرای نقشه‌ای که قرن‌ها مصر در آرزوی تحقق بخشیدن بدان بود یعنی تسلط بر فلسطین و سوریه جلب کند. ولی جز گزنفون هیچ مورخی درباره اینکه مصر عملاً توانسته باشد به کرزوس کمک کند سخن نگفته‌اند و اوضاع و احوال نیز نشان میدهد. که مصر نتوانسته‌است بموقع بکمک کرزوس بشتابد و اشتباهات عدیده گزنفون ما را محق میدارد که این قول او را نیز قبول نکنیم. و آقای دکتر گریشمن در کتاب سراپا اشتباه

خود (البته از نظر وقایع تاریخی، از نظر باستان شناسی بنده عرضی ندارم) مینویسد :

(کورش پس از آنکه بطریق صالح کولیکیارا - که به مساعدت اتفاقی متحدان مصری و بابلی لود با راه پیشرفت را قطع کرد ، مطیع نمود)

(کورش سپاهیان خود را در آشور متمرکز ساخت ، از دجله عبور کرد و جاده شاهی را تعقیب نمود به کاپادوکیه رفت و در حین عبور حران را که مرکز تجارتی زمان نبونید بود تصرف کرد ، و متحد قدیم خود را به لودیا که پیشتر بامصر واسپارت اتحاد کرده بودند راند . . .) قبل از هر چیز میخواهم از خوانندگان عزیز استدعا کنم از ترجمه سلیس بالا اگر چیزی فهمیدند بنده را مطلع سازند که بسیار ممنون میشوم و اما از جملات بالا اینطور میفهمم (البته با هزاران شك و تردید) که نویسنده معتقد است کورش کیلیکیه را مطیع کرد و بعد سپاه خود را در آشور متمرکز نمود و آنگاه از دجله عبور کرد و جاده شاهی را پیموده و حران را که مرکز تجارت نبونید بود تصرف نمود و متحد قدیم خود را که منظور گویا نبونید است به لودیا راند .

اما اشتباهات نویسنده ، اولاً کیلیکیه در جنوب آسیای صغیر و روبروی جزیره قبرس واقع شده ، ثانیاً جاده شاهی (از حران) نمیگذشته و چطور ممکن بوده کورش کیلیکیه را که در جنوب سارد و در ساحل دریای مدیترانه و روبروی قبرس واقع بود تصرف کند و آنوقت به بین - النهرین باز گردد و سپاه خود را در آشور متمرکز سازد . آنوقت دوباره مراجعت کند از حران که درست بین آسورو کیلیکیه واقع شده است و

از جاده شاهی نیز که هیچوقت از حران عبور نمیکرده بگذرد و به (کاپادوکیه) که در شمال کیلیکیه واقع شده بود برود و آنوقت متحد سابق خود را نیز به (لودیا) براند. آن هم از حران که مرکز تجارت بابل بوده، مامیدانیم که حران تا سقوط ماد در دست ماد بوده است و اگر پس از سقوط ماد هم جزو متصرفات بابل درآمده باشد در این مدت کم نمیتوانسته مرکز تجارتی برای بابل شود. و اما چنانچه میدانیم دخالت (نبونید) در جنگ کورش و کرزوس از حدود یک قول تجاوز نکرده بود و اگر گفته آقای دکتر گیرشمن صحیح باشد و نبونید عملاً در جنگ وارد شده باشد و آن هم بصورتیکه کورش او را مجبور کند به لیدی پناه بردا گر این عقیده صحیح باشد لاجرم باید گفت که این آقای نبونید غیر نبونید شاه بابل است و اگر او بوده معلوم نیست چطور شده که کورش او را بحال خود گذاشته که به بابل برگردد و چند سالی هم سلطنت کند و بعد مورد حمله کورش واقع شود.

خوب ما با این اطلاعات دقیق که آقای دکتر و مترجم دانشمند آن میدهد حق داریم که بهیچوجه به آن اعتقاد نداشته باشیم.

در باره گزننفون هم باید گفت که او تنها کسیست که معتقد است مصریان در جنگ لیدی و کورش دخالت کرده اند و ما هیچ مدرکی در دست نداریم که این اعتقاد را قبول داشته باشیم بخصوص که هر دوت قبل از گزننفون بوده (بگذریم از اینکه آقای آلبر شاندور و مترجم دانشمند کتاب ایشان در صفحه ۶۷ ترجمه کتاب کورش مینویسند: «گزننفون که قبل از هر دوت میزیسته» در حالی که در سنه ۴۲۵ که هر دوت عمرش را به آقای آلبر شاندور میدهد تازه جناب گزننفون ۵

ساله بود) و بخصوص که هردوت از مردم هالیکارناس یعنی یکی از شهرهای یونانی آسیای صغیر بوده است و ۶۲ سال پس از سقوط سارد دنیا آمده وطن غالب اینست که او در نوشته‌های خود از آثار مورخی بنام (هکاته) که معاصر کرزوس بوده است استفاده کرده است. بدین ترتیب اوزدیکترین کسی چه از حیث زمان و چه از حیث محل و چه از نظر مدارک به واقعه بوده است و او را با گزنقون که درباره آسور و نینوا مینویسد (آنجا خرابه‌های شهر بزرگی بود که آنرا لاریسا مینامیدند و سابقاً مساکن مادها بود ایران باستان ص ۱۹۰) نمیتوان مقایسه کرد. بهر حال کرزوس آماده نبرد شد و قبل از این که دست بحمله

بزند بنا برسم آروز بمشورت ازخدایان پرداخت. در این باره هردوت شرح مفصلی میدهد و دیگر مورخین نیز کم و بیش گفته‌های او را تأیید میکنند. این يك رسم بسیار قدیمی است و عموم سرداران و شاهان قدیم قبل از شروع جنگ و یا آغاز تجهیز تقاتل میزدند، ما نمیدانیم که آیا ایرانیان نیز چنین رسمی داشته‌اند یا خیر ولی احتمال قریب یقین اینست که شاهان و سرداران ایران قدیم نیز بنحوی که امروز برای ما نامعلوم است اینکار را میکرده‌اند. زیرا آداب و رسوم ملل کم و بیش بهم شباهت داشته. بخصوص اقوام و ملل اولیه ولی یونانیان و اقوامی که تحت تأثیر تمدن یونان بودند در اینکار اصرار عجیبی داشتند و مثلاً اسکندر همیشه عده‌ای پیشگو و جادو گر همراه داشت. باری کرزوس رسولانی به معابد (دلف) (فوسید) (ددن) و معبد آمون در افریقا فرستاد تا از خدایان آن معابد مشورت کنند. البته در اینجا هردوت نکته‌ای را ذکر میکند که بنظر بعید میرسد. مثلاً

میویسد که کرزوس دستور داد رسولانی که به معبد دلف میروند طوری حرکت کنند که روز معینی در معبد باشند و در همان روز بنا بدستور کرزوس در سارد لاک پشتمی را با گوشت بره در ظرفی مسیز کباب کردند و رسولان از غیب گوی معبد سؤال کردند کرزوس در چه کار است و دختر غیبگوی گفت (بوی لاک پشتمی بمشامم میرسد که با گوشت بره کباب میکنند) و سپس رسولان سؤال اصلی را یعنی اینکه آیا صلاح است کرزوس باشاه پارس بجنگد یا نه؟ مطرح کردند و غیبگو گفت « اگر پادشاه لیدییه با کورش جنگ کند دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد . پادشاه باید تشخیص دهد قویترین یونانی کدام است با او متحد شود»

در اینکه کرزوس بنا بعادت و رسم آن زمان از غیبگوی معبد سؤال کرده است شکی نیست ولی نوشته هردوت بسیار سست بنظر میرسد . زیرا میدانیم که کرزوس مثل دیگر مردم آن زمان به ارباب انواع اعتقاد کاملی داشت چنانچه زمانی در حدود نود من طلا (ایران باستان) برای ساختن مجسمه (آپولن) میبخشد و در اینصورت آزمایش کباب گوشت لاک پشت و بره بی معنی است بخصوص که بنده و شما میدانیم بوی این کباب درصدها فرسنگ فاصله بدماغ دخترک غیبگو نمیرسد و این داستان ساخته کاهنان یونانی است و اما جواب غیبگو حقه بازی آنان را بخوبی نشان میدهد جواب بیاندازه کافی دو پهلو هست چنانچه بعداً که کرزوس به کاهنان معبد اعتراض میکند آن ها جواب میدهند غیبگو گفت امپراطور بزرگی منهدم خواهد شد و منظور غیبگو امپراطوری کرزوس بود . اتحاد با یک یونانی قوی و

نیرومند هم معلوم است برای چه گفته شده یونانی قوی یا در حقیقت شهر قوی در آن زمان اسپارت بود که میتوانست با کرزوس کمک کند و این شهر (آپولن) خدای معبد دلف را حامی خود میدانست و همیشه هدایای گرانبهایی از سوی مردم این شهر و برای معبد دلف فرستاده میشد و در این موقع کاهنان خواستند با صطلاح یونجه‌ای جلوی گاو شیرده خودشان بریزند و کرزوس را وادارند تا از اسپارت کمک بخواهد و پولی برای اسپارتهای جنگجوی و فقیر بفرستد. چنانچه بمقصد نیز رسیدند و بلافاصله کرزوس رسولانی با هدایای گرانبها برای اسپارت فرستاد و از آنها خواست که او را در جنگ با کورش کمک کنند ولی اسپارتهای که نمیدانستند حریف آنان چه کسی است و کمتر چشم بسته وارد اینگونه مخمصه‌ها میشدند يك جواب دوپهلو به سفیر کرزوس میدهند و او را روانه میکنند.

در بالا گفتیم که شاه لیدی از مصریان و بابل کمک خواست و آنان نیز با و وعده دادند که وی را در جنگ با کورش کمک کنند همان طور که گفتیم بطور قطع هم مصر و بابل نیز از توسعه قدرت کورش زحشت داشتند مصریان با وجود اینکه يك کشور افریقائی بودند بارها مورد تهاجم کشور کشاورزان آسیائی واقع شده بودند و بخصوص از ناحیه آسور لطامات بسیاری به آنها وارد آمده بود و مدت‌ها مصر جزو متصرفات آن کشور بشمار میرفته ولی لیدی‌ها که هیچگاه جهان گشائی آنان از حدود محوطه كوچك آسیای صغیر تجاوز نکرده بود و خصلت تجاری و بازرگانی آنان بر خصائل دیگرشان می‌چربید برای مصر خطرناك نبودند و یا لااقل خطر آنان آنی و فوری بشمار نمی‌رفت

و همچنان که گفته شد مصر همیشه به فلسطین و سوریه چشم داشت و امیدوار بود با کمک به لیدی به آرزوی خود برسد. بابل نیز از توسعه قدرت کورش بیم داشت ولی (نبونید) نه قدرت داشت و نه مردم بابل حاضر بودند در جنگ لیدی و کورش شرکت کنند و قول نبونید يك قول بدون تضمین بشمار میرفت. در واقع باید گفت تجار بابل در آن موقع همان طور فکر میکردند که باشندگان شهرهای یونانی آسیای صغیر میاندیشیدند. لیدی رقیب تجارتی بابل بشمار میرفت و تجار بابل از خدا میخواستند این رقیب از بین برود. البته نباید در اینجا فکر کرد که چطور بابلیان خطر کورش را احساس نمیکردند در حقیقت آن ها هیچ در این فکر نبودند زیرا اولاً به دیوارهای عظیم خود مغرور بودند و ثانیاً تجربه تاریخی بمانشان داده که دولت و ملل کمتر در این موقع واقع بین هستند بلکه نتایج آنی و فوری بیشتر توجه آنان را جلب میکند. وقتی رم پیش میرفت و در همین غرب آسیا دولت ها را یکی پس از دیگری ساقط میکرد و ملل را برده وار به رم میبرد تا زنان شان بزم بزرگان و سناتورهای رمی را مزین کنند و مردان شان در مزارع جان بکنند و یا در نمایشگاهها طعمه جانوران شوند. دیگر ملل نه اینکه کمکی نمیکردند بلکه در مواردی به رم یاری میکردند. وقتی مهرداد ششم شاه شجاع پنت باز میها می جنگید دیگر شاهان آسیای صغیر برم چشمک میزد. یونانیان که در زیر یوغ رمیها بسر میبردند و بقول خود در آرزوی استقلال می سوختند بظاهر با مهرداد اظهار دوستی میکردند ولی در باطن مترصد بودند که با گرفتن مبلغی قابل توجه میدان را بنفع رم خالی کنند. سلوکی هانیز بهمچنین،

حتی پارت ها که داعیه جانشینی هخامنشیان را داشتند خطر رم را احساس نمیکردند بالاتر از این در همان عصر هخامنشیان دیدیم که شاهان هخامنشی با دادن رشوه شهر های یونانی را علیه یکدیگر بر میانکیندند، وقتی فیلیپ پدر اسکندر مثل مرغ شهرهای یونانی را دانه وار یکی یکی می بلعید دیگر شهرها تماشاچی بودند، زمانیکه اسکندر تب را محاصره کرده بود آتنی ها با تمام مخالفتی که با اسکندر داشتند تماشاچی بودند و اسپارته ها سپاه خود را قدم بقدم جلو میبردند تا هم بقولی که به تب داده بودند عمل کرده باشند و هم عملاً با اسکندر درگیر نشده باشند. بابلیان نیز مانند دیگران بهتر میدانستند که سارد ازین برود تا تجارت شرق مختص آنها شود و قول (نبوید) بیشتر جنبه نژاد کت سیاسی داشت و يك قول بدون تضمین بود، ولی کروزوس بیکار نشست او از شهرهای یونان عده ای سرباز اجیر کرد. سوار نظام معروف خود را آماده نبرد نمود، ولی بدون شك او در انتظار رسیدن سربازان مصری بود، مصریان در آن زمان بهترین پیاده نظام را داشتند که در شمشیر زنی و استقامت در جنگ معروف بودند. گزنقون معتقد است که سربازان مصری بموقع رسیدند و در جنگ شرکت کردند ولی مورخین دیگر بخصوص هرودت که گفتیم از نظر نزدیکی به عصر کورش و کروزوس و همچنین از نظر اینکه از مردم هالیکارناس بود گفته او بیشتر مورد قبول است معتقد نیست که مصریان در نبرد شرکت کرده باشند. اوضاع و احوال بعدی نیز نشان میدهد که حق با اوست. زیرا در هیچ يك از آثار مصری درباره اینكه (آماریس) بكمك (کروزوس) شتافته اثری نمی بینیم و بعد یعنی در زمان (کبوجیه)

که مصر بتصرف هخامنشیان درآمد . بهیچوجه سخنی از این سابقه جنگی دو کشور نرفت . درحالی که میدانیم عموم مورخین انواع بهانه جوئی ها را برای حمله بمصر به (کبوجیه) نسبت میدهند و هرگاه يك چنین سابقه ای درکار بود (کبوجیه) بهترین بهانه را در دست داشت زیرا او پسر کورش بود و حق داشت که از مصریان بنا برسم آن زمان ترضیه بخواهد و باصطلاح امروز خسارت جنگ و حمایت آنان را از کرزوس طلب کند .

بهر حال در خواست کرزوس از مصریان و قول كمك آمازیس فرعون مصر مورد قبول همه مورخین است ولی او نتوانست بكمك بشتابد . زیرا اقدامات کرزوس از نظر تیزبین کورش دورنماند . شکی نیست که فردای سقوط ماد کورش خطر جدید را احساس کرده بود . روابط دو خانواده سلطنتی ، روابط تجاری دو کشور چیزی نبود که از نظر تیزبین مردی مثل کورش دور بماند و انگهی در اطراف او مردان برجسته ماد مثل هارپاك بودند و آنها که سالیان دراز با لیدی تماس و ارتباط داشتند بدون شك میدانستند که سقوط ماد تأثیر ناروایی در لیدیه کرده و چه انعکاسی در محافل آن کشور نموده است . و کرزوس چه عكس العملی از خود نشان خواهد داد .

هردوت مینویسد که کرزوس مردی را با پولی گزاف بیونان فرستاد که برای اوسرباز اجیر کند ولی آن مرد گریخت و پیش کورش رفت و او را از قصد کرزوس آگاه کرد .

بهر حال یا مردفرازی کورش را مطلع نموده یا او از اوضاع و احوال خطر لیدی را احساس کرده باشد او کاری کرد که از مردی

چون او توقع میرفت . او بیچوجه وقت خود را تلف نکرد و سرعت برای درهم شکستن دشمن آماده شد . ولی ما میدانیم که (کرزوس) نیز منتظر رسیدن کمک نشد و بدون اینکه سربازان متحد بر سندسوی ایران حرکت کرد و از رودها لیس گذشت و وارد کاپادوکیه شد در اینجا هر دوت نکته‌ای را متذکر میشود که از احساسات ملی و نژادی او سرچشمه میگیرد او مینویسد عبور از رودهای لیس برای لیدی مشکل بود ولی طالس یونانی کمکی بزرگ پیادشاه لیدی کرد و بدستور او مجرائی کردند و آب رود را در آن وارد کردند و در نتیجه سطح آب در دوشاخه رود پائین آمد و عبور برای سپاهیان لیدی ممکن شد . شکی نیست که اگر طالس هم نبود مردم لیدی عقلشان میرسید که چه باید بکنند زیرا بر گردانیدن رودها برای عبور سپاه ویا برای خراب کردن راهها و دژها کاری نبود که در آن زمان بی سابقه باشد .

باری عمل کرزوس در کاپادوکیه میرساند که نقشه و منظور شاه لیدی از این حمله چه بوده است . ما میدانیم که در آن زمان ارتشها قادر نبودند آذوقه مورد احتیاج خویش را با خود حمل کنند و بناچار مواد غذایی مورد احتیاج را از شهرها و دهات بین راه بدست میآوردند و هر گاه میدان جنگ و اطراف آن از آذوقه تهی میشد برای سپاهی که دیرتر میرسد وضع مشکلی پیش میآمد که اغلب به شکست منتهی میگشت . حرکت کرزوس و عبور او از رودهای لیس که مرز دو کشور بود و غارت سراسر کاپادوکیه نشان میدهد که کرزوس میخواست اقدامات احتیاطی را برای جلوگیری از نفوذ دشمن بآنسوی رودهای لیس و سرزمین لیدی بعمل آورد و به بهترین روش جنگی که عبارت باشد از بردن

جنگ بسرزمین دشمن دست بزند. وانگهی زمستان سخت لیدی نزدیک بود و تنها شهر قابل سکونت و دفاع در کاپادوکیه شهر (پتریوم) در نزدیکی بندر سینوپ بشمار میرفت و در نتیجه اگر سپاه دشمن وارد کاپادوکیه میشدند آذوقه مییافت و نه محلی برای اینکه از سرمای سخت در امان باشد. کرزوس فکر نمی کرد کورش در چنین شرایطی سپاهش را بخطر بیفکند و بسرزمین غارت شده وارد شود تا علیه دشمنی مستعد بجنگد و همچنین اطمینان داشت که بابودن او در شهر (پتریوم) محال است کورش از راه دیگری بسوی سارد برود چون دشمن در خانه او بود و زودتر میتواند خود را به همدان و قلب متصرفات کورش برساند و البته قول آقای دکتر گریشمن هم که کورش و سپاهش از هوا پرواز کنند و به کیلیکیه بروند و دوباره باز گردند و حران را تسخیر کنند و بعد آشور را مرکز سپاه قرار دهند امکان پذیر نبود « به صفحه ۱۷۷ همین کتاب مراجعه شود ». احتمال قریب بیقین اینست که کرزوس میخواست زمستان را در پتریوم بگذارند و با متحدین هم قرار گذاشته بود که در آنجا بوی ملحق شوند و او فکر میکرد زمستان وقت کافی باو میدهد تا قوای خود را برای حمله آماده سازد و متحدین وی باو برسند و برای این افراد بخصوص اگر از یونان میآمدند راه دریائی شمال دریای اژه و دریای مرمره و جنوب دریای سیاه نزدیکتر از راه خشکی بود و کشتیهای بزرگ یونانی و مصری از راه مزبور زودتر به (پتریوم) میرسیدند تا از راه خشکی.

آقای آلبر شاندر نویسنده کتاب کورش کبیر از قول هردوت مینویسد که کورش در اثر خیانت مردی از اهل (افز) از قصدش لیدی

آگاه شد و همچنان که خیانت هارپاک اورا صاحب تاج و تخت ماد کرد خیانت مردمزبور فتح سارد را برای او ممکن ساخت و چنانچه خیانت یک بابلی شهر بابل را تسلیم کورش کرد و بعد مینوید ثروت بیکران آسیای صغیر و سرزمین زرخیز آن یش از هر چیز طمع کورش را برانگیخت. من همیشه این اعتقاد را دارم که مورخین خارجی تعصب یونانیت خود را هیچگاه ازدست نخواهند داد، نه نسبت یونان بلکه بهمه مللی که کم و بیش بایونان نزدیک بوده اند. شواهد بسیاری برای این مدعا در دست هست و یکی از آن شواهد همین نوشته آقای آلبرشاندور و مترجم ایرانی آنست. تنهادر میان این مستشرقین نلد که مرد شریفی است که صراحتاً گفته علاقهمن یونان مانع این میشود که حسیات مناسبی برای ایران داشته باشم.

باری بهتر است کمی درباره همین چند سطر که از صفحات ۷۷ و ۷۸ کتاب کورش آلبرشاندور نقل شده است دقت کنیم. مینوید کورش در اثر سه مرحله خیانت موفق شد. بسیار خوب و معتقد است که اگر خیانت مردی از «افز» نبود کورش متوجه نمیشد که (اتحادیه عظیمی علیه اودر شرف تکوین است) همین مختصر اقرار و همه آنچه که قبلاً گفتیم میرساند که کورش قصد حمله بسارد را نداشته هر چند که میدانسته مورد تهدید است و عجله کرزوس در حمله، جمع و جور و دست و پا کردن متحد، تقال زدن و از غیب گویان سؤال کردن همه اینها قصد قبلی کرزوس را میرساند و چه مرد مزبور خیانت میکرده و چه نمیکرده کورش از واقعه مطلع میشده.

باری تا اینجا مسأله زیاد عیبی ندارد خوب عقیده ایست که بیان شده اما دو جمله (ثروت سارد بیش از همه چیز طمع کورش را برانگیخت) و (از ثروت کرزوس که هنوز جلب طمع میکرد بهره مند شود) اینها دیگر با اصطلاح موش کشی است. یعنی از همان تمایل رنگ دیگر دادن بوقایعی که يك طرف آن یونان یا کشورهای نیمه یونانی است سرچشمه میگردد و شرافت مورخ در گرو حسیات غلط خود میرود و مترجم هم که چون مترجم است و جز کار ترجمه کور کورانه کاری از او ساخته نیست از اظهار عقیده خودداری میکند زیرا عادت کرده در برابر اروپائی مطیع باشد مطیع محض . . . باری بعقیده آقای آلبر شاندر و کورش اطلاعی نداشته که کرزوس علیه او توطئه میکند و خیانت موجب این شد که اطلاع پیدا کند، آنوقت شاهی که فهمیده علیه او و ملت او توطئه میکنند باید ساکت بنشیند و تماشاچی باشد تا توطئه میوه شوم خود را بدهد زیرا او را به طمع ورزی متهم میکنند. آیا کرزوس با آنهمه ثروت بیکران خود طمع داشته تا راه تجارت شرق را دردست داشته باشد و با احتمال قوی سرزمینهای دیگری را تصاحب کند یا کورش. کدام يك مقدم بجنگ بودند. کدام يك بدنبال و در جستجوی متحد بودند، کدام يك اول حمله کردند. باید این را از آقای آلبر شاندر و مترجم بسیار دانشمند کتاب اوسوال کرد. من مثال دیگری از این طرز فکر مورخین خارجی میآورم، در صورتی که جای آن اینجا نیست ولی چه باید کرد مناسبتی پیش آمده. آقای (ویل دورانت) امریکائی در کتاب خود بنام تاریخ تمدن ترجمه آقای احمد آرام درباره کورش در صفحه ۵۲۰ ترجمه مینویسد «نقص بزرگی که برخلق و خوی کورش لکهای

باقی گذاشته آن بود که گاهی بی حساب قساوت و بیرحمی داشت و این بیرحمی به پسر نیم دیوانه او کبوجیه نیز بارش رسید « عجیب اینست که همین آقای ویل دورانت در دو صفحه قبل یعنی صفحه ۵۱۸ مینویسد « با شکست خوردگان به بزرگواری رفتار میکرد ، نسبت بدشمنان سابق خود مهربانی میکرد » و مینویسد « کورش از کشور گشایانی بوده که بیش از هر کشور گشای دیگر او را دوست میداشتند » کسی نیست از آقای ویل دورانت سؤال کند کدام را باور کنیم قسم حضرت عباس را یا دم خروس را . مگر اینکه بگوئیم این آقا مثل همان گاو نه من شیرده معروف نتوانسته حقیقت را نگوید ولی در آخر کار نیش مرسوم مورخین خارجی رانیز زده.

باری کرزوس با خیال راحت در (پتریوم) روز میگذرانید و چنانکه گفته شد بهیچوجه فکر نمیکرد که در واسط پائیز کورش بسوی او بیاید . زیرا او یامبیایست از کوههای واقع در بین آذربایجان و آسیای صغیر بگذرد و یا تقریباً دوهزار کیلومتر راه به پیماید و از راه قدیمی که نینوا را به (پتریوم) و سارد متصل میکرد خود را بدشمن برساند . يك چنین راه پیمائی برای کورش که عمده سپاهیان او پیاده بودند کاری محال بنظر میرسید ولی کورش مثل همه سرداران بزرگ این کار محال را ممکن کرد . درست مثل ناپلئون در جدال (ینا) چنان خود را بسرعت و فوری به دشمن رساند که خصم با دهان باز متحیر و حیران باقی ماند . در نبرد (ینا) نیز قیصر پروس فکر میکرد سپاهیان اطیش و روس خواهند رسید و او وقت کافی خواهد داشت تا جنگ را بسرزمین فرانسه یا حداقل متصرفات فرانسه در آن سوی رن بکشاند

ولی وقتی چشمش را باز کرد ناپلئون را روبروی خود دید . کرزوس نیز قرن‌ها قبل از قیصر پروس بهمان حال افتاد . يك سپیده دم پیش قراولان سپاه کورش را درحوالی پتريوم دید و هنوز خود را ازوحشت این واقعه عجیب نرهانیده بود که عمده سپاه کورش رسید .

دراینجا باز نکته‌ای قابل بحث پیش می‌آید هر دوت و دیگر مورخین (غیر از گزنقون) سپاه کورش را چند برابر سپاه کرزوس قلمداد میکنند و آقای آلبر شاندر در کتاب خود مینویسد «ولی باید اعتراف کرد که قوای مسلح لیدی هر گز با نیروی مسلح پارس قابل مقایسه نبود . صرف نظرازيك هسته سوار نظام ملی قسمت اعظم نیروهای لیدی را عناصر خارجی و مزدوران یونانی و غیر یونانی تشکیل میداد که . . . بعضی‌ها باجبار و بعضی‌ها بزورسیم و زرتسلیم شده بودند و نه جیره کافی داشتند و نه سوگند آنها میتوانست آنها را وفادار نگهدارد . يك شکست مختصر يايك ضربهٔ نسبتاً سخت ممکن بود آنها را پیرا کند ...»

باید دید واقعاً چنین بود . اگر چنین بوده کرزوس که اینهمه مورد توجه و مداحی آقایان مورخین غربی است که يك دیوانه بدبختی بیش نبوده که با چنین ارتشی مقدم به جنگ شده است . ولی در حقیقت چنین نبود و نمیتوانست باشد . مامیدانیم که سپاهیان اجیر آنروزی اگر بوفاداری سپاهیان ملی نبودند از آنها کم نمی‌آمدند . بارها در تاریخ، در همان عصر دیده‌ایم که سپاهیان اجیر حتی دلیرانه‌تر از سپاهیان ملی جنگیده‌اند ، در جنگ ایران و مصر و در چند شورشی که مصریان علیه ایرانیان کردند، یونانیانی که در سپاه مصر بودند مردانه کوشیدند و بارها اتفاق افتاد که با شرایط مناسبی پس از شکست عمدهٔ قوا با طرف

پیروز وارد مذاکره شده و میدان جنگ را ترك کرده‌اند در جنگ (کونا کسا) که گزنفون نیز حضور داشته پافشاری یونانیان اجیر تا حد جنون رسیده بود و گذشته از این روابط یونان ولیدی در وضعی بود که سپاهیان اجیر یونانی نمیتوانستند او را ترك کنند و مورد شماتت هموطنان خود قرار گیرند و انگهی چه کسی بهتر از کرزوس ثروتمند بآنها جیره و مواجب میداد، چطور میتوان باور کرد که کرزوس گشاده‌است که من من طلا میبخشیده جیره و حقوق درستی به سربازانی که باید از هستی او دفاع کنند ندهد. بهر حال مقدم شدن کرزوس در جنگ و عبور او از رود هالیس میرساند که او تجهیز کافی برای جنگ داشته است و اقدامات بعدی او بیشتر جنبه احتیاطی داشته نه اینکه واقعاً ضعیف بود و انگهی مامیدانیم و عموم مورخین معتقدند که (پتریوم) شهر کوچکی نبود و کرزوس همه اهالی آنجا را برده و از فروخت، و همه کاپادوکیه را از آذوقه و علیق تهی کرد و مسلماً چون او خیال داشته در (پتریوم) بماند انبارهای شهر را از آذوقه و علیق غارتی انباشته کرده. پس اگر سپاه او کمتر وضعیتر از سپاه کورش بود لزومی نداشت که از شهر خارج شود، او میتواند همان کاری را بکند که در سارد کرد و در (پتریوم) بماند کورش را در بیابان سرد و بی آذوقه بگذارد. تا سپاه کمکی برسد. از دو حال خارج نیست یا واقعاً کرزوس ابله بود که با نیروی کم و غیر قابل اعتماد از حصار خارج شده و یا نیروی کافی برای مقابله داشته ولی از حیث فرماندهی و اداره جنگ ضعیف بوده است و نحوه نبردشان میدهد شق دوم صحیح است (بگذریم از اینکه باز آقای آلبرشاندوردر اینجا هم از طلاهای لیدی و طمع پارس ها و کورش داد

سخن داده و سمش پاشی کرده است)

باری بقول هردوت فردای رسیدن سپاه کورش بدشت (پتریوم) کرزوس خود را برای نبرد آماده کرد . او به سوار نظام معروف خود که در کشورهای اطراف بقدرت و صلابت معروف بود اعتماد داشت ، یونانیان و شاید تراکی‌های اجیر نیز از بهترین پیاده‌ها بشمار میرفتند و صاحب بهترین سلاح‌های جنگی زمان خود بودند و دشت وسیع (پتریوم) برای تاخت و تاز و مانور سریع سوار نظام نامی کرزوس بهترین محل بود و شاه لیدی با این همه امکانات رو بروی کورش صف جنگ آراست . تعداد سپاه کورش در این نبرد معلوم نیست ولی ما میدانیم کورش در نبرد باجد خود آژی دهاک سی هزار سرباز داشته و در این نبرد با سرعتی که خود را برای جنگ آماده کرد نمیتوانسته بیش از دو برابر آن سرباز داشته باشد . بخصوص که سالها رخوت و بیکاری سربازان مادی را فاقد ارزش جنگی کرده بود و کورش مسلماً برای يك سفر جنگی که میبایست با سرعت حرکت کند تعداد زیادی افراد بیکاره همراه خود نمیرده . از حیث سوار نظام میتوان گفت که کورش در برابر کرزوس بسیار ضعیف و سوارانش تقریباً بمنزله هیچ بود ، زیرا پارس‌ها اصولاً فاقد سوار نظام بودند و سوار نظام مادی هم بهمان دلیل که گفتیم قابل اهمیت نبود و مورخین قدیم بدون استثنا به این نقطه ضعف سپاه کورش اعتقاد دارند و بدین ترتیب پیاده‌های کورش ناچار بودند ضربات خورد کننده و کمر شکن سرداران لیدی را تحمل کنند در حالی که برای لیدی‌هایك چنین وضع دشواری وجود نداشت . نکته قابل توجه اینست که مورخین و پیشوای آنان هردوت میگویند،

کورش کسانی را پیش (یونانی‌ها) میفرستد و از آنها میخواهد که علیه کرزوس با او متحد شوند و یا حداقل در نبرد بیطرف بمانند. اگر این خبر صحیح باشد و وقایع بعدی صحت آن را تأیید میکنند. مؤید عقیده ماست که سپاه کورش کمتر وضعیست که از سپاه کرزوس بوده و به همین جهت کورش در آخرین مرحله سعی کرده تا متحدینی برای خود دست و پا کند. اگر غیر از این میبود بعید بنظر میرسید که کورش از (یونی‌ها) درخواست کمک کند.

باری جنگ شروع شد، ماهیچ اطلاعی از جنگ مزبور نداریم ولی بدون هیچ دغدغه میتوانیم وضع نبرد را مجسم کنیم. کرزوس پیاده‌های خود را در قلب و سوارانش را در جناحین میگذاشت زیرا امید دارد که در ساعات اولیه نبرد با سواران ممتاز خود کار سواران ناچیز وضعیست که کورش را بسازد و از عقب به پیاده‌های او حمله کند. بر عکس کورش که امید ندارد سوارانش پیروز شوند میخواهد پیاده‌های خود را هر چه زودتر بروی پیاده‌های خصم بریزد و کار آنان را بسازد و آنگاه بکمک تیراندازان ممتاز و نیزه‌داران خود سدی در برابر حملات سواران خصم دست کند. من فکر میکنم که جای آن نقشه جنگی مربع که گزنفون آنرا به جنگ دوم و نبرد تمبره مربوط میدانند، اینجا بوده و جز اجرای آن نقشه کورش بطریق دیگر نمیتوانسته در برابر کرزوس و سواران همیشه مقاومت کند و تنها آن نقشه میتوانست او را نجات دهد. او ناچار بود طرح نبرد را طوری بریزد که سرعت سواران لیدی با سرعت پیاده‌های او برابر شود، یعنی سواران لیدی مجبور شوند برای درگیر شدن با سواران پارسی راهی طویل به پیمایند تا سپاه او

بتواند کار پیاده‌های لیدی را بسازند و سپس به سواران بپردازند. برای اینکار پیاده‌ها را در قلب مینهد و سوارانش را در جناحین ولی عمود به قلب صف بندی میکند و مربعی درست میکند که ضلع روبروی بدشمن را پیاده‌ها و دو ضلع طرفین را سواران تشکیل میدهند و بدون شك يك نیروی احتیاط که عبارت از تیراندازان و جمار سواران باشد در وسط این مربع میگذارد. دوسپاه بهم نزدیک میشوند، فاصله آنها تا شهر (پتریوم) اندك بود شهری که روزگاری پایتخت دولت هیت بود و در زیر خاك‌های آن الواح و خشت‌هایی که روی آن بنام خدایان آریائی (مهر) و (ایندر) و (ورثرغنه) سوگندها نوشته بودند پنهان بود، این شهر پس از قرن‌ها بار دیگر شاهد مبارزه آرین‌ها با اقوام نیمه آسیائی و آرین شده بود.

بدون شك نبرد بلافاصله قبل از دمیدن آفتاب شروع شد زیرا هر دو طرف میل داشتند از هوای نیمه تاریك قبل از طلوع آفتاب برای پنهان کردن نقشه جنگی خود استفاده کنند و این تنها موردی است که سرداران و شاهان قدیم بایکدیگر توافق داشتند. تنظیم آرایش جنگی قبل از دمیدن سپیده و حرکت بسوی خصم قبل از دمیدن آفتاب. وقتی دوسپاه بهم رسیدند دیگر برای کروزس امکان نداشت که آرایش جنگی خود را تغییر دهد. زیرا پیاده‌های پارسی که ورزیده‌ترین راه پیمایان عصر خود بودند در حالی که سپرهای كوچك و نیزه‌های بلند خود را بدستی گرفته بودند و در دست دیگر زوبین را دور سر میچرخانیدند مانند آذرخش، شتابان و نعره زنان بطرف پیاده‌های کروزس حمله کردند، در عقب آنان تیراندازان مادی و پارت میآمدند، ناگهان ابری

از تیروزوبین فضا را گرفت و آن حربه‌های پیران روی سروسینه پیاده‌های لیدی ریخت و هنوز آنها از این ضربات خلاص نشده بودند که پارس‌هائیزه‌های خود را بدست راست دادند و خود را روی پیاده‌های خصم افکندند. جنگ مهیب در گرفت در پشت صف پیاده‌های پارسی، تیراندازان رگبار تیرها را بسر خصم میریختند و نمیگذاشتند افراد صف عقب به صفت جلو کمک کنند. سواران لیدی هنوز در تاخت و تاز بودند ولی کورش که به اهمیت آنان و ارزش جنگی آنها واقف بود هیچگاه اجازه نمیداد که سواران ناچیزش با آنها درگیر شوند و من مسلم میدانم که در نبرد (پتریوم) سواران کورش با سوار نظام لیدی درگیر نشده اند زیرا اگر شده بودند با احتمال قریب بیقین وضع جنگ تغییر میافت و حتی اگر به پیروزی کرزوس منتهی نمیشد باز کورش نمیتوانست سوارانی تجهیز کند و زیر دیوارهای ساردوارد جنگ سازد. بدون شك کورش در اینجا يك حيله جنگی دیگری بکار زده است یعنی عده‌ای قابل ملاحظه از تیراندازان خود را پوشش سواران قرار داده و سواران لیدی در برابر رگبار تیر نمیتوانسته‌اند به پیشروی خود ادامه دهند و آنها که نمیتوانستند خود را بسواران کورش برسانند آنقدر اندك بودند که زود از پای در میآمدند و بدین ترتیب جنگ تا غروب ادامه یافت.

هم هردوت و هم مورخین معاصر معتقدند که غروب دوسپاه دست از جنگ کشیدند و نتیجه جنگ نامعلوم بود. حتی آقای آلبرشاندور که روی ضعف ارتش لیدی بسیار تکیه میکند در صفحه ۸۰ کتابش آورده (وقتی شب فرارسید هنوز هیچيك از دو حریف پیروز نبودند و هردو دست از جنگ کشیدند) و میدانیم به قسمت اصلی سپاه

لیدی یعنی سوارانش لطمه چندانی وارد نیامد زیرا کرزوس بلافاصله در یکی دوماه بعد توانست آنها را بمیدان نبرد سوق دهد و مقاومت دلیرانه پیاده‌های لیدی میرساند که برخلاف عقیده آقای (شاندر) آنها کسانی نبودند که (يك شكست مختصر و یا ضربت نسبتاً سخت آنها را از هم بپراکند) زیرا حداقل هشت ساعت جنگیدند و فشار خصم را تحمل کردند، عقب هم ننشستند و سستی از خود نشان ندادند زیرا ما میدانیم در جنگ‌های قدیم کمی سستی، قدمی عقب نشینی، کار را تمام میکند فقط در صورتی جنگ بقول مورخین بالا بحالت (هیچیک از دو حریف پیروز نبودند) درمی‌آید که طرفین باهمه قدرت خود پی‌درپی بیکدیگر حمله کنند و چنانکه مورخین نقل میکنند (تلغات زیاد بدهند)، بهر حال شب فرار سید و دوسپاه دست از جنگ کشیدند. ولی (کرزوس) شبانه گریخت، چرا واقعاً چرا کرزوس گریخت.

نتیجه جنگ نامعلوم بود. او هنوز سواران ممتاز خود را در اختیار داشت پیاده‌هایش بهیچوجه سستی از خود نشان نداده بودند، دژ (پتریوم) و انبارهای مملو از غلیق و آذوقه‌اش را در اختیار داشت و در برابر همه این امتیازات کورش چه داشت، يك سپاه که بقدر سپاه کرزوس و شاید بیشتر خسته بود زیرا مدتی دراز راه پیموده بودند نه جان پناهی داشتند، نه انبارهای مملو از آذوقه، هیچ ... هیچ نداشتند جز شهادت. بعقیده من جز ترس عامل دیگری موجب فرار کرزوس نشد. همچنان که سالها بعد جبن و بزدلی داریوش سوم موجب پیروزی اسکندر شد. طلاهای لیدی و ثروت بیکرانیش کرزوس را شکست داد. زیرا او که بقدر کافی سست عنصر بود با خود اندیشید که با داشتن ثروتی

بیکران چرا باید خود را در سختی افکند آیا بهتر نیست به سارد مستحکم و غیر قابل تسخیر پناه برد و باطلاهای خود شمشیر و نیزه تهیه کند و بازوان نیرومند استخدام کند تا حربه ها را علیه مهاجمین بکار برند . پس او خواست بماند و شبانه با پیاده های خود حرکت کرد و سوارانش را مأهور نمود تا عقب نشینی آنان را تأمین کنند و نگذارند کورش عقب نشینی آنان را بهزیمت مبدل سازد . وقتی صبح شد کورش دشمن را گریخته دید ولی سواران لیدی را آماده یافت که مانع پیشرفت سریع او بشوند .

مورخین معتقدند که در این موقع کورش به کرزوس پیشنهاد صلح کرد ولی کرزوس این پیشنهاد را قبول نکرد و نخواست که تحت - الحمایه و دست نشاند شاه پارس باشد .

اگر این پیشنهاد صحیح باشد مؤید عقیده ما است که کورش با اندازه کافی در جنگ (پتریوم) لطمه دیده بود زیرا میدانیم که کورش مردی نبود که بدون دلیل و صرفاً روی هوا و هوس یا ترس تن باین گونه مصالحه ها بدهد . بلکه باید گفت کورش در جنگ (پتریوم) با اندازه کافی لطمه دیده بود و دوراه در پیش داشته یا از زمستان و نبودن آذوقه نترسد و دست بکار خطرناک تعاقب دشمن بزند یا با دشمن صلح کند . او میدانست که اگر با کرزوس صلح کند و تحت الحمایگی را بوی تحمیل کند با احتمال قوی کرزوس ب فکر تجهیز سپاه نمی افتد و صلح برقرار می ماند و یا حداقل کورش هم وقت خواهد داشت که بسیج سپاه کند ولی او نمیتوانست و صلاح دولت جوان او نبود که بدون نتیجه باز گردد زیرا نه دشمن بالمره مغلوب شده و نه دست نشاندگی را قبول

کرده ، این حالت برای او که تازه میخواست برخیزد و اهمیت و اعتباری برای خود و سرزمینش کسب کند صحیح نبود . ولی کرزوس پیشنهاد او را قبول نکرد ، چرا چه انگیزه‌ای او را بر آن داشت که دست نشاندگی را قبول نکند . زیرا او لا امید داشت متحدینش بموقع برسند و او بتواند کورش را درهم شکند ، البته امروز میشود گفت که بهتر بود صلح و دست نشاندگی را قبول میکرد و چون خود را نیرومند میساخت دوباره علیه کورش برمیخواست . ولی آنروزها اینطور نبود قبول برتری دیگری و یاد کردن سوگند وفاداری و دادن گروگان بطرف فاتح بمقدار زیادی از اهمیت و اعتبار شاه دست نشاندگی میکاست و ملل و دول دیگر با و بانظر دیگری نگاه میگردند و امکان تجهیز قوای مجدد برای او سخت تر میشود . ثانیاً شکستن سوگند و قیام علیه کسی است که دیگر ولینعمت قیام کننده شناخته میشود بسیار زشت و شرم آور بود . برای همین کورش میخواست او را تحت الحمایه خود کند و بهمین دلیل هم کرزوس قبول نکرد . با در نظر گرفتن اینکه بنظر او و همه مردم اقدامی که بعداً کورش کرد غیر ممکن بنظر میرسد . در آن سرمای سخت عبور از گردنه ها و راه های صعب العبور کوهستان کار آسانی نبود و با احتمال قریب یقین کورش در آن راه نیمی از افراد خود را از دست میداد و چون به سارد میرسید ناچار میشد که در دشت باز اردو بزند و بمحاصره مشغول شود ، و این خود کار کوچکی نبود . این عوامل کرزوس را واداشت که صلح و دست نشاندگی را قبول نکند و باید انصاف داد که در این مورد او برتر و عالیقدر تر از داریوش سوم بنظر میرسد . زیرا او همه امکانات خود را از دست داده و جز سوار نظامش و گنجینه های گرانباهش

چیزی نداشت و همه سرزمینش باندازه يك ایالت ایران زمان داریوش سوم نمیشد و دشمنش نیز دست کمی از اسکندر نداشت، با وجود این بی‌همتی و پستی را بر خود هموار نکرد و جواب رد داد. اما داریوش سوم پس از شکست (ایسوس) با وجود اینکه هزاران برابر کرزوس امکان داشت هنوز کشور پهناوری از سوریه تا سیحون چشم‌بدها اوداشتند، خزاین شوش، همدان، و تخت جمشید دست نخورده بود مردانی مثل آری‌برزن در خدمتش بودند باز به اسکندر پیشنهاد صلح میکند و همه سرزمین‌های متصرفی او را بوی میبخشید و متعهد میشد که سالانه خرج سفره‌ای باو بدهد.

وقتی کرزوس پیشنهاد کورش را رد کرد شاه جوان هخامنشی به يك قماربزرگ دست زد قماری که آتیه او و کشور و سرزمینش بدان بستگی داشت. همانطور که گفتم اگر باز می‌گشت سفر جنگی بی‌نتیجه او در اذهان نتیجه بدی می‌بخشید و دشمن وقت کافی برای تجهیز قوا پیدا میکرد و بعید نبود با آن همه ثروت ارتشی تجهیز کند که مقابله با آن خارج از قدرت کورش باشد و گذشته از این کورش هنوز پایه‌های قدرت خود را مستحکم نساخته بود، درست است که ماد و شهرها و مردمان دست‌نشانده‌ها از او اطاعت میکردند ولی معلوم نبود که اگر او شکست می‌خورد یا حداقل از سفر جنگی بی‌نتیجه باز می‌گشت باز آنها از او اطاعت میکردند و این استنباط او بسیار صحیح بود زیرا در همه دوران تاریخ دیده‌ایم که پیروزی‌های خارجی موقعیت داخلی متزلزل شاهان را برای مدتی مستحکم می‌سازد. و سرکشان داخلی از شاهانی که در خارج از کشور خود موفقیت‌هایی بدست آورده‌اند حساب می‌برند و برعکس

شکست خارجی سرکشان داخلی را جاری و با احتمال قوی موفق میسازد. لذا کورش چاره‌ای نداشت که بادیست‌پرباز گردد. در غیر این صورت میبایست با سرکشان داخلی و دشمن زخم خورده‌ای مثل لیدی مقابله کند و در این شرایط جز بمردم پارس بدیگران نمیتوانست اعتماد کند و میدانیم که پارس به تنهایی فاقد نیروی کافی برای مقابله با چنین خطرانی بود. بهر حال کورش تصمیم خود را گرفت چه در زیر دیوارهای سارد شکست میخورد و چه باز می‌گشت برای اوتفاوتی نداشت ولی در زیر دیوارهای سارد امید موفقیت وجود داشت.

مورخین میگویند در این موقع کورش به بنوید که ظاهراً جزو متحدین لیدی بشمار میرفت پیشنهاد صلح کرد و (بنوید) این پیشنهاد را پذیرفت. منتقدین میگویند قبول پیشنهاد صلح از طرف بنوید اشتباه بزرگی بوده که بالاخره منجر به سقوط بابل شد. ولی بعقیده من این انتقاد وارد نیست زیرا اگر بنوید صلح کورش را قبول نمیکرد چه میکرد. در صفحات قبل گفتیم اودر بابل دوستانی نداشت، شاهی نبود که بتواند سپاه کافی تجهیز کند و در آن وضعیت باقی ماندن و ادامه حالت جنگ با کورش جز يك لجاجت بی معنی چیز دیگری نبود و باز قبول صلح این امید را بوی میداد که مورد تعرض واقع نشود. ولی آیا کورش واقعاً به بنوید پیشنهاد صلح کرده بود بعقیده من نه.

زیرا با احتمال قریب یقین کورش که سالها همسایه بابل بوده و در سرزمینی حکومت میکرده که قرن‌ها با بابل روابط سیاسی داشته از وضع داخلی بابل آگاه بوده و نمیتوان گفت او یعنی کورش دور بین و دوراندیش بابل را نمیشناخته و از موقعیت متزلزل بنوید آگاه نبوده

است. بخصوص که اگر واقعاً (نبونید) میتوانست کاری انجام دهد برای وی مانعی نداشت که با سپاه خود بقلب کشور کورش یعنی (انزان) و پارس حمله کند. و نگذارد کورش به کرزوس حمله ور شود و سارد را محاصره کند.

ولی شکی نیست که نه (نبونید) قادر بود علیه کورش وارد عملیات جنگی شود و نه مردم بابل این آمادگی را داشتند زیرا از نظر سیاسی مخالف نبونید بودند و نمیخواستند بکاری دست بزنند که احتمال استحکام موقعیت او برود، و همچنین و از نظر اقتصادی میل نداشتند که لیدی باقی بماند و موقعیت ممتاز تجاری خود علیه بابل ادامه دهد. لذا کورش که بوضع سیاسی نبونید آگاه بود لزومی نمیدید که باو پیشنهاد صلح کند بخصوص که این پیشنهاد بمقدار قابل ملاحظه‌ای در نقشه‌های بعدی او موثر واقع میشده.

کرزوس وقتی بسارد رسید با خود اندیشید که کورش بسوی او نخواهد آمد. زیرا سفر جنگی در آن زمستان بنظر کرزوس کاری محال بود. لذا بهتر دانست که سر بازان اجیر را مرخص کند زیرا نگهداری آنای هم مستلزم مخارج زیاد بود و هم اینگونه سر بازان در مواقع بیکاری برای اربابان خود ایجاد درد سر میکردند بخصوص در شهر ثروتمندی مثل سارد و شکی نیست که سر بازان اجیر نیز بهتر دوست داشتند که پولی بگیرند و بشهرهای خود باز گردند و زمستان را با خیال راحت سر کنند.

کرزوس پس از مرخص کردن سر بازان خویش نامه‌هایی برای متحدین خود به مصر و اسپارت می‌نویسد و از آنها میخواهد که در او ان

بهار باو به پیوندند تا جنگ را از سر گیرد. غافل از اینکه خصم مصمم بدون در نظر گرفتن مشکلات و سختی ها و خطرات بسوی او می آید. بدون شك كرزوس حتی اقدام احتیاطی هم نکرده بود یعنی چنانچه مرسوم آن زمان بود راه بین (پتریوم) و سارد را از علیق و آذوقه تهی نکرد هر چند که عملاً تا اندازه اینکار شده بود یعنی سربازان او که بسرعت عقب نشسته بودند و نتوانستند آذوقه موجود در (پتریوم) را همراه ببرند در راه سارد چیزی، باقی نگذاشتند ولی کورش نیز انبار آذوقه (پتریوم) را تصرف نمود و با خیال راحت بسوی سارد رفت. شکی نیست که این سفر جنگی با سرعت و عجله و بمنزله تعقیب فراریان نبوده زیرا اگر چنین بود (كرزوس) سربازان اجیر را مرخص نمیکرد و گذشته از این سواران لیدی که سمت عقب داری سپاه كرزوس را داشتند مانع میشدند که کورش بتواند بسرعت حرکت کند. و همچنین کورش نیز احتیاج داشت کمی وضع خود را ترمیم کند و سپاهیانش را استراحت بدهد، وسایل حمل آذوقه تهیه کند و شاید کسری سپاهش را از آرامنه و خالیب ها و مردم متواری کاپادوکیه تأمین نماید بخصوص سرعت عمل بهیچوجه برای او مفید نبود بلکه بزبان او تمام میشد و نمیتوانست دشمن را اغفال کند.

شکی نیست که کورش عده ای از سواران خود را به همراه رهنمایان (کاپادوکی) پیش فرستاد تا مطمئن شود که دامنه عقب داران دشمن بر چیده شده و مزاحمتی از سوی آنان متوجه او و سپاهش نخواهد شد و آنگاه فرمان حرکت صادر شده است. ما اکنون بدون هیچ دغدغه خاطر میتوانیم منظره این سپاه کشی را در برابر خود مجسم کنیم.

قبلا باید این نکته را یادآور شوم که دوست قدیم ما آقای (شاندور) مینوید کورش بلافاصله به تعقیب کرزوس پرداخت ولی ایشان فراموش کرده اند تعقیب بلافاصله با عقیده ایشان که قبل از حرکت به نبونید پیشنهاد صلح کرده مبادینت دارد زیرا شکی نیست که نبونید در اردوی کورش نبوده بلکه در بابل میزیسته و این پیشنهاد رسیدن جواب مدتی وقت لازم داشته. و مهمتر اینکه اگر کورش بلافاصله به تعقیب دشمن میپرداخته مسلماً کرزوس بوسیله عقب داران خود از نیت او آگاه میشد و شکی نیست که در این صورت سپاه خود را مرخص نمیکرده مگر اینکه حداقل باندازه بعضی از آقایان مورخین از جنون بهره ای داشته بوده.

باری بدون هیچ شك و تردیدی باید گفت کورش با خیال راحت پس از برچیده شدن دامنۀ عقب داران خصم سفر جنگی خود را آغاز کرده پیش قراولان او با دقت راه را مراقبت میکردند و جلوتر از همه پیاده های ورزیده مادی که در کوه نوردی ورزیده بودند میرفتند و شکی نیست که سردار مورد اعتماد کورش (کئورو) که در هوشیاری و دقت چیزی کمتر از فرمانده عالی قدرش نداشت به همراه عده ای سوار که وظیفه اصلی آنان مراقبت جناحین پیاده ها و خبر رسانی به فرماندهی کل بود پیشاپیش پیاده ها میرفت و فرماندهی دسته اول یا ستون اول را بعده داشت. پس از این ستون قسمت عمده بسپاه بفرماندهی خود کورش حرکت میکرد و بعد از وقفه و بنه سپاه و آنگاه عقب داران که عده آنان سواران بود میرفتند و بدون شك (مازارس) سردار ورزیده و دقیق کورش این قسمت را رهبری میکرد و باز شکی نیست که هارپاک همراه خود کورش بوده و برای اینکه سپاهیان بیش

از اندازه خسته نشوند و در راه های پرپیچ و خم و گردنه های خطرناك سلسله جبال تورس از پای در نیایند این راه پیمائی آهسته و ملایم بوده و سربازان وقت كافی برای استراحت داده میشده . در این سپاه كشی وظیفه اصلی بعده پیمیش قراولان بود كه میبایست هم راه را بشناسند و هم از امنیت آن مطمئن بشوند و هم نگذارند خبر سپاه كشی جلوتر از سپاه به سارد برسد . بدین ترتیب كه - و ریش بدون زحمت از كوهسار خطرناك گذشت و بجلگه سارد وارد شد . بعضی ها معتقدند كه كورش سپاه خود را بدو دسته تقسیم کرده و يك دسته را از كوهسار همراه برده و دسته دیگر را از راه معمولی كاروان رو فرستاده است ولی من گمان نمیكنم بك چنین عقیده ای زیاد صحیح باشد زیرا معلوم نبود كه آیا كورش با مقاومتی برخورد میکند یا نه و معلوم نبود كه وضع راه كاروان رو از چه تراس است و آیا در آنجا اقدامات احتیاطی شده است یا نه . زیرا اگر (كرزوس) احتمال میداد كه كورش او را تعقیب خواهد كرد بطور قطع راه كاروان رو را كه در زمستان هم قابل مسافرت بود مراقبت میكرد و دلایل اینکه كورش با وجود نداشتن عجله راه كوهستان را انتخاب كرد برای همین بود كه دشمن را غافل گیر كند و از راهی برود و در جایی جلوی خصم ظاهر شود كه او احتمال آنرا نمیداده . در این صورت تقسیم سپاه ناچیز خود بدو قسمت كار عاقلانه ای نبود ، بخصوص كه در اینگونه راه پیمائی ها سوار نظام نقش بزرگی را بازی میكرده و سواران بودند كه با قدرت تحريك خود میتوانند محیط امنیت قابل ملاحظه ای برای عمده سپاه و پیاده ها فراهم كنند و كورش آنقدر سوار نداشت كه این وظیفه را برای دودسته سپاه انجام دهند . از طرف دیگر

درواه کوهستان خیال کورش از حمله احتمالی سواران لیدی راحت بود زیرا در کوهسار از سواران کاری ساخته نبود و دلیل نداشت که کورش قسمتی از سپاه خود را از راه کاروان روبفرستد تا با آسانی مورد حمله و تجاوز سواران خصم قرار گیرند. برای ما که امروز آخرین نتیجه کار را میدانیم يك چنین تصویری ممکن است زیرا تصور ما خطری و بروی خود ندارد ولی آیا کورش در آن روز نیز اینطور فکر میکرد؟ مسلمانان و درویشانیشی او اجازه چنین کاری را نمیداده بخصوص که برای پیاده های او راه پیمائی در کوهستان سخت تر از راه کاروان رونبوده است و او عجله ای هم نداشته زیرا زمان بنفع او کار میکرد و دشمن بیشتر اغفال میشده است.

باری کورش بدین ترتیب از کوهسار گذشت و وارد جلگه هموار سارد شد. در اینجا دیگر نمیتوانست خود را از دشمن پنهان سازد و کرزوس از وجود خصم در حوالی پایتخت خود آگاه شد.

در اینجا ناچار باید به عقیده کزنقون که محل این نبرد را در جلگه (تمبره) معلوم کرده اشاره ای کرد و به جانشین آن مورخ یونانی یعنی آقای (شاندر) نیز توجه نمود. ما میدانیم که (پتریوم) در شمال شرقی آسیای صغیر و در (کاپادوکیه) واقع شده بود و نزدیک ترین راه از (پتریوم) به سارد عبور از کوهستانهای واقع در ایالات (پافلاگونیه) و (بی تی نی) بوده و از این راه درجائی که رود (هرموس) خم کوهستان شمالی سارد را می پیماید سپاه کورش وارد دشت سارد شده. به عبارت دیگر سپاه کورش از سمت شمال وارد دشت سارد شده است، و واقعیت و منطق نیز این عقیده را تأیید میکند زیرا هدف کورش شهر سارد بوده و نزدیکترین

راه همان راهی بوده که ذکر شد. هیچ دلیلی ندارد که پس از فتح پتريوم کورش راه خود را کج و بسوی جنوب متمایل شده باشد. حالا فرض میکنیم که کورش اینکار را کرده باشد. آخر برای چه، مگر نه اینست که پس از نبرد پتريوم کرزوس به سارد رفت و سپاه خود را مرخص کرد. پس در اینصورت او که نمیتوانسته در تمبره باشد او در آنجا کاری نداشته مگر بگوئیم منتظر کورش بوده و من نمیفهمم او که بقول همه مورخین حتی بقول (آقای شاندر) از پتريوم گریخت چرا چند کیلومتر آنطرفتر در تمبره منتظر ماند. پس رفتن بسارد و مرخص کردن سپاهیان اجیر چه وقت روی داده. خوب اگر او در تمبره بوده و نبرد دوم در تمبره اتفاق افتاده چطور شد بقول (آقای شاندر) (ورود پارسها بزییر دروازههای سارد کرزوس را دچار هراس کرد.) مگر تمبره در زیر دیوار سارد بود. چطور شد کورش در محل التقای رود هرموس و کوهسار یعنی زیر دیوارهای سارد سردر میآورد و آنوقت در تمبره با کرزوس جنگ میکند؟ مگر اینکه بگوئیم باز دیوانگی دوشاه گل کرده بوده (البته بزعم آقایان مورخین) و در زیر دیوارهای سارد صلاح ندیدند با هم بجنگند و قرار گذاشتند به تمبره بروند و در آنجا حساب خود را تسویه کنند.

بهر حال اوضاع و احوال نشان میدهد که کورش در آنجا که رود (هرموس) به کوهسار نزدیک میشود وارد جلگه سارد شده است یعنی در دوسه فرسنگی شهر سارد. عبارتی که هر دوت و دیگر مورخین به (بی تی) غیگیوی معبد دلف نسبت میدهند در موقعی که به رسولان کرزوس پاسخ میداده مؤید این عقیده است. رسولان از بی تی میپرسند که آیا

سلطنت کرزوس پایدار است . غیبگو جواب میدهد « وقتی که قاطری پادشاه لیدی‌ها گردد ، تو ای لیدی سست پا بطرف هرموس سنگی ، درنگ مکن و خجل مباش از اینکه ترسو قلمداد گردی » میدانیم که این غیب‌گوئی‌هایی که با واقعه بعدی مطابقت میکند ساخته و پرداخته مورخین و یا معتقدین به آن غیب‌گو با معبد و الهه آنست ولی برای ما امروز مدرکی است زیرا نشان میدهد که نبرد در ساحل سنگی رود (هرموس) روی داده در آنجا که رود به کوه نزدیک میشود و ساحل آن سنگی است و میدانیم که رود (هرموس) تا (تمبره) فرسنگ‌ها فاصله دارد . (بدبختی در این است که بعضی از مورخین و مترجمین از اینکه يك نقشه ساده تاریخی جلوی خود بگذارند خودداری میکنند)

باری واقعیت اینست که نبرد (تمبره) زائیده فکر خیال پردازان افسانه نویس گزنقون است و قابل ملاحظه و دقت نیست بعبارت دیگر نبردی در تمبره روی نداشته بلکه جنگ اول در پتریوم بوده و جنگ دوم در زیر دیوارهای سارد . حالت کرزوس وقتی سپاه کورش را در دو فرسنگی پایتخت خود دید قابل شرح نیست . او جز سوار نظام خود سپاه دیگری نداشت و شکی نیست که او باین سپاه زیاد متکی بود که تصمیم گرفت با آنها بمقابله کورش برود . اگر امیدی نداشت کافی بود که آنان را در پشت دیوارهای شهر نگهدارد و از وجود آنان برای حفظ شهر استفاده کند ، حتی گوشت اسبها کمک بزرگی بآذوقه شهر میکرد ولی او اینکار را نکرد زیرا امید داشت که آن سواران نامی و معروف کار سپاه خسته کورش را بسازند . شکی نیست که واقعا آن سواران

ارزش مقابله با سپاه کورش را داشتند و کورش نیز این احتمال را میداده که مجبور شود با سواران لیدی بجنگد در آید. اگر او چنین احتمالی را نمیداده حمله جنگی معروف خود را بکار نمیبوده و بعبارت دیگر میدانسته که باچه سپاه مخوفی روبرو خواهد که خود را برای مقابله با آنان آماده کرده بود. همین آماده شدن برای مقابله با سواران میرساند که سواران مزبور نیروی قابل ملاحظه‌ای بوده‌اند که کورش احتمال میداده آنها را کرزوس بجنگ وی بفرستد. لذا نمیتوان گفت این عمل کرزوس ناشی از ناامیدی بوده و سواران او ارزش و توان مقابله با سپاه کورش را نداشتند. زیرا چنانچه گفتم اگر چنین بود کرزوس اکتفا میکرد که از آنان برای دفاع از شهر استفاده کند و کورش نیز اهمیتی بوجود آنها نمیداده. همه این احوال نشان میدهد که سواران لیدی هنوز نیروی قابل ملاحظه‌ای بوده‌اند و اینکه نوشته‌اند نیروی کرزوس در (پتریوم) کم بوده بهمین دلیل وارد نیست.

باری کرزوس سواران خود را برای درهم شکستن کورپه فرستاد معروف است که کورش که میدید مقابله با سواران مهیب لیدی کار آسانی نیست او که فرسنگها از تکیه گاه خود دور بود و بسر بازان خویش برای محاصره سارد احتیاج داشت حمله‌ای اندیشید. اوشنیده بود اسبانی که با شتر مانوس نبوده‌اند از قیافه آن حیوان و شاید از بوی اورم میکنند پس هرچه شتر در سپاه خود داشت جمع کرد و تیراندازانش را بر آنها نشانند و در صف جلو نهاد اسبان لیدی‌ها از دیدن شتران رم کردند و نخواستند از سواران اطاعت کنند و در نتیجه آرایش جنگی سواران بهم ریخت، سواران که بتاخت پیش می‌آمدند

رویهم ریختند، اسبان رم کردند. در نتیجه جم از سواران به آسانی باتیرهای جاسوز خود آنها را از پای در آوردند و پیاده‌ها و سواران کورش نیز از جناحین به سپاه درهم ریخته حمله کردند و خیلی زود نتیجه این حمله جنگی معلوم شد. سواران معروف و نامور در هم شکسته شدند و آنها که توانستند خود را به سارد رسانند و بقیه در میان انبوه سواران و پیاده‌های کورش گرفتار و اسیر شدند و بدین ترتیب آخرین امید کرزوس مبدل به یأس شد. او دیگر چاره‌ای نداشت جز اینکه پشت دیوارهای سارد زرین بنشیند و انتظار کمک را بکشد و کورش نیز بلافاصله تصمیم خود را گرفت، او مصمم شد که سارد را محاصره کند تا مجبور به تسلیم شوند. زیرا بدون شك کورش فاقد ابزار و وسائل قلعه‌گیری بود زیرا تا آن زمان نه پارس‌ها و نه مادها به آن گونه آلات احتیاج پیدا نکرده بودند و وانگهی اگر هم چنین آلاتی داشتند کورش نمیتوانست همراه بیاورد و از راه‌های خطرناک کوهستان بگذارند. او سارد را محاصره میکرد تا مردم تن پرورشهر از گرسنگی بجان آیند و تسلیم شوند. شکی نیست که او امید زیادی بموفقیت خود داشت زیرا اوضاع و احوال نشان میداد که سارد برای يك محاصره طولانی آذوقه ندارد. زیرا کرزوس هیچگاه فکر نمیکرد که کورش پایتخت او را محاصره کند و اگر چنین اندیشه‌ای بمغز او راه مییافت سپاهیان اجیر را مرخص نمیکرد. در اینجا مورخین از يك تصادف سخن میگویند. میگویند یکی از افراد سپاه کورش متوجه شد که کلاه خود یکی از نگهبانان شهر از سر او افتاد و کمی بعد نگهبان را دید که از کوهی که بدیوار چسبیده بود پائین آمد و کلاه خود را برداشت و باز گشت. آن مرد فوراً مجرای باطلای کورش

میرساند و کورش عده‌ای را مأمور میکند که به‌مراه او از آن کوه بالا بروند و بدین ترتیب آن عده بشهر راه پیدا میکنند و دروازه را می‌گشایند و سپاه کورش بشهر وارد میشود. من نمیدانم که این تصادف عجیب و افسانه وار تا چه اندازه میتواند صحت داشته باشد ولی قدر مسلم اینست که عموم مورخین معتقدند پس از ۱۴ روز محاصره سارد تسخیر شده و این مدت برای اینکه شهری مثل سارد از پای درآید بسیار اندک است. ولی این نکته را هم باید توجه داشت که سالیان دراز سارد مورد حمله واقع نشده بود و پس از جنگ آلیات و هوخستره اصولاً دیگر کشوری لیدی با دولتی بجنگ نپرداخت و فقط در عصر کروزس يك سپاه کشی کوچک علیه اهالی میلِت اتفاق افتاد و پس از سالهای دراز کورش در برابر لیدی ظاهر شد و لیدی مجبور شد که دست بعملیات جنگی بزند و این عملیات هم بنظر میرسد که در خارج از سرزمین لیدی روی خواهد داد و رفتن کروزس به کاپادوکیه که جزو قلمرو ماد و یادر حقیقت پارس بود مؤید این طرز فکر است. پس در این مدت دراز امانیت و صلح موردی پیش نیامد که کسی بفکر بازوهای و دیوارهای شهر باشد و رفته رفته فرسودگی در دیوارها راه یافت و از طرف دیگر مسلم اینست که سارد شهر بزرگی بوده و حفظ باروهای این شهر بزرگ کار کوچکی نبوده و عده کثیری سرباز لازم داشته تا بتوانند از شهر دفاع کنند. همه این عوامل دست بدست هم داده و کورش توانسته از گوشه‌ای که ضعیف تر از جاهای دیگر بوده بشهر وارد شود. بعقیده نگارنده این تحلیل منطقی تر از داستان کلاه خود است ولی در هر حال در اصل مسأله زیاد موثر نیست. ولی باید گفت که این افتادن کلاه و غیر آن راه ردوت نمی‌گوید

و عقیده و هردوت اینست که قسمتی از شهر بکوه چسبیده بود و کوه بسیار صعب العبور بوده و لیدی‌ها متحمل آن قسمت نشدند زیرا فکر نمی‌کردند کسی بتواند از آنجا بالا رود و لذا نگهبان کمتری برای آن قسمت در نظر گرفته بودند و کورش از همان جا حمله می‌کند. این گفته هردوت مؤید حدس ماست و کورش نیز مانند همه مردان نامی کارهایی می‌کرده که دیگران انجام آن را ممکن نمی‌دانستند و در مواقعی و در جاهایی ظاهر میشده که کسی فکر نمی‌کرده است. باری درباره سقوط ساردمورخین عقاید مختلفی دارند ولی بطور کلی این عقاید که عموماً از مورخین قرون بعد است در خطوط اصلی با اظهارات هردوت تفاوتی ندارد. مثلاً پولین مینویسد کورش زیر دیوارهای سارد درخواست متار که سه ماهه کرده و آنهم برای این بود که کرزوس سربازان چوبین ساخت و بدانها لباس یونانی پوشانید ولی همان شب بازگشت و شهر را فتح کرد و فقط ارك شهر باقی ماند که کرزوس بدانجا پناه برده بود و کورش دستور داد تا اسیران لیدی را زنجیر کنند و زیر دیوار ارك نگهدارند و جاربزنند که اگر مدافعین ارك تسلیم نشوند اسرا را گردن خواهد زد. ساختگی بودن این روایت معلوم است اولاً کورش که همه قوای لیدی را در هم شکسته بود و میدانست شهر آماده برای دفاع نیست زیرا نه آذوقه کافی در شهر هست و نه سرباز دارند، لازم نبود درخواست متار که کند و پوشاندن لباس یونانی بر سربازان چوبی هم يك مسخرگی است. کورش هیچگاه گول این مسخرگی نمی‌خورد زیرا کورش متوجه میشد اگر کرزوس سرباز یونانی داشت در جنگ وارد می‌کرد شهر هم که بلا فاصله در محاصره در آمده بود پس سربازان یونانی از کجا

میتوانستند وارد شهر شوند. اما درباره زنجیر کشیدن اسرا باید گفت که (پولین) مورخ رومی رفتار سرداران و امپراطوران رم را در نظر داشته و شکی نیست که برای کورش که صاحب سارد شده بود دیگر لزومی نداشت برای تصرف ارك شهر دست بچنین تهدیدی بزند. زیرا دیر یا زود ارك سقوط میکرد و کورش نیز عجله‌ای نداشت.

اما کتزیاس افسانه سرا مینویسد که کورش پسر کرزوس را گردن میزند بعد کرزوس را زنجیر میکند ولی زنجیر را نیروی مرموزی میکشاید و دفعه دیگر رعد و برق روی میدهد و زنجیرها باز میشود. آقای کتزیاس این معجزات را میخواهد به (آپولن) نسبت دهد و من تعجب میکنم چرا (آپولن) رعد و برق و قنطرت خود را در (پتریوم) و یا در زیر دیوارهای سارد بکمک بنده مورد علاقه خود نفرستاده. بهر حال عقاید این دسته از مورخین زائیده احساسات مساعد آن قسمت از یونانیان است که از نعمت بیکران و دهش های بی اندازه کرزوس بر خوردار شده بودند. پول کرزوس اگر نتوانست تحت و تاج اوزا حفظ کند برایش مقام الوهیت و مقرب در گاهی (زوس) خدای خدایان را دست و پا کرد.

مورخین دیگر مثلاً (دیودور) تقریباً روایت هرودوت را تأیید میکنند و بنویسد در لوحه ای که از او بدست آمد مینویسد (کورش شاه لیدی را کشت و کشور را غارت کرد) ولی ژوستین مینویسد که کورش بجنک شاه بابل که (نبونید) نام داشت میرود. کرزوس برای کمک بنویسد میآید و شکست میخورد و بکشور خود باز میگردد و کورش پس از اتمام کار بابل عازم لیدی میشود و کرزوس را مغلوب میکند ولی

پس از غلبه باوی خوش رفتاری میکند و شکی نیست که روایت ژوستن مجموعه ایست از روایت گزنقون و هردوت.

در بازه سارد پس از ورود سپاهیان کرزوس مورخین اقوال متفاوتی دارند که به ترتیب در اینجا ذکر میکنم. هردوت و دسته‌ای دیگر مینویسند پس از سقوط سارد کورش امر کرد آتشی بزرگ افروختند تا کرزوس وعده‌ای از نجبای سارد را در آتش بسوزانند. مورخین اخیر نیز از این خبر قطعات ادبی ساخته‌اند که برای روی صفحه تأثرزبیده و مناسب است نه صفحات تاریخ بعقیده اینان وقتی که میخواستند کرزوس را با آتش افکنند او بیاد آورد که روزگاری با سلن قانون گذار یونان در باره خوشبختی مذاکره‌ای داشته و تصور میکرد که سلن او را خوشبخت‌ترین مردم روی زمین خواهد نامید ولی قانونگذار یونانی اشخاص دیگری را یعنی دو برادر را که مادر مریضشان را در گردونه نشانده و به معبد بردند و چون مادر برای آنان سعادت ابدی خواست در آن معبد مردند و مرد دیگری را بنام (تل) که در يك جنگ بارشادت مرد، بزوی ترجیح داده بود. و چون آن مذاکرات را بیاد آورد سه بار نام سلن را تکرار کرد و کورش که شاهد منظره سوزاندن بود از شنیدن نام سلن تعجب میکند و ماجرا را از او میپرسد و او ماجرا را شرح میدهد و کورش او را میبخشد. دسته دیگر میگویند که وقتی خواستند کرزوس را به آتش افکنند ناگهان رعد و برقی ظاهر شد و باران سیل آسا باریدن گرفت و آتش خاموش شد. البته در اثر لطف (آپولن).

ساختگی بودن این روایت کاملاً واضح است ما میدانیم که ایرانیان

اعم از زردشتی و غیر زردشتی آتش را مقدس میدانستند و سوزانیدن پلیدی‌ها را در آتش گناهی غیر قابل عفو فرض میکردند و محال بود که کورش چنین تصمیمی علیه کرزوس بگیرد. اگر مینوشتند کورش بنحو دیگری مثلاً دازدن، گردن زدن، خفه کردن قصد جان کرزوس را کرده بود میشد باور کرد ولی آتش زدن این چیزی است که بهیچوجه قابل قبول نیست و محال است کورش قصد کرده باشد که برخلاف معتقدات مذهبی خودش و همه افرادش آتش پاک و مقدس را به جسد پلید آلوده کند. بالاخره دروغ باید بنحوی باشد که بتوان دروغ بودن آنرا ثابت کرد. قسمت اخیر این صحنه زیبا یعنی غرش رعد و برق و باریدن باران سیل آسا، تملقی است که مورخ یونانی برای (آپولن) گفته و پیداست تا چه اندازه صحت دارد. اما عجب اینست که آقای شاندور مینوید که باستان شناسان در مقبره (اتروسک) در (دولسی) ظرفی یافته اند که صحنه آتش زدن کرزوس روی آن نقش شده و حتی نام کرزوس با کلمه یونانی (KPOEOE) مشخص شده است و عجیب بودن این اظهار عقیده در اینست که اتر و سگ‌ها خیلی قبل از کرزوس از صحنه تاریخ کنار رفته بودند و در زمان کرزوس و کورش یعنی ۵۴۷ ق. م اقوام دیگری در شبه جزیره ایتالیا زندگی میکردند و از جمله ایتالیته‌ها و بدنیت در اینجا به يك دسته گل دیگر آقای شاندور اشاره کنیم ایشان در صفحه ۱۴۳ کتابش درباره مرگ (نبو کدنزر) مینوید «در همان هنگام که فاتح بزرگ در حال نزع بود و . . . سپاهیان پیروز پارس وارد شهر سارد میشدند» عجب پارس دوبار به شهر سارد وارد شدند یکی در سنه ۵۶۱ ق. م در روزگار مرگ بخت النصر

و دیگری ۵۴۷ هـ . ق م خوشمزه است که خود آقای شاندور نوشته کورش در سال هشتم سلطنت نبونید به همدان و طبعاً بعد به لیدی حمله کرده و خودش نوشته که بانبونید شاه بابل متحد بوده ..

ولی بعید نیست وقتی کرزوس دولت خود را ساقط یافت تصمیم گرفته باشد که خود را در آتش بسوزاند ، کاری که قبل از او (شین سارو کین) آخرین شاه آسور کرد و بعد از او خیلی ها پس از شکست و نا امیدی کردند . ولی کورش مانع شده و بدستور شاه پارس او را نجات داده اند .

بی بند و بارترین مورخین آنهایی هستند که مینویسند بدستور کورش شهر سارد آتش زده شد و ما میدانیم که هیچیک از مورخین معتبر این موضوع را تأیید نمیکنند و وجود سارد زرین و بزرگ سالها پس از کورش و اینکه مرکز فرماندهان ایرانی آسیای صغیر بوده مؤید عدم صحت این ادعا است و راجع بغارت سارد باید گفت که نمیتوان نه آن را رد کرد و نه قبول کرد ولی اخلاق و روش کورش با ملل مغلوب و اینکه او از فتوحات خود منظور دیگری جز غارت و چپاول داشته و بقول عموم مورخین کورش خود را نماینده و منجی همه مللی میدانست که فتح کرده بود نه یک ملت و یک دسته بخصوص ، میرساند که غارت نیز صحیح نیست .

در باره غارت شهر مینویسند که سربازان بغارت مشغول شدند و کرزوس از کورش میپرسد اینها چه میکنند . کورش جواب میدهد سربازان شهر و خزاین ترا غارت میکنند کرزوس میگوید این شهر و خزاین من نیست که غارت میکنند اینها اکنون بتو تعلق دارند و کورش

از این حرف متنبه میشود و میگوید چه باید بکنم. کرزوس باو دستور میدهد که جلوی دروازه ها قزاولانی بگذارد تا اموال غارتی را از سربازان بگیرند، و اضافه میکند که سربازان فقیر پارسی چون صاحب اموالی شوند کمتر از تو اطاعت میکنند و بیشتر میل دارند که دیگران نیز علیه توقیام کنند تا صاحب اموالی شوند. تو میتوانی این اموال را بیهانه نیاز بخدایان از آنها پس بگیری. آنگاه کورش بنابه نصیحت کرزوس دستور میدهد جلوی دروازه ها مأمور بگذارند تا اموال غارتی را پس بگیرند.

اینها را مورخین یونانی مینویسند و درست و بدون کم و کاست طرز فکر سربازان اجیر یونانی که فقط برای مزد و غارت گرداین و آن جمع میشده اند در این گفتار معلوم است، گفتیم که نه پارس ها و نه کورش عادت بغارت نداشتند، سپاه پارس يك سپاه ملی بود نه سپاه اجیر که برای دستمزد و غارت بدنبال کسی افتاده باشند. و اگر چنین بود کورش نمیتوانست با گذاشتن عده ای نگهبان جلوی دروازه ها اموال غارتی را پس بگیرد زیرا اولایك چنین نگهبانانی از کجا پیدا میکرد زیرا همه مشغول غارت بودند و در ثانی چطور ممکن بود که انبوه سربازان بدین سادگی حاضر باشند از آنچه که بدست آورده اند صرف نظر کنند و به نگهبانان بدهند. اما اینکه نوشته اند اموال را بیهانه نیاز بدرگاه خدا پس بگیرند باز از آئیده طرز تفکر یونانیان است و ما میدانیم ایرانیان چنین اعتقاد و رسمی نداشته اند. کورش شاه و فرمانروای مقتدري بود و سربازان او سربازان ملی بودند که در کمال وفاداری از او اطاعت میکردند. برای او هیچگاه اتفاق نیافتاده که برای باطاعت در آوردن سربازانش بدروغ گفتن یا به گریه کردن (مثل اسکندر) ملتجی شود.

سربازانش نه برای غارت و گرفتن مزد بلکه صرفاً برای اینکه کورش شاه آنها بود و اطاعت امر و دستور او را بر خود فرض میدانستند در جنگها شرکت میکردند پس برای کورش مشکل نبود که سربازانش را از غارت بازدارد.

ولی چرا مورخین اینطور نوشته‌اند. موضوع در اینست که با احتمال قریب بیقین سارد غارت نشده و همچنان که گفتیم نحوه عمل و روش کورش نسبت به ملل مغلوب مؤید این ادعا است ولی این غارت نشدن سارد برای آقایان مورخین کمی ثقیل بوده و چون اصولاً مورخین یونانی و رومی احساسات مساعدی برای ملت ایران نداشتند و چون مورخین امروزی نیز همین طرز تفکر را دارند لذا نمیتوانند بر خود هموار کنند که ایرانیان برخلاف دیگر ملل متمدن آن زمان مثل روم و یونان و قبل از آنها آسور و بابل غارت و چپاول نمیکردند، ملل مغلوب را با سارت نمیدردند و از سرها منارها نمیساختند. لاجرم باید برای این خصلت بهانه‌ای درست کرد و گفت اگر سارد نسوخت و یا غارت نشد برای این نبود که اصولاً کورش یا جانشینان او با سوختن و خراب کردن و غارت نمودن مخالف بودند بلکه بهتراست این غارت نشدن را در اثر نصایح عاقلانه کرزوس بدانیم که بهر حال صواب‌اخروی و دنیوی آن نصیب (کرزوس) شود نه کورش. اینست واقعیت قضیه. من نمیدانم این کرزوس که بنا بقول مورخین یونانی این همه عاقل و دانا بوده چرا نتوانسته از عقل و درایت خود برای حفظ تاج و تخت خویش استفاده کند و در نبرد با کورش اینهمه اشتباه کرد. شاید کرزوس جزو آن دسته از مجانین بوده

که خوب میتوانند نصیحت کنند ولی عمل به آن نصایح از آنها ساخته نیست .

در اینجا لازم است به سطری از کتاب ایرانیان دکنتر (گیرشمن) ترجمه‌ی آقای دکنتر معین اشاره کنم : باستانشناس مزبور مینویسد : « کرزوس به اراده‌ی خویش در آتش رفته بسوخت و اودیا یکی از ایالات ایران محسوب گردید » بیچاره کرزوس که « بسوخت » ولی گمان میکنم بجای کرزوس اعتبار نویسنده و مترجم محترم « بسوخت »

اما آنچه که گزنقون نوشته چنانچه در صفحات قبل آمد مینویسد کورش بنا بدرخواست (کیا کسار) پسر (آژی دهاک) برای جنگ با بابل به همدان میرود و ما میدانیم که این عقیده بنا بگفته مورخین دیگر و (نموند) شاه بابل صحیح نیست . اما بعد از آن . . .

مینویسد کورش ارامنه را مطیع میکند و آنگاه با آسوری‌ها (مقصود بابل است) می‌جنگد و عده‌ای را اسیر میکند و در این موقع چون می‌بیند در اثر نداشتن سوار نظام نمیتواند دشمن را تعقیب کند تصمیم می‌گیرد يك ارتش سوار از پارسی‌ها درست کند و گزنقون عقاید خود را راجع به برتری سوار بر پیاده در اینجا از زبان کورش و یاران او بیان میکند . بعد پیر مردی آسوری بنام (کبریاس) که پسرش را پسر شاه آسور کشته بود بملاقات کورش می‌آید و او را در جنگ با آسور رهنمون میشود . این (کبریاس) یونانی شده (کئوبرو) است و میدانیم (کئوبرو) از بزرگان پارس و جزو اشراف درجه اول آن کشور بوده نه آسوری (یعنی بابلی و گزنقون همه جا آسور را بجای بابل می‌آورد) بعد کورش به قصر (کبریاس) یعنی همان پارسی معروف آسوری شده که منظور از آن

بابلی است میرود و بعد به بابل نزدیک میشود ولی شاه (آسور) حاضر بجنگ نمیشود و در جواب (کبریا) که او را بجنگ دعوت میکند میگوید (عموجان برو حالا وقت ندارم) و بعد کورش تصمیم میگیرد قلعه‌ای را که آسوری‌ها (یعنی بابلی‌ها) برای حفظ بابل از حملات سگها و باختری‌ها (سگها باز حرفی ولی معلوم نیست که منظور از باختری‌ها کدام اقوام هستند شاید منظور گزنقون ایرانیان ساکن باختر یعنی خراسان و ترکستان فعلی بوده است) ساخته بودند فتح کند صاحب قلعه که مردی آسوری بنام (گاداتاس) است و از شاه آسور دل پر خونی دارد تسلیم کورش میشود و کورش باز می‌گردد و در اینجا رئیس گادوسیان برای اینکه خدمتی به کورش کرده باشد برای فتح بابل میرود و کشته میشود. و بعد کورش بماد باز می‌گردد (آخر شاه آسوری بابل وقت جنگ نداشت) و در آنجا مشتی صحبت و فلسفه بافی و گله گذاری بین کورش و دائی او کیا کسار رد و بدل میشود و بعد سربازان تقاضا میکنند که سپاه مرخص شود و کورش نطقی بلیغ و فیلسوفانه میکند و سربازان راضی میکنند که بمانند.

در ضمن این وقایع يك داستان دلکش عاشقانه نیز وجود دارد یعنی زنی بنام (پانته‌آ) در جنگ اول اسیر میشود شوهر این زن مردی است بنام (آبراداتاس) و او شاه شوش است (فراموش نکنید این شوش در این موقع دوشاه داشته یکی خود کورش و یکی آبراداتاس) که برای جمع آوری سپاه رفته بود وزن او که در سپاه کرزوس و آسور بود اسیر میشود و چون زن بسیار زیبایی است فرماندهان سپاه تصمیم می‌گیرند او را برای کورش کنار بگذارند و (آراسپ) دوست کودکی کورش

مأمور تقدیم این هدیه به کورش میشود ولی کورش ضمن يك نطق بلیغ سقراط مآبانه هدیه را رد و رفقایش را شامت میکند و دستور میدهد از (پان ته آ) نگهداری شود تا شوهرش بیاید و او را همراه ببرد و کورش حتی حاضر نمیشود زن زیبارا به ببیند که مبادا عاشق شود ولی (آراسپ) معتقد است اختیار عشق دست خود آدم است و میشود کسی را دید و با او معاشر بود ولی عاشق نشد. ولی بدبختانه خود آراسپ با وجود يك چنین فلسفه ای عاشق (پان ته آ) میشود بحدی که میخواهد بعنف نسبت باو تعرض کند ولی (پان ته آ) که قبلا از قصد او مطلع بوده کورش را مطلع میکند و کورش سرداری بنام (آرته باز) را میفرستد و سردار مزبور در بزنگاه سر میرسد (درست سینمائی) و آراسپ را به نزد کورش میبرد و باز پس از مقداری فلسفه بافی کورش از این ماجرا استفاده میکند و آراسپ را برای جاسوسی به لیدیه میفرستد و کمی بعد (آبراداتاس) شاه شوی فرا میرسد و اول زنش را ملاقات میکند و چون به بزرگواری کورش پی میبرد حاضر میشود که جزو سپاه او در آید و برای او ارا به های جنگی میسازد. در همین موقع سفرای هندی هم وارد میشوند و برای کورش پول میآورند. باری بعد کورش به لیدیه حمله میکند و نبردی در تمبره روی میدهد. و قبل از شروع نبرد يك صحنه زیبای وداع (آبراداتاس) با (پان ته آ) چاشتی این داستان تاریخی است و آراسپ هم باز میگردد و کورش را از آرایش جنگی و نیروی دشمن آگاه میسازد و بعد نبرد تمبره در میگیرد. البته قبلا يك بحث عالی نظامی بین کورش و اطرافیان اش آغاز میشود و آنگاه حمله شروع میشود. نقشه جنگ و حمله همان است که ما برای نبرد پتریوم حدس زده ایم

البته با بسیاری تفاوت داستان نویسانه . باری در جنگ مصری‌ها شجاعانه می‌جنگند ولی بالاخره کرزوس شکست می‌خورد و مصری‌ها بشرط ندادن اسلحه تسلیم میشوند ولی (آبراداتاس) در جنگ کشته میشود. و زنش جسد او را بر میدارد و کورش فرامیرسد و پس از يك دوره کامل بحث فلسفی زن خنجرى در سینه فرو میکند و خود را میکشد و بنا بدستور کورش مقبره‌ای عالی برای آنان می‌سازند و بعد بحث فلسفی طولانی بین کرزوس و کورش در میگیرد.

بهر حال اینست خلاصه نوشته گزنفون که متاسفانه برخی از معاصرین ما آنرا بر دیگر نوشته های مورخین ترجیح میدهند و دلیل آنها نیز اینست که مورخ مزبور ستایشگر کورش بوده . غافل از اینکه ستایش از کورش نمیتوانست ما را منحرف کند و مادر جای خود در باره شخصیت این مرد نامی سخن خواهیم گفت بدون اینکه احتیاجی به تحریف حقایق تاریخی داشته باشیم . حقایقی که هیچکدام بزبان کورش یا نام با عظمت او نیست.

بهر حال گزنفون در تشریح این ماجرا اشتباهات عدیده‌ای مرتکب شده که ما برخی از آن را توضیح دادیم و بقیه را نیز در اینجا تشریح میکنیم . نخست جنگ کورش با بابل یا بزعم گزنفون آسور است و ما میدانیم که صحت ندارد و کورش مدتی پس از فتح سارد به بابل حمله کرد و در جریان جنگ با ماد بطور تقریب (نبونید) متحد کورش بوده نه اینکه کورش برای جنگ با (نبونید) بماد رفته باشد و بكم سپاه ماد بجنگ نبونید برود . نکته قابل دقت اینجاست که بعقیده گزنفون محرك و طرف اصلی جنگ در وحله اول بابل بوده و

کیا کسار کورش را برای جنگ با بابل دعوت میکند و کورش نیز ابتدا بسوی بابل میرود ولی (چون شاه بابل وقت نداشته) او را رها میکند و یقه کرزوس را میچسبد که صرفاً برای کمک به بال وارد جنگ شده بود و شاید چون کرزوس برخلاف (نبونید) وقت داشته است.

در حالی که اگر واقعاً مخالف دشمن اصلی بابل بوده میبایست کورش دشمن فراری یعنی کرزوس را رها کند و کار بابل را بسازد و بعد متوجه کرزوس شود. چنانکه واقعیت ماجرا همین را نشان میدهد یعنی چون دشمن اصلی کرزوس بوده کورش به متحد ظاهری او یعنی (نبونید)، حمله نکرد بلکه مستقیماً بسوی کرزوس رفت و کار او را تمام کرد.

راجع به کیا کسار پسر (آژی دهاک) نیز قبلاً گفتیم که تاریخ برای آژی دهاک پسری نمی شناسد و اگر واقعاً هم پسری در کار بوده این پسر میبایست از خواهر کرزوس باشد. زیرا تا تولد کورش ما میدانیم آژی دهاک پسری نداشته که هارپاک فکرمی کرده ماندان مادر کورش جانشین آژی دهاک میشود و در صفحات قبل در قسمتی که راجع به کودکی کورش آمد در این مورد تذکر لازم دادم و اگر پس از این آژی دهاک صاحب پسری شده این پسر بهدائی خود کرزوس میبایست نزدیکتر باشد تا رقیب احتمالی خود کورش.

درباره کبریاس که گفتیم او (کموبرو) نام داشته و سردار کورش و پارسی بوده نه آسوری (یعنی بابلی) ولی باز در این ماجرا و ماجرای (گاداتاس) حقیقت مخالفت بابلیان با (نبونید) نهفته است.

اما (آبراداتاس) شاه شوش نیز يك شخصیت افسانه‌ای است زیرا شوش از زمان (چیش پش دوم) چنانکه گفتیم در تصرف خاندان هخامنشی بوده است و در زمان کورش نمیتوانسته شاهی داشته باشد و این داستان دلکش یا ساختگی است یا بکس دیگری مربوط است بخصوص که نام زیبای (پان‌ته‌آ) نامی یونانی است. ولی نام (آبراداتاس) یونانی شده يك نام پارسی است ما بسیاری از رجال پارس را میشناسیم که (آبرادات) نام داشته‌اند و هرگاه شخصیتی بنام (آبراداتاس) وجود داشته او يك پارسی یا حد اقل مادی بوده بنام (آبراداتات) که در سپاه کورش بوده و شاید فداکاریهای کرده و از این شخصیت و فداکاریهای او گزنفون داستان دلکش (آبراداتاس) و (پان‌ته‌آ) را ساخته تانمک کتاب او باشد.

اما محل جنگ دوم یعنی (تمبره) چنانکه گفتیم این محل نمیتوانسته میدان جنگ باشد و ما دلیل آنرا در صفحات قبل گفتیم.

ولی کتاب (سیره‌پدی) گزنفون برای ما يك سود دارد و آن اینست که حد اقل در این کتاب از آداب و رسوم پارسیان، وضع نبرد آنان، پرچم و لباس جنگ و صف بندی و جز آن ما اطلاع بدست می‌آوریم. زیرا (گزنفون) که به‌مراه کورش کوچک در نبرد (کوناکسا) شرکت داشته و بعد به‌مراه ده هزار نفر یونانی عقب نشسته است مسلماً اطلاعات دقیقی در باره این مسائل بدست آورده است. ولی جز این دیگر سود دیگری از کتاب او متصور نیست و باید گفت حق با

ویل دورانت مورخ معاصر است که میگوید (گرنفون کورش را با سقراط اشتباه کرده است) و در واقع این شاگرد سقراط بجای کورش جهانگشا و شهریار مقتدر يك فیلسوف گذاشته و آنهم فیلسوفی که در بسیاری از موارد یعنی سوق دادن سپاه به جنگ و جز آن یونانی فکر نمیکرده نه پارسی.

یونانیان آسیای صغیر پس از سقوط سارد

باری سقوط سارد همان تأثیری را در مردم یونان و جزایر نزدیک به آسیای صغیر و یونانیان سواحل آسیای صغیر کرد که سقوط همدان در سارد و از بسیاری جهات رسیدن پارس ها بساحل مدیترانه برای یونان واقعه مهمی بود و با درهم شکسته شدن قدرت کرزوس دنیای آن روز با مسأله جدیدی رو برو شد . مسأله اختلاف دائمی یونان و ایران ، موضوعی که خشایار شاه سالها بعد در باره آن میگوید « یا ما باید از بین برویم و یا یونان مشق ثالثی وجود ندارد »

وقتی سارد سقوط کرد و کرزوس مطیع شد کشور لیدی بدون هیچ مخالفتی جزو شاهنشاهی پارس در آمد و پارس ها همسایه مهاجر نشین های یونانی شدند . این مهاجر نشین ها که در باره شهر های مهم و نژاد آنان در صفحات قبل سخن رفت خود را در برابر خطر جدیدی رو برو دیدند . آنان که تا آن زمان اطاعت ظاهری از لیدی داشتند و منافع کثیری از تجارت با لیدی میبردند خیلی زود این خطر را احساس کردند . ولی این شهر های تاجر پیشه امید داشتند که شاید کورش با آنان همانطور رفتار کند که کرزوس رفتار میکرد . ولی کورش چنین کسی نبود ، او نمیتوانست قبول کند که مشتی تاجر پیشه در مرزهای کشور

او بنشینند و با او دم از برابری و مساوات بزنند .

برای کورش نیز مثل جانشینش يك مسأله وجود داشت و آن این بود که یا او باید فرمان بدهد، یا دیگران. کورش دورین و دوراندیش که زمانه باندازه کافی باو تجربه آموخته بود میدانست که شهرهای مستقل یونانی در نوآر ساحلی آسیای صغیر و ارتباط این مردم با شهرهای یونان يك خطر جدی است خطری که نمیتوان آن را نادیده گرفت .

ما میدانیم که وقتی مردمان شهرهای مزبور تهدید کورش را مشاهده کردند از اسپارته ها کمک خواستند و مردم اسپارته کسانی را بآسیای صغیر فرستادند و گویا این فرستادگان با کورش نیز ملاقات کردند و او را تهدید نمودند که اسپارته در مورد یونانیان آسیا نمیتواند ساکت بنشیند. استاد پیرنیادر کتاب ایران باستان مینویسد نه پارسی ها و نه کورش میدانستند که اسپارته کجا است و چه نیروئی دارد و نه اسپارته ها از احوالات پارسی ها آگاه بودند. بعقیده من قسمت اخیر ممکن است ولی با وجود مردم لیدی و کرزوس بطور قطع کورش اطلاعات کافی از اسپارته بدست آورده بود . زیرا طبیعی بنظر نمیرسد که کسانی او را تهدید کنند و او، آنهم مردی مثل کورش از اطرافیان خود راجع بآنها سؤال نکند و شکی نیست که لیدی ها اطلاعات خود را درباره اسپارته در اختیار کورش نهاده بودند . ولی ما میدانیم که کورش بآنها جواب رد میدهد و میگوید : « اگر زنده ماندم کاری خواهم کرد که این مردم بجای دخالت و حرف زدن در امور دیگران راجع بخودشان سخن بگویند » و همچنین میگویند در این موقع کورش اظهار داشته « مردانگی مردم اسپارته را وقتی خواهم سنجید که یکی از بندگان خود را به سرزمین

آنها بفرستم » بهر حال این مذاکرات و آمدن سفرای اسپارت نشان میدهد که موضوع کوچ نشینان یونانی آسیای صغیر يك مسأله جدی بوده و کورش تصمیم به مطیع ساختن این مردم را در حالی میگیرد که رسماً از طرف یونانیان اروپائی مورد تهدید واقع میشود .

بهر حال کورش بهیچوجه زیر بار عقد قرارداد با شهرهای مزبور نرفت و در نتیجه تیر تجارت پیشه گان مزبور بسنگ خورد و آنها که فکر میکردند با سقوط سارد جای تجارتی را خواهند گرفت و موقعیت سابق را نیز حفظ خواهند کرد بامسأله جدیدی روبرو شدند مسأله ای که هار پاک برای آنها چنین تشریح کرد « اگر میخواهید تحت حمایت پارسیان باشید باید مثل بندگان اطاعت کنید »



مورخین مینویسند کورش عازم ماد شد و مردی از نجبای لیدی را که (پاک تیاس) نام داشت بحکومت سارد گماشت ولی او یاغی شد و کورش مازارس نامی را مأمور سر کوبی (پاک تیاس) کرد و او (پاک تیاس) را شکست داد و او به جزایر یونان گریخت یونانیان داستانی درباره تحویل دادن او به مازارس نقل میکنند که برای رد گم کردن و عدم توجه مردم به تنگ عمل شنیع یونانیانی است که پناهنده خود را بدشمن تحویل داده اند.

بهر حال (مازارس) (پاک تیاس) و یارانش را بخدمت کورش میفرستد و سپس بنا بر امر کورش مأمور تصرف شهرهای یونانی آسیای صغیر میشود ولی عمرش کفاف نمیدهد و میمیرد و کورش هار پاک را بجای او مأمور میکند. من فکر میکنم که در اینجا و در نقل این روایت نیز احتمال شده است باید دید آیا منطقی بنظر میرسد که کورش پس از آنهمه کشاکش

و هذا كره و تهديد يونانيان آسيای صغير را بحال خود بگذارد و بايران باز گردد و در راه خبر قيام (پاك تياس) با و برسد و او (مازارس) را برای سر كوبي (پاك تياس) اعزام دارد پس انجام كار ياغی مزبور آنوقت به مازارس دستور دهد شهرهای يونانی را تصرف كند. بعقیده من يك چنین تصویری بعيد و دور از منطق است. يا كورش نمیبایست با يونانیان مزبور مذاكره و آنان را تهديد كند و یا لازم بود قبل از بازگشت بايران تكلیف آنها را يكسره كند و یا حداقل سرداری با سپاهی کافی برای پایان دادن بوضعیت نابسامان بگمارد. در حقیقت نیز كورش چنین کرده و شكی نیست كه بنا بر رسم همیشگی ایرانیان (پاك تياس) را كه يك نجیبزاده لیدی بوده بحكومت سارد گماشته و مازارس مادی را مأمور تصرف شهرهای يونانی و مراقبت و دفاع از لیدی نموده و بازگشته است و چون خبر قيام (پاك تياس) با و رسیده به مازارس دستور داده او را سر كوبي كند و پس از سر كوبي ياغی مزبور و مرگ مازارس هارپاك را فرستاده تا كارها را روبراه سازد.

باری هارپاك بخوبی مأموریت خود را انجام داد و شهرهای يونانی ناچار شدند كه حكومت پارس را قبول كنند و كارتصرف آسيای صغير تا اوایل سال ۵۴۴ ق.م تمام شده است.

بازگشت کورش و سفر شرق

پیروزی کورش بر کرزوس و تصرف سارد در ۵۴۶ و بقولی ۵۴۷ ق.م روی داده و بدون شك این واقعه در زمستان پایان یافته و کورش ناچار بود مدتی در آسیای صغیر بماند و بادر نظر گرفتن اظهارات مورخین این مدت کمتر از یکسال نمیتوانسته باشد. زیرا میدانیم پس از فتح ساردا ابتدا شهرهای یونانی آسیای صغیر نمایندگانی پیش کورش فرستادند و از او خواستند که با آن شهرها همانطور رفتار کند که کرزوس کرد و چون کورش قبول نکرد نمایندگان شهرهای مزبور انجمنی ترتیب دادند و نماینده ای به اسپارت فرستادند و از اسپارتی ها کمک خواستند و از طرف اسپارت کسانی به آسیای صغیر آمدند و ملاقاتی هم با کورش دست داد و رویهمرفته این اعمال کمتر از یکسال وقت کورش را نمیگرفته و انگهی او نمیتوانسته بلافاصله پس از فتح سارد بایران بازگردد زیرا بیم آن میرفته که نتایج زحمات خود را ازدست بدهد و میدانیم که کورش صاحب آن چنان ارتش نیرومندی نبوده که بتواند يك پادگان کافی درلیدیه بگذارد مگر این که نیروئی از ماد و پارس بکمک او برسد. لذا ناچار بوده که برای تثبیت وضع آسیای صغیر و جلوگیری از تجاوز

احتمالی یونانیان مدتی در آنجا بماند و لذا او در سال ۵۴۵ ق.م میتوانسته به ماد باز گردد .

مورخین معتقدند که این بازگشت برای این بوده که کورش از سمت شرق احساس خطر میکرده و این نظر زیاد دور از حقیقت نمیتواند باشد ، درست است که تصرف همدان و سقوط ماد و تثبیت قدرت کورش چنان آنی و فوری بود که مردم شرق نتوانستند اظهار وجودی کنند ولی سرگرمی کورش در آسیای صغیر و گذشتن زمانی چند از تصرف ماد، شرقیان را از بهت و حیرت سقوط سلطنت ماد بیرون آورد و آنها را بفکر تجدید قدرت خود افکند. ما میدانیم که ماد فاقد قدرت لازم برای حفظ سرزمینهای دوردست بود (فرورتیش) نمیتوانست در همه شهرها و سرزمینهای متصرفی پادگان مادی بگذارد و بدون شك او پس از تصرف سرزمینهای بالا به گرفتن باج و خراج و قبول برتری و توفیق ماد از طرف (گویان) محلی اکتفا کرده و به ماد بازگشته و این اطاعت تا سقوط ماد ادامه داشته ولی پس از سقوط ماد و سپری شدن زمانی چند و سرگرمی کورش در آسیای صغیر شرقیان را بفکر استقلال افکنده و بعید نیست که اقوام ایرانی خارج از حدود متصرفات ماد و گویان و امرای اقوام مزبور در پروراندن این فکر تأثیر داشته اند . بهر حال بازگشت کورش به ماد و رها کردن آسیای صغیر و گذاشتن امور آن سرزمین بعهده مازارس و بعداً هارپاک مؤید اینست که شرقیان از خود جنب و جوشی نشان داده بودند و کورش ناچار بوده که قدرت خود را بآنها نشان دهد و توفیق خویش را تثبیت کند. میدانیم که پس از فراغت امور شرق کورش متوجه بابل شده است و میدانیم که بابل فاقد آن قدرت بود

که کورش را مورد حمله و تهدید قرار دهد و در نتیجه کورش مجبور شود از امور شرقی صرف نظر کرده بسوی بابل برود . ولی چه شد که کورش پس از مدتی دوباره بسوی شرق بازگشت . چرا او کاری را که پس از تصرف بابل کرد قبل از آن انجام نداد یعنی وقتی در شرق بود یکباره کار تمام شرق را تمام نکرد . آیا بابل او را تهدید میکرد ، میدانیم که نه ، پس چه چیز موجب بازگشت کورش شده است ؟ بعقیده من کورش تصرف همه شرق را کار کوچک و بی اهمیتی ندیده و متوجه شده است که برای تصرف همه شرق و بطاعت آوردن آرین های جنگاور شرقی وقت بیشتری لازم دارد . ولی ما میدانیم که او ظاهراً این وقت را داشته زیرا بابل بیحرکت و تماشاچی بوده و میدانیم که تصرف بابل چیزی به نیروی نظامی کورش نمیافزوده ولی هر چه در شرق پیش می رفته صاحب سر زمین ها و مردانی میشده که برای تقویت بنیه نظامی او مؤثر بوده اند . لذا باید گفت بازگشت کورش معمائی است معمائی که شاید بشود بعداً آنرا گشود .

باری مسلم است که کورش در سرزمین های متصرفی مادها در شرق با مشکلاتی روبرو شده است و این مشکلات برای او از مشکل لیدی مهمتر بوده زیرا او در لیدی با قوهی بیگانه میجنگیده و گذشته از این او میدانسته که با درهم شکستن کروزس و تصرف ساردو تقریباً کار لیدی تمام است ولی در شرق اینطور نبوده اومیبایست با عده زیادی مخالف که هر کدام عده ای سر باز تحت فرمان داشتند بجنگد و این جنگ های کوچک و محلی مدتی دراز او را سرگرم کرده . و همچنان که قبلاً گفتیم بعید نیست که آرین های هندی و یا سوغدی و جز آنها

شرقیان را در مخالفت با کورش یاری کرده باشند و نتیجه این شده که کورش درك کرده فتح شرق کاری است که فرصت و وقت بسیار میخواهد زیرا او در سرزمینهای آنسوی متصرفات سابق ماد با چنین وضعی روبرو خواهد شد و ناچار است شهر بشهر فتح کند و پیش برود و همین موضوع او را بر آن داشته که پس از باطاعت در آوردن مردم متصرفات سابق مادها به ماد باز گردد تا وضع خود را در غرب کاملاً تثبیت کند و آنگاه با نیرو و وقت بیشتری بکار شرق بپردازد. نکته ای که مسلماً توجه کورش را جلب کرده بود این بود که فقط تصرف شرق کافی نیست. شرق مثل ماد نبود که صرفاً پس از سقوط حکومت آژی دهاک جزو متصرفات پارس در آید و دیگر کاری نداشته باشد. شهرهای شرق بخصوص شهرهایی امثال سوغد، در سر راه اقوام مهاجم قرار داشتند و این شهرها میبایست در برابر هجوم احتمالی اقوام بیابانگرد مقاومت کنند و هرگاه این شهرها را پس از تصرف بحال خود رها میکرد و اجازه میداد که مثل سابق خودشان از خود دفاع کنند دو خطر در پیش داشت نخست اینکه این شهرها که در اثر جنگ با او ضعیف میشدند نتوانند در برابر مهاجمین خارجی مقاومت کنند و هم شهرهای مزبور از دست بروند و هم راه مهاجمین برای حمله و پیشروی بقسمت های دیگر باز شود. یا اینکه شهرهای مزبور پس از بازگشتن کورش دوباره کوس خودسری بزنند و برای جلوگیری از این دو خطر لازم میآید که پادگان نیرومندی در آن حدود بگمارد و ما میدانیم که پارس و ماد و عیلام قادر نبودند يك چنین ارتشی در اختیار گورش بگذارند بخصوص که او برای تصرف بابل و حفظ آسیای غربی در برابر حملات احتمالی

دول همجوار احتیاج به سپاه داشت. پس بهتر دانست که سرزمین‌های آنسوی متصرفات سابق مادها را بحال خود بگذارد و به مقر خود باز گردد و شاید در اینجا يك عامل دیگر هم مؤثر بوده است. بابل در منتهی درجه ضعف بود، و سیاسيون فهمیده آنزمان میدانستند که دیر یا زود شهر تاریخی و عروس آسیا سقوط خواهد کرد و بدون شك آمازیس فرعون مصر این نکتہ را درک کرده بود و او دو کار میبایست بکند یا بابل را کمک کند تا بتواند در برابر کورش مقاومت کند و یا اینکه خودش پیش دستی کرده و حداقل قسمتی از متصرفات بابل را که همیشه مورد نظر مصر بوده یعنی فلسطین و سوریه را تصرف کند و کورش را در برابر عمل انجام شده‌ای بگذارد. مصر در آنزمان برای کورش و جانشینانش يك خطر واقعی بود. این سرزمین با سلطنت کهنسال خود تنها دولتی بود که در آنزمان میتوانست جلوی اقدامات کورش یا جانشین او را بگیرد. دلیل اینکه (کبوجیه) بلافاصله پس از جلوس بتخت سلطنت در فکر حمله بمصر افتاد قبل از هر چیز خطری بوده که از جانب آن کشور پارس را تهدید میکرد. چنانکه قبلاً گفتیم در تمام طول تاریخ مصر به آسیای غربی نظر داشته و میخواسته راه و مراکز تجارتی سواحل مدیترانه را در دست داشته باشد. و این نکات کورش را مجبور کرد که قبل از هر کار بر دشمن افریقائی خود پیشی جوید و بعید نیست (هاریاک) که در آسیای صغیر بوده از قصد و نیت مصریان آگاه شده باشد و باز بعید نیست که یونانیان مثل زمانهای بعد در تحریک مصریان دست داشته بودند و یا فرعون مصر برای جنگ ایران از آنها کمک و مساعدت خواسته باشد و این مسائل (هاریاک) را هوشیار کرده

و در نتیجه کورش مصمم شده کار بابل و متصرفان غربی آن کشور را تمام کند و سوریه و فلسطین را متصرف شود تا هم از حمله احتمالی مصر بتواند جلو گیری کند و هم برای حمله به آن کشور پایگاه‌های مناسبی در نزدیکی آن سرزمین داشته باشد. بهر حال این دو علت کورش را مجبور کرده که پیشروی خود را در شرق ادامه ندهد و باز گردد. نگاهی به چگونگی فتح بابل این گمان را در ماتقویت میکند که شاید کاهنان و بزرگان بابل چون خطر مصر را نزدیک دیدند از کورش خواسته باشند که در فتح بابل شتاب کند.

شکی نیست که بابلیان بیشتر دوست داشتند که بابل از آن کورش شود تا مصر. زیرا گذشت و جوانمردی کورش نسبت به شهرهای متصرفی مردم بابل را مطمئن ساخته بود که با آمدن کورش آنها جز نبونید سست و بی‌عرضه چیز دیگری را از دست نمیدهند ولی مصریان با وجود کینه قدیمی که بین دو ملت وجود داشت و با در نظر گرفتن بعد مسافت و مشکل بودن اداره کردن بابل از منفیس بالمره شهر زیبا و بزرگ را ویران خواهند کرد و مردمش را با سارت خواهند برد. لذا کورش را ترجیح دادند.

در اینجا لازم است يك نکته را یاد آور شوم زیرا مربوط بهمین زمان است. هر دوت معروف مینویسد (کورش بشرق رفت و او آسیای علیا را از آدم تهی کرد و هارپاك سردارش آسیای صغیر را) ما نمیدانیم هر دوت يك چنین خبری را چگونه بدست آورده از وضع کورش و خصائل او نیز آشکار است که او مردی خونریز و سفاک نبوده، رفتار او با لیدی و بابل مؤید این مدعا است و معلوم نیست او که با مردم بیگانه‌ای مثل

مردم لیدی و بابل و فنیقیه و غیر آن رفتاری خشن و ظالمانه نداشته چطور در شرق، در سرزمینی که پسرعموهای نزدیک اوسکنی داشتند بامردمی که با او هم زبان و هم خون بودند رفتاری ظالمانه داشته باشد. بستگی کامل شرقیان بحکومت هخامنشی و اینکه پس از واقعه بردیا (۲۰) در اغلب استانهای ایران کسانی یاغی شدند ولی در شرق فقط سه شورش رخ داد و دیگر تکرار نشد مؤید اینست که شرقیان نسبت به کورش و هخامنشیان احساس محبت میکرده اند. بخصوص شورش ها و قیام های پی در پی شرقیان در عصر اسکندر خوب نشان میدهد که احساسات شرقیان نسبت به هخامنشیان چگونه بوده و یک چنین وضعی با رفتار ظالمانه کورش نسبت بآنها منافات دارد زیرا اگر واقعاً کورش آسیای علیار از سکنه خالی میکرد و اینهمه کشتار کرده بود این عمل در روحیه شرقیان و نظر و عقیده آنان نسبت به هخامنشیان مؤثر واقع میشد.

سقوط بابل

کورش به ماد بازگشت زیرا از زمان بابل فرارسیده بود . شهر بزرگ ، شهر قرون و اعصار میبایست برای همیشه سقوط کند ، در کشاکش زمان بصورت زائده ای ، جزوی از سلطنت های هخامنشی سلوکی ، اشکانی بدینسوی و آنسوی کشیده شود تا برای همیشه در زیر پنجه های نیرومند سلوکیه و تیسفون از هم دریده شود و زیر شن های نرم صحرا محو و پنهان گردد.

شاید سه هزار سال قبل از میلاد بابل بوجود آمد ، آن زمان که قوم سومر در سواحل خلیج فارس پدیدار گشت و شهرهایی بنهاد و شاخه ای از همان قوم کمی بالاتر برای خود شهرهایی ساخت و همین جدائی آنان را بنام دو قوم سومر و آکد معرفی کرد در حالی که یکی بودند . این قوم که برای مردم بابل زمان کورش همانقدر قدیم بودند که بابلیان آن عصر برای ما ، بحق و انصاف بنیان گذاردن تمدن بشر محسوب میشوند . سومری ها اساس و پایه دانش های متنوع بشری را نهادند و از راه بابل و آسور این آثار در مصر و یونان نفوذ کرد . اینها بودند که در قدیم ترین اعصار تاریخی ، تمدنی باندازه کافی درخشان داشتند و دانشی درخور اعتبار .

اینها از کجا آمده بودند، برس میگوید از دریا، شاید هم زیرا آثار بدست آمده از سومر شباهت تامی به آثاری که از قوم (دراوید) در هند بدست آمده دارد. شاید از قفقاز و شاید از آسیای میانه. بهر حال سامیت نبودند هر چند که سامیت ها آنان را تحلیل بردند و روی خرابه های تمدن آنان تمدن تازه ای بنا نهادند که بیش از اندازه از تمدن سومری بهره می گرفت و با کمی تفاوت در همه چیز همان بود حتی در اساطیر و داستانهای مذهبی.

در گیر و دار مبارزه اقوام بابل بزرگ شد، صاحب شاهانی مقتدر و دانشمند و قوی گردید. تمدنی درخشان ایجاد کرد، بارها برخاست و بارها از پای درآمد. زمانی تحت تسلط عیلام و گاهی زیر یوغ گاسوها و مدتی تحت تسلط آسوری ها بود. عیلام را از خود راند، گاسوها را بکوه های کردستان عقب نشانه بر آسور مسلط شد و باز فرو افتاد تا عصری فرارسید که عناصر آریائی در آستانه تاریخ قرار گرفتند. آسور در زیر فشار تهاجمات آنها مذبح خانه دست و پامیزد. بابل قدیم فرصتی یافت و چون در افق سیاست آن روز توفیق عنصر آریائی را دید از آن استفاده کرد و در درهم شکستن آسور شریک شد، تا باردگر بر خیزد و بر خاست. نبو کدنر آخرین شعله درخشانی بود که از بابل سر کشید و همه جا را سوخت، بابل عظمت خود را باز مییافت، صدای زنجیرهای اسرای یهود، آوار حزن انگیز مردم صور و صیدا، سرود عظمت بابل بود. دختران و زنان بابلی از داشتن کنیزان یهود و فنیقی سر بر آسمان میسودند. زمانی که دختران بابلی در معبد (ایشتار) منتظر مردی بیگانه بودند که بآنها هدیه بکارت آنان را بستاند و این هدیه

نا قابل را به خدمت (ایشطار) مقدس تقدیم کنند^(۱). به اسرای یهودی و فنیقی خود فکر میکردند. زنانی که در بازارهای بابل به بهائی ناچیز فروخته میشدند.

ولی در همین بابل بود که دانش سومری بسط و توسعه یافت، حمورابی (۲۱) شاه معروف قانون مشهور بوبی نظیر خود را نوشت قانونی که بدون شك از قوانین سومری نشأت کرده بود. ریاضی دانان بابلی دایره را به ۳۶۰ قسمت کردند، عدد (پی) را کشف نمودند و ساعت دقیقه و ثانیه را معلوم کردند و کارهای دیگری که ذکر آن در اینجا مورد ندارد.

بابل بازار عمده و مرکز اصلی تجارت بود، حتی در زمانی که

(۱) بدنیت در اینجا یادآور شوم آقای ویل دورانت نویسنده کتاب تاریخ تمدن بخش اول از جلد اول ترجمه آقای احمد آرام در صفحه ۳۶۹ راجع به فحشای مقدس در بابل مینویسد «عادت فحشای مقدس در بابل رواج داشت تا اینکه در حوالی سنه ۳۲۵ ق م قسطنطنین آنرا ممنوع ساخت» حال معلوم نیست این قسطنطنین چه کسی بوده آیا منظور همان کنستانتین امپراطور معروف رم است که شهر بیزانس را بزرگ و آباد کرد و پایتخت رم شرقی قرار داد؟ اگر اوست که او هیچگونه نفوذی در بابل نداشت اصولاً زمان او بابل در حال زوال بود و شاید از يك قصبه نیز کوچکتر و کم جمعیت تر شده بود و انگهی این قسطنطنین بعد از میلاد مسیح میزیسته نه قبل از آن و غیر از او هم مادر تاریخ کسی را بنام قسطنطین یا کنستانتین نمیشناسیم. و این خبر شبیه قصه معروف خسن و خسین است. اما راجع به از بین رفتن زنان مقدس در بابل باید گفت که این عادت رفته رفته تحت تأثیر عقاید زردشت و یهود از بین رفت بخصوص که میدانیم هخامنشیان با وجود آزادی مذهبی که به تبعه خود داده بودند گاهگاهی توصیه‌هایی میکردند که مورد قبول اتباع آنان و یا ملل دوست واقع میشد. مثل توصیه داریوش به مردم کارتاژ در باره جلوگیری از سوزانیدن دختران در برابر بت و خوردن گوشت سك که مورد قبول آن مردم واقع گردید.

آسور مالک الرقاب آسیای غربی بشمار میرفت بابل اهمیت تجارتی خود را حفظ کرده بود . راه‌های کاروان رو از مصر و سوریه و از عربستان به بابل منتهی میشد و از آنجا بقلب آسیا میرفت . و شاید دریانوردان در اوید نیز از راه خلیج پارس با بابل تجارت داشتند . شهرت تجاری بابل بانگ‌هائی که پول بقرض میدادند ، مؤید بازرگانی شکوفان آن شهر است .

وقتی فنیقیه با بابل در یک واحد سیاسی جمع بود (چه زمانی که هر دو در تصرف آسور بودند و چه وقتی که فنیقیه جزو مستملکات بابل بود) دوران اعتلاء تجاری بابل بشمار میرفت زیرا تجار فنیقی امتعه غرب را در بازارهای بابل عرضه میکردند امتعه شرقی را برای فروش در بازارهای غرب میخریدند . غلام و کنیز یکی از متاع هائی بود که همیشه باندازه کافی در بازار بابل برای فروش عرضه میشد . اسیران جنگی و غلامان و کنیزانی که نتیجه توالد و تناسل غلامان بابلی بودند در بازار بفروش میرسیدند . ربا شیوع داشت و تجار و بانکداران بابلی پول را با ربح‌های سنگین وام میدادند و معروفترین این صرافان (ا-جی و پسران) بود که مؤسسه آنان سالهای در از بزرگترین مؤسسه آبرو مند و بزرگ بانکداری محسوب میگردد . قانون حمورابی با قدرت و اقتدار کامل حکمفرما بود و در همه امور نظارت میکرد . از زمانی که کاهنان وارد معاملات تجاری و بانکی شدند محاکمات تقریباً از دست آنان بیرون آمد و عموم محاکماتی که جنبه مالی داشت در محاکم عرفی رسیدگی میشد و کاهنان تنها بکارهای شرعی و غیر مالی رسیدگی میکردند .

زن بموجب قانونی که حمورابی در سالهای بین

۲۱۲۳-۲۰۸۰ ق.م وضع کرد، دارای مقام وارزش بوده و حقوقی داشته که شاید تا قرون اخیر زنان کشورهای غربی نیز نداشتند.

این شهر که خیابانهای عریض و کاخها و معابد بسیار شکوه آن، بخصوص ابنیه‌ای که نبوکدنزر بنا کرده بود بدان جلال و شکوه خاصی میداد بحق لقب ملکه آسیا را داشت. دیوارهای بلند آن شهر را از هجوم احتمالی ایمن میداشت و نبوکدنزر با ساختن دود یوار بزرگ در آنسوی فرات که یکی در برابر مادها و دیگری در برابر ایلام از سرزمین بابل دفاع میکرد بر اعتبار سوق الجیشی کشور خود افزود. ولی با اینهمه بابل در آستانه سقوط واقع شده بود. نه سد بین دجله و فرات و نه سد بین دیاله و سد اولی نه خندقها و ترعه‌هایی که چون شبکه‌ای عظیم همه سرزمین‌های حاصلخیز را آبیاری میکردند و هم در موقع جنگ بهترین مانع برای پیشرفت سوار نظام بودند و نه دیوار آجری گرد شهر بابل که ۳۰۰ پا ارتفاع و ۷۵ پا قطر آن و از هر طرف چهار فرسنگ طول آن بود و نه خندق عمیقی که گرداگرد این دیوار را گرفته بود و آب فرات در آن جریان داشت، هیچکدام نمیتوانستند بابل را حفظ کنند. زیرا آن کشور قدیمی از درون فاسد شده بود. بابلیان چنان در فسق و فجور فرو رفته بودند که برای آنان هیچ چیز جز تجارت و عیاشی ارزش نداشت و اقدامات نبوکدنزر نظیر آخرین شعله چراغی بود که میرود برای همیشه خاموش شود.

بابلیان نمیتوانستند و نه میخواستند حکومت خود را ادامه دهند آنها در فکر استقلال یا آزادی خودشان نبودند، برای آنها تفاوت نمیکرد که چه کسی بر آنها حکومت میکند آیا حاکم آنان بابلی است یا ماد

ویا پارسی، آنها میخواستند که تجارت کنند و تجارت آنها رونق داشته باشد و بتوانند بیشتر طلا بپزند و بیشتر در کاخ‌ها و عمارات خارج از شهر خود بعیش و نوش مشغول باشند.

(نبو کدنزر) در ۵۶۱ ق.م مرد، دربارهٔ مرگ او افسانه‌ها ساخته‌اند که کمتر بحقیقت نزدیک است ولی میتوان گفت خونریزی و آدمکشی‌های بی حد و اندازه‌اش در روحیه او مؤثر واقع شد و جنونی باودست داد. شاید او آتیه تاریک کشور بزرگ خود را درک کرده بود و میدانست که جانشینش (ایل مردوک) مردی نیست که بتواند اقدامات او را تعقیب کند و یا حداقل موقعیت کشورش را حفظ نماید. بخصوص که در چشمان اطرافیان مطامع آنان را میخواند، کسی چه میداند، شاید اگر آن فرمانده گارد سلطنتی که خون (ایل مردوک) را در کاخ افسانه‌ای پدرش ریخت، با فرصت میداد شاه جوان بدتر از نبونید کشورش را اداره نمیکرد. حداقل او کسی نبود که خشم کاهنان را علیه خود برانگیزد و آنان را برای خیانت آماده کند. باری افسر گارد که گویا نامش (نرگال شین اوشور) بوده پسر نبو کدنزر را از زندگی محروم ساخت و کمی بعد خودش نیز مرد و چون از خانواده سلطنت کسی باقی نماند کاهنان بابلی (نبونید) پسر «نی تو کریس» کاهنه معبد سین را جانشین او کردند.

شایع است که نبونید داماد (نبو کدنزر) بود و شاید همین نسبت موجب شد که کاهنان بابلی او را بر تخت بابل بنشانند. همچنین برخی معتقدند که او کاهنی از کهنه بابل بوده ولی من نمیتوانم يك چنین عقیده‌ای را باور کنم و او را کاهن بدانم زیرا اعمال نبونید که شمای

از آن در زیر میآید خلاف این مدعا را ثابت میکند.

میدانیم که در گذشته هر شهر خدائی برای خود داشته و این خدا بر تر از خدایان شهرهای دست نشانده محسوب میشده است. تازمانی که بابلیان مسلط بودند (مردوك) برترین و والا مقام ترین و سرور خدایان بود، چون بابل سقوط کرد (آسور) خدای خونخوار آسوری ها سرور خدایان شد. (نبو کدنزر) ظروف والواح بیت المقدس و معبد یهوه را در پای مجسمه مردوك ریخت تا برتری و اولویت خدای خود «مردوك» را بر (یهوه) ثابت کند، این رسمی بس قدیم بوده و علاوه بر تعصب مذهبی ریشه اقتصادی و مادی نیز داشته است، همیشه کاهنان خدای بزرگ و موفق بیشتر از دیگر کهنه نذورات دریافت میداشتند و شهری که معبد خدای بزرگ در آنجا واقع شده بود بمنزله شهرهای زیارتی-ی امروز در آمدی شایان توجه داشت. و این بود که همیشه تعصب برتری خدای محلی بر محل دیگر وجود داشته و شاهان پیروز و موفق و شهرهای نیرومند خدای خود را بر دیگر خدایان برتری میدادند و مجسمه خدایان شهرهای كوچك و یاشهرهای مغلوب را در معبد خدای خود در جائی پست مینهادند و این دلالت بر آن میکرد که خدایان شهرهای مزبور دست نشانده و خدمتکار خدای شهر فاتح هستند.

نبونید وقتی بسلطنت رسید خواست این خوی و عادت و رسم هزار ساله را برهم زند. او خدایان دیگر شهرها را در درجه و مقامی برابر (مردوك) نهاد، و شاید پسر کاهنه (سین) که تحت تأثیر عقاید مادرش بود سین (ماه) را بر تر از دیگر خدایان نهاده باشد. خداوندان و بت های شهرهای كوچك و بزرگ یکی پس از دیگری مقام های برجسته ای

می یافتند و نبونید هر شب خواب نما میشد که فلان معبد را بسازد و فلان معبد را تعمیر کند. ولی این خواب کلیه بنام مردوک بود، یعنی خدای بابلیان هر شب به (نبونید) دستور میداد که معبد فلان خدا را از زیر خاک بیرون آور و پرستش فلان خدا را توسعه بده و بدین ترتیب نبونید میخواست به کاهنان بابلی بفهماند که اینکارها همه بدستور خدای بزرگ بابلیان است و نباید مورد اعتراض آنان واقع گردد. ولی اینان حتی بامردوک نیز که میخواست در آمد آنان را تقلیل دهد مخالفت میکردند چه برسد با نبونید.

بهر حال در عصر نبونید يك مسأله مورد توجه بود و آن توسعه امور مذهبی بود و بس ولی باید گفت که نه بنا بگفته دوست ما آقای شاندور که میفرماید (در زمان این شاه امور مذهبی مانند زمان پدرش روبرو نق بود) البته همه میدانند که پدر (نبونید) شاه نبوده و اینهم از همان اشتباهات عجیب مورخ شهیر و مترجم عالیقدر است و عجیب اینست که در همین صفحه (۱۴۷) آمده که (ایلام و شوش که حتی در مدت سلطنت کوتاه اول مردوک و نر گال خراج معمولی خود را بیابلی میپرداختند از ضعف دولت مرکزی استفاده کردند و خراج ندادند) واقعاً چه مردم بدی چرا عیلام و شوش خراج ندادند، زیرا خیلی قبل از بخت النصر هم نمیدادند چون جزو پارس بودند و خود آقای شاندور هم این موضوع را بارها در کتابش ذکر کرده^۱.

بی مناسبت نیست برای رفع خستگی خوانندگان عزیز نکته دیگری از کتاب مورخ شهیر را در اینجا بیاورم. در صفحه ۱۵۷ کتاب آمده:

«بابل... مدت ۴۲ سال يك زن بر آشور حکومت کرد. مدت ۴۲

باری (نبونید) که خوشمزهایست که باستان‌شناس هم بوده و بسیاری از معابد کهنه و قدیمی را کاوش کرده و آثاری از شاهان گذشته بدست آورده بود در نخستین روزهای سلطنتش با تجاوز ماد روبرو شد ولی این تجاوز دیری نپائید و با شروع جنگ بین ماد و پارس و سپس جنگ پارس و لیدی شاه بابل وقت کافی برای ادامه کارهای مذهبی و باستان‌شناسی خود پیدا کرد. و همین فرصت بود که او را در راه اقدامات مذهبی و باستان‌شناسی جری ساخت تا بحدی که رفته رفته عموم شهرهای کشور بابل از او متنفر شدند. خدایان بازیچه دست نبونید شده بودند شهرها خدایان خود را از دست میدادند و از طرف دیگر روز بروز از ارزش و احترام مردوک کم میشد و بر اهمیت (سین) افزوده میگردید. و نبونید بادیدن خواب‌ها و بیان آن روز بروز (سین) را بالا میبرد و مردوک سقوط میکرد و این برای کاهنان بابلی و حتی برای مردم عادی تحمل ناپذیر بود.

سال سیرامیس به تهبه سپاه پرداخت، دره‌ند جنگید. سراسر عربستان و حبشه را تسخیر کرد. شصت و چهار کیلومتر استحکامات و دو یست و پنجاه برج مسلح به آتش افکن گرد شهر بابل بنیاد نهاد. باغ‌های معلق بین زمین و آسمان اعداد کرد و این شاهکار جزو عجایب هفتگانه دنیای باستان است...»
ملاحظه کنید زنی در آشور حکومت میکند و در بابل دیوار و باغ میسازد واقعاً مسخره نیست که یکنفر باسم مورخ که بقول مترجم کتاب «از مستشرقین جوان که مانند اسلاف خود در این جهان پر آشوب از لذائذ مادی چشم پوشیده و در کنج کتابخانه‌ها و زوایای موزه‌ها بروشن کردن گوشه‌ای از تاریخ جهان پرداخته اند آقای البرشاندور فرانسوی است که کتاب حاضر از ...»

واقعاً مسخره نیست که مجموعه‌ای از مهملات را يك اثر تحقیقی بدانیم و يك مؤسسه درجه اول علمی مملکت این مزخرفات را چاپ کند و بدست مردم این مملکت بدهد تا در زیر سایه آرم دانشگاه مردم بیشتر گمراه شوند.

باری در این زمان پسر نبوید (بلشدر) فعال مایشاء بود و امور کشوری زیر نظر او اداره میشد و در حقیقت شاه واقعی بابل او بود و پدرش بکارهای مذهبی و باستانشناسی خود ادامه میداد.

درباره اتحاد نبوید و کورش علیه ماد و اتحاد او با لیدی علیه کورش در بخش‌های گذشته باندازه کافی بحث کردیم و در اینجا لزومی در ادامه آن بحث نمی‌بینیم. در این وضع در هم يك نیروی دیگر در داخله بابل شروع به فعالیت کرد، این نیرو یهودیان اسیر بودند. شکی نبود که این اسرا که در بابل بکارهای مختلف مشغول بودند با هم کیشان خود در همدان و دیگر شهرهای ایران تماس داشتند و شاید همین تماس بود که کورش را بوضع بابل آشنا میکرد و شاید همین‌ها بودند که خطر مصر را گوشزد کردند. زیرا بدون شك آمازیس فرعون مصر در فکر اجرای نقشه قدیمی خود بود و بدون شك سفر نبوید به فنیقه و تغییر یکی دو نفر از شاهان محلی آن سامان برای همین بوده زیرا احساس میکرد اینها میخواهند از ضعف بابل استفاده کنند و بمصر نزدیک شوند.

باری بابل آماده سقوط بود دیگر کسی به نبوید توجه نداشت بلکه همه او را دشمن میداشتند و در جستجوی نجات دهنده‌ای بودند. حال چطور شد این نجات دهنده کورش شد، چرا که هنان بابلی بسوی او توجه کردند، نخست همان خصلت تن آسائی و عیاشی بود که سراسر بابل را فرا گرفته بود. آنها در بابل مردی را نمیشناختند که بتواند در برابر نبوید بایستد و سربازی را برای نبرد پیدا نمیکردند. آنها در جستجوی حکومتی بودند که قیم آنان باشد و در ضمن به شعائر مذهبی

آنان نیز کاری نداشته باشد و جز کورش کس دیگری را نمی‌شناختند که مقصود آنها را بر آورد. شکی نیست که در این زمان حسن سیاست و عدالت پروری کورش باندازه کافی شایع شده بود و بعید نیست که یهودیان بابل که بطور قطع نقش ستون پنجم کورش را در بابل بازی میکردند در توسعه این شایعه دست داشته بوده‌اند.

باری سال ۵۳۹ ق. م فرارسید، سالی که میبایست شاهد سقوط آخرین دولت مستقل آسیای غربی باشد. سالی که میبایست باردگر ثابت کند نه سپاهیان نیرومند و نه دیوارهای بلند هیچکدام قادر نیستند پایه‌های لرزان حکومتی را که ملتش از آن حمایت نمیکند حفظ نمایند. بدون شك بنوید از تصمیم کورش آگاه شده بود زیرا سرعت سپاه تن پرور خود را تجهیز کرد و نیمی از آن را بسردار خود سپرد تا از شهر (اپیس) دفاع کند، این شهر در شمال شرقی بابل در کنار دجله واقع شده بود و از حیث موقعیت نظامی شهری مستحکم بود و سد معروف مادی تقریباً بموازات این شهر بین دجله و فرات کشیده شده بود. خود بنوید با نیمی دیگر از سپاهش در شهر سیپار که در کنار شاخه‌ای از فرات و درست روبروی شهر (اپیس) واقع شده بود قرار گرفت. بدین ترتیب سد مادی در غرب دو شهر (اپیس) و (سیپار) واقع شده بود و سمت شرق این دو شهر را رود دیاله که بدجله میریخت و رود دجله حفظ میکردند و باید دانست عبور از دجله و فرات درست در نقطه‌ای ممکن بود که دو شهر (اپیس) و (سیپار) بنا شده بودند.

کورش یا میبایست از موانع طبیعی مثل دجله و فرات بگذرد و سد مادی را دور بزند و پس از تسخیر دو شهر (اپیس) و (سیپار) از راه آباد و کاروان

روبسوی بابل برود ویا از قسمت شمالی دیاله بگذرد ووارد کویر خشک و بی آب و علف شمال شرقی بابل شود و از شاخه بزرگ شط العرب عبور کند و از غرب بیابان حمله ور شود . در اینجا دو اشکال برای کورش پیش میآید ، نخست اینکه عبور از کویر خشک و بی آب و علف تقریباً غیر ممکن بود . ثانیاً گذشتن از شط العرب کاری سخت و تقریباً محال بنظر میرسید و یا میبایست از سد مادی بگذرد و از خندق ها و ترعه ها و باتلاق های مصنوعی عبور کند اینکار هم شدنی نبود و شاید ماه ها وقت کورش را می گرفت . عبور از دجله نیز با مقاومت پادگان شهر (اپیس) کاری محال بنظر میرسد . پس کورش کاری کرد که نه (نبینید) و نه سردار او هیچکدام فکر نمی کردند . او از کناره غربی رود دیاله بسوی جنوب رفت تا بجائی که دیاله به دجله می پیوندد ، در آنجا که رود شیبی کمتر داشت . تصمیم گرفت از رود بگذرد و برای اینکار دستور داد ترعه هایی حفر کنند و آب دجله را بدان ترعه ها بیندازند و در نتیجه سطح آب پائین رفت و سپاه باسانی از رود گذشت .

در اینجا باید یادآور شد که مورخین مینویسند کورش هم آب دیاله و هم آب دجله را در ترعه ها افکند و بعقیده من او احتیاجی نداشت که آب دیاله را که در قدیم (کیندوس) نام داشت بر گرداند زیرا کورش از حکمتانه بسوی آسور حرکت و از آسور عازم جنوب و نبرد بابل شد و در راه او به رود دیاله برخورد نمی کرد و سپاه او در سمت غرب رود مزبور راه می پیمود و تا جائی که دیاله و دجله بهم می پیوندند کورش در سمت غرب دیاله و شرق دجله راه پیمائی می کرده است و چون او میبایست بسمت غرب برود لازم بود از دجله بگذرد نه از دیاله باز اگر کورش

میخواسته مستقیماً بسوی بابل برود البته حرفی است اولاً لازم داشته که از دیاله و دجله هر دو بگذرد ولی میدانیم که کورش مستقیماً بسوی بابل نرفته پس احتیاجی نداشته که از دیاله عبور کند. لاهردوت در باره کردن ترعه و افکندن آب رود به ترعه ها علی الرسم مورخین یونانی داستانی ذکر میکند. او مینویسد در موقع عبور از دیاله یکی از اسبان مقدس کورش خود را به آب افکند تا با شنا بگذرد ولی آب او را برد ولذا کورش خشمگین شد و سوگند خورد رود را چنان ناچیز کند که زنی بآسانی بدون اینکه زانو تر کند از آن بگذرد. پس به امر او نهرها کردند و آب رود را در نهرهای مزبور افکندند تا بعدی که سو کند کورش واقعیت پیدا کرد. البته لازم بتوضیح نیست که گفته شود هردوت در اینجا دو اشتباه بلکه سه اشتباه کرده. اول در ایران قدیم هیچوجه اسب مقدس و غیر آن چنانچه در یونان و روم وجود داشته نبوده و این جنیت کشیدن اسب عادتى است که بعدها و شاید در زمان جانشینان اسکندر در ایران مرسوم شد ولی باز هم نه برسم و اعتقاد مقدس بودن اسب. دوم اینکه ایرانیان قدیم چه زردشتی و چه غیر زردشتی آب را محترم و مقدس میدانستند و بی احترامی به آب کفر و گناه بوده و حتی اگر اسبی از اسبان کورش را هم آب میبرد او بخود اجازه نمیداده که برود بی احترامی کند. این قصه بدان میماند که همین هردوت مینویسد خشایار شاه در موقع عبور از هلس پونت چون پل در اثر طغیان آب خراب شد بدستور خشایار شاه آب را پانصد ضربه شلاق زدند و زنجیری در آب افکندند که یعنی آب را زنجیر کرده اند که مسلم است برخلاف عقیده مذهبی ایرانیان است و هیچگاه صحیح نیست. ثانیاً

همانطور که گفتیم کورش احتیاجی به عبور از دیاله نداشته .
 باری کورش پس از عبور از دجله سپاه خود را دو قسمت کرد .
 قسمتی را خودش برداشت و بسمت شمال و بسوی شهر (اپیس) رفت و
 قسمت دیگر را به (کئوبرو) سردار معروف خود داد و او را مأمور جنگ
 بانبونید کرد که در شهر (سیپ پار) بود . معلوم نیست نبرد کورش با
 سردار بابلی در چه شرایطی روی داد ولی آنچه که مسلم است نبرد در خارج
 از شهر روی داد و سردار بابلی در حصار نماند زیرا کورش بلافاصله توانست
 بجنوب باز گردد و این نشانه آن است که نبرد خارج از شهر روی داده
 و کورش کامیاب شده است . زیرا اگر غیر از این میبود و سردار بابلی در
 شهر متحصن میشد کورش نمیتوانست بسرعت باز گردد شاید شهر
 (اپیس) از سمت جنوب دارای استحکامات قابل ملاحظه‌ای نبوده زیرا
 شهر مزبور فقط از سمت شمال ممکن بود مورد حمله قرار گیرد و چون
 کورش از سمت جنوب شهر نزدیک شده لذا سردار بابلی ناچار شده از شهر
 خارج شود و با او بجنگد و شاید سردار مزبور چون سپاه خصم را کمتر
 از سپاه خود دیده بیرون آمده و جنگ کرده است . بهر حال کورش
 بابلیان را درهم میشکند و عازم جنوب میشود . عده‌ای از محققین سردار
 بابلی را بخیان متهم میکنند و میگویند وقتی کورش از دجله گذشت و
 وارد قلب سرزمین مورد حفاظت بابلیان شده است سردار بابلی نمیایست
 در (اپیس) بماند . این ادعا کمی قابل بحث و دقت است ، هیچ معلوم
 نیست که سردار بابلی دانسته باشد که کورش در نظر دارد از دجله بگذرد
 و ممکن است وقتی او از این موضوع مطلع شده که کار از کار گذشته و
 کورش از دجله عبور کرده بود . اگر موقعی که کورش مشغول کندن

ترعه برای عبور از دجله بوده سردار بابلی مطلع شده باشد. مسلماً نبونید هم آگاه شده و منطقی نیست که او را مطلع نکرده باشند و همانطور که نبونید در جای خود ماند سردارش هم ماند. احتمال می‌رود که سردار مزبور وقتی از ماجرا آگاه شده است که کورش از رود گذشته و سردار مزبور برای پیوستن به (نبونید) با عجله عازم جنوب شده است و در راه با کورش مصادف شده و شکست خورده این فرض اشکال ما را درباره اینکه چرا سردار مزبور در شهر نماند و بیرون آمد و با کورش جنگیده حل می‌کند. بخصوص که می‌بینیم (کئوبرو) نیز خیلی زود (نبونید) را شکست می‌دهد و او را مجبور می‌کند که بسوی بابل عقب بنشیند. میتوان فرض کرد که (نبونید) نیز بحال سردارش افتاده بوده یعنی وقتی فهمیده که کورش از جایی بین دوشهر (اپیس) و (سیپ‌پار) از دجله گذشته از ترس اینکه مبادا سردارش به تنهایی گرفتار دشمن شود از شهر خارج شده و بسوی شمال میرفته که با (کئوبرو) مصادف شده است و شکست خورده بطوری که نتوانسته به شهر (سیپ‌پار) هم پناه برد و بناچار راه بابل را پیش گرفته (کئوبرو) که وضع را چنین دیده دیگر تحمل نکرده و در عقب (نبونید) رانده و تقریباً بلافاصله در دنبال او وارد بابل شده است و مردم بابل اعم از کهنه و مردم عادی و تجار و اسرای یهود که در انتظار بودند بدون هیچ مقاومتی تسلیم شدند و بلافاصله کورش هم رسیده و برای اداره شهر و حفظ نظم (کئوبرو) را فرماندار شهر کرده است.

هردوت معتقد است که کورش بابل را محاصره کرد. یعنی بعقیده هردوت جنگ (سیپ‌پار) و (اپیس) روی نداده و کورش مستقیماً

از دجله گذشته و بمحاصره بابل مشغول شده و بابلیان که آذوقه کافی داشتند و پشت دیوارهای کوه آسای شهر با خیال راحت به محاصره کنندگان میخندیدند و کورش چون چنان دید تصمیم گرفت که آب فرات را بر گرداند و از راه آب وارد شهر شود. و همین کار را کرد و در موقعی که بابلیان با خیال راحت به عیش و نوش و جشن مشغول بودند سپاه او وارد شهر میشوند و شهر را تسخیر میکنند.

به بینیم این خبر هر دوت تا چه حد میتوانند صحیح باشد. او مینویسد بابلیان چون میدانستند کورش آرام نمی نشیند و بالاخره عزم تسخیر شهر آنها را خواهد کرد لذا آذوقه کافی برای مدت محاصره گرد آورده بودند. خوب حرفی نیست ولی لاجرم اینها سر باز نیز برای دفاع شهر داشتند و همه در جشن شرکت نمی کردند و حداقل نگهبانان مراقب دشمن بوده اند. فرض کنیم چنین نبوده یعنی حتی یک نفر نگهبان هم نداشتند. اما خود آقای هردوت مینویسد کورش برای تنبیه (دیاله) که شکی نیست یک سوم فرات نیز نمیشده یا بهتر بگوئیم نمیشود ناچار شد ۳۶۰ نهر حفر کند و سه ماه برای اینکار بی فایده و جنون آسا وقت صرف کرده و آیا برای برگرداندن فرات سه برابر این مدت وقت لازم نداشته. و میدانیم کورش برای حفظ ظاهر هم که شده ناچار بود عده ای را اطراف شهر بگذارد، آنهم شهری که هر ضلع آن چهار فرسنگ بوده. و در نتیجه عده ای کمتر از موقع برگرداندن دیاله در اختیار داشته پس اگر برای برگرداندن دیاله سه ماه وقت صرف کرده برای برگرداندن فرات ۹ ماه وقت لازم داشته و مسلماً بابلیان ۹ ماه در جشن نبودند و این مدت برای آنکه نقشه دشمن را آشکار کند کافی بوده. و انگهی آیا آب فرات در یک لمحّه، در یک

چشم بهم زدن فرو کش کرده و سپاهیان کورش هم همه زیر دیوار و کنار دهانه فرات جمع بودند و به حض اینکه آب پائین رفته وارد بستر رود شده اند. چطور شد جمع شدن همه سپاه در زیر دیوار توجّه کسی را جلب نکرده و اگر سپاهیان در نقطه ای دورتر بوده اند مدت زمانی لازم داشتند که زیر دیوار شهر برسند آیا در این مدت حتی یکنفر هم نبوده متوجه پائین رفتن آب بشود و دیگران را خبر کند. هر دوت مینویسد چون بابل بزرگ بود اهالی وسط شهر از ماجرای وارد شدن سپاه کورش آگاه نشدند. این عذر بدتر از گناه است زیرا شکی نیست که اهالی نزدیک برود (که سراسر بابل را می پیموده) از ماجرا آگاه میشده اند و میتوانستند دیگران را خبر کنند یا نه از همه اینها گذشته چطور میشود باور کرد شهری ۹ ماه خواب باشد چطور ممکن است قبول کرد که در همه این شهر یکنفر هم هشیار نبوده.

اما گزنفون ضمن مقداری نظریات سپاه کشی و نظامی که از زبان کورش بیان میکند همان بر گرداندن فرات و ورود سپاه از راه آب را بیان میکند با این تفاوت که میگوید پادشاه بابل کشته شد.

اما مورخین جدید از جمله شاندرور هر سه عقیده را یعنی عقیده اولی را که متکی بر اسناد بابلی مکشوفه در بابل است و عقیده هرودت را و حکایت تورات را درهم آمیخته و بدین ترتیب که اول کورش در (اپیس) و سپس در (سیپ پار) بانویند می جنگد و او را شکست میدهد و آنگاه بنویند به شهر بابل پناه میبرد و با خیال راحت پشت دیوارهای بلند شهر که ساخته (سمیرامیس) بوده می نشیند و چون آذوقه کافی داشته و همچنین در اراضی وسیع میان شهر میشده کشت کرد هیچگونه بیمی

نداشت ولی درموقعی که پسر او (بلتشر) ضیافتی میداد سپاه کورش وارد شهر میشوند البته ازبستر رود فرات، مورخ مزبور داستان تورات را هم که بعداً میآید باین قصه میافزاید و اضافه میکند که (چند ساعت بعد کوبارو یکی از فرماندهان سابق که در سپاه نبونید مقامی عالی داشت و مانند بسیاری از سران بابل به بهانه‌ای پوچ به پادشاه خود خیانت کرده و به کورش پیوسته بود پادشاه بابل بالتازار را کشت) همچنان که در سابق گفته شد (کوبارو) یا (کبریاس) یونانیان همان (کئوبرو) کتیبه بیستون و اسناد بابلی است و او نه بابلی بوده و نه به (نبونید) خیانت کرده بلکه او پارسی بوده. البته این اشتباهی است که از داستان تاریخی گزننفون ناشی شده ولی حق این بود که مثل همان نویسنده اصلی قضاوت میشدند بنابراین احساسات امروزی، زیرا گزننفون در باره (کئوبرو) واقعی یا کبریاس نحوه دیگری قضاوت میکند بهانه او را (پوچ) نمیداند و واقعاً هم اگر در عالم حقیقت چنان وضعی روی میداده کبریاس حق داشته زیرا پسر او را کشته بودند و او حق داشته انتقام قتل پسر را از (بلتشر) یا (بالتازار) آقای شاندور که کشنده پسرش بوده بگیرد.

نکته دیگر اینکه ایشان (بالتازار) پسر نبونید را شاه بابل معرفی میکند در حالی که ما میدانیم شاه بابل نبونید بوده هر چند که حکمران واقعی بابل بلتشر پسر او بوده است ولی شاه نبوده.

باری اینست عقاید مختلفی که ذکر شده شکی نیست آنچه که بموجب استاد بابلی گفته شده است صحیح تر است و آن است که کورش و کئوبر و پس از شکست نبونید و سردارش در تعقیب آنها بشهر بابل

وارد شدند .

باری پس از اینکه کورش وارد شهر شد بلمتشر پسر (نبونید) که در بابل قدیم بود تصمیم بمقاومت گرفت و (کتوبرو) که از طرف کورش مأمور حفظ نظم شهر و فرماندار بود با سپاه خود باو حمله میکند و (بلمتشر) در جنگ کشته میشود . آنچه که مسلم است و عموم مورخین بدون استثناء آنرا تأیید میکنند ، حتی هردوت که در خیلی از موارد نخست تأثیر احساسات ضد پارسی یونانیان بود آنرا ذکر میکند اینست که بابل غارت نشد و سپاه کورش در کمال نظم و متانت و بزرگواری نقاط سوق الجیشی شهر را تصرف کردند و کوچکترین عملی علیه مردم شهر و اموال آنها نشد و هردوت تأیید میکند که بابل بدون خونریزی تسخیر شد. اما مورخین جدید از جمله آقای شاندر در صفحه ۱۸۵ کتاب خود مینویسد «آنگاه کورش مغها را احضار کرد و چون شهر تسخیر شده بود بآنها گفت غنائم جنگی خدایان و محل های مقدس لازم را انتخاب کنند . سپس خانه ها و عمارات رسمی را بین کسانی که در لشکر کشی شرکت داشتند تقسیم کرد و بهترین آنها را به کسانی بخشید که بیشتر ابراز شهامت کرده بودند » .

اولا معلوم نیست از جمله (غنائم جنگی خدایان و محل های مقدس لازم را انتخاب کنند) چه مقصودی داشته آیا منظور این بوده که معابد و محل های مقدس که باید غارت شود معلوم کنند و یا غنائم جنگی که باید به خدایان برسد معین کنند . در هر دو صورت مامیدانیم که کورش به معابد و مکان های مقدس نه در بابل بلکه در هیچ جائی

تجاوز نکرد و اسناد بابلی که بعداً میآید مؤبد این اظهار است و درباره قسمت دوم یعنی تقسیم عمارات و خانه‌های رسمی هم من چیزی نفهمیدم شك نیست عمارات و خانه‌های رسمی یعنی آنچه که متعلق بدولت بوده و کورش هیچگاه چنین کاری نمیکرده زیرا قصد او این بوده بابل جزو شاهنشاهی پارس باشد پس هیچ دلیل نداشته محل‌ها و عمارات رسمی را که مورد احتیاج دولت او بوده بدهد غارت کنند و بعد از خزانه مملکتی آن محل‌ها را آباد سازد، این کار کار يك دیوانه است نه آدمی عاقل. و اگر منظور تقسیم شهر است که ما میدانیم بابل بهیچوجه غارت نشده بهر حال معلوم اینست که آقای مورخ شهر این موضوع را از کجا بدست آورده اند. خوشبختانه اینست که این مورخ بزرگ نوشته خود را هم دوباره نخوانده زیرا در صفحه ۱۸۷ مینویسد (کورش در پیروزی خود هرگز دست به تعدی نبرد و... بجای اینکه مثل کشور گشایان سامی نژاد شهرهای مفتوح را غارت و مردم آنرا مثل بهائم اسیر سازد و در امور مذهبی به مداخله پردازد... خواهان جلب محبت ملل مغلوب بود) خوب کدام صحیح است دادن معابد به مغ‌ها برای غارت و خانه‌ها به سربازان برای چپاول یا این نوشته.

و اما مدارك تورات. قبلاً باید دانست که تورات در خطوط اصلی هیچ مخالفتی با اسناد بابلی ندارد تورات هم معتقد است که بابل بدون جنگ و خونریزی تسلیم شد، غارت هم نشد. هر چند که آرزوی یهود غارت و سوختن و ویران کردن بابل بود.

لذا کتاب مقدس قوم یهود هیچ اطلاع اضافی تاریخی بمانمیدهد

لزومی ندارد که در باره مطالب تاریخی آن کتاب بحثی کنیم . مگر در باره کتاب دانیال که در صفحات بعد راجع بآن صحبت میکنیم .

پس از سقوط بابل

باری وقتی بابل فتح شد مسأله جدیدی در برابر کورش خودنمایی کرد و اومیایست بین دو عقیده و تمایل متضاد راه حلی بیابد . راه حلی که عاقلانه و بانحوه فکر او موافق باشد . بابلیان کوچکترین کمکی بشاه خود نکردند و با آغوش باز کورش را پذیرفتند و فردای ورود سپاه کورش به بابل شهر وضع عادی و معمولی خود را داشت جز در بابل کهنه که بلتشر پسر نبونید میجنگید و آنها بزودی پایان یافت . شکی نیست که در همان روز مسأله مشکل در برابر کورش تجلی کرد و آن این بود که یهود از کورش توقع داشتند که او با بابل بسختی رفتار کند و این آرزوی یهود از گفتار پیامبران آن قوم آشکار است . آنها میخواستند بابل ویران شود و باشهر بزرگی همچنان رفتار شود که با اورشلیم شد . در تورات راجع به این آرزو بسیار سخن رفته که شمه ای از آن در زیر می آید :

فصل چهل و ششم کتاب اشعیا

(۱) معبود بیل خمید و نبو منحنی شده بتهای آنها از برای جانوران و بهائم باران دوبار گیرهای شما از برای خسته شدن گن ثقیل اند (۳) باهم خم شده و منحنی شده بهرها دادن بار قادر نیستند و خود ایشان با سیری رفتند .

فصل چهل و هفتم از کتاب اشعیا

(۱) ای دختر با کره بابل فرود آمده برخاک بنشین و ای دختر

کلدانیان بر زمین بنشین که سریر نیست بار دیگر ترا نازنین و رعنا نخواهند خواند .

(۲) دست را گرفته آرد ر اسحق کن نقابت را بگشا دامنیت را برکش ساقهایت را برهنه کرده از نهرها بگذر.

(۳) عورت تو بی ستر شده شرمند گیت مرئی خواهد شد انتقام میکشم و آدمی را دریغ نخواهم نمود.

(۴) نسبت به رهاننده، اسمش خداوند لشگرها و قدوس اسرائیل است.

(۵) ای دختر کلدانیان خاموش بنشین و داخل ظلمت شو زیرا که بار دیگر ترا خاتون ممالک نخواهند خواند.

(۶) من بر قوم خود خشمگین بودم و میراث خود را پلید کرده ایشان را بدست تسلیم نمودم اما تو مرحمت نکرده پالهنک خود را بر کهن سالان بی حد سنگینی کردی .

(۷) و گفتمی که ابداً خاتون خواهم بود بحدی که این چیزها را بقلبت نیاورده و آخرینها را یاد نکردی .

(۸) پس از حال ای عیاشه که به امنیت ساکنی اینها را بشنو آنکه دردش میگوید که منم و غیر از من دیگری نیست بیوه نمی نشینم و بی اولادی را نخواهم دانست.

(۹) پس این دو یعنی بی اولادی و بیوه گی بنا گهان در یکروز مسئولی خواهند شد و با وجود کثرت سحرهایت و افراط زیادی جادوگری هایت بشدت تمام بر تو استیلا خواهند یافت.

(۱۰) زیرا که بشرارت خود تکیه نموده گفتمی که مرا کسی نخواهد دید حکمت تو و علم تو ترا گمراه نموده است که در دل خود

گفتی منم و غیر از من دیگری نیست.

(۱۱) بآن سبب بتوبلائی که مطلعش را نمیدانی خواهد رسید و ترا مصیبتی که به رفعتش قادر نیستی فرود خواهد آمد و ذلتی که عارف نیستی بنا گهانی بر تو استیلا خواهد یافت.

فصل پنجاهم کتاب یرمیا

(۱) کلامی که خداوند درباره بابل و زمین کلدانیان بواسطه یرمیا پیغمبر فرمود این است.

(۲) که در میان طوایف بیابان گرد بشنواید و علم را برپانموده اصغا نمائید و اخفا ننموده بگوئید که بابل مستخرشد بیل شرمندۀ مردوک شکسته و بتپایش خجل و اصنامش منکسر گردیده اند.

(۳) زیرا که براوازطرف شمال قومی برمیآید که زمینش را بحدی ویران میگرداند که احدی در آن ساکن نخواهد ماند و از انسان و بهائم کوچانده خواهد رفت.

فصل پنجاه و یکم از کتاب یرمیا

(۱) خداوند چنین میفرماید که اینک بر بابل و بر کسانی که در میان مقاومت کنند گانم ساکنند باد مهلکی بر میانگیزانم (۲) و بر بابل پاروپ کنند گانی را که پاروبش کرده زمینش را خالی میگردانند میفرستم که ایشان در روز بلایش از اطراف بر آن احاطه نمایند.

از این چند آیه بخوبی آرزوی قوم اسرائیل آشکار میشود. آنها میخواستند که (بل) و (مردوک) شکسته شوند، مردم بابل باسارت برده شوند. سرزمینشان ویران شود حتی آتشی برای گرم شدن، جائی برای نشستن نیابند.

این آرزوئی بود که یهود حق داشت دردل پیرورانذیرا بابلیان با آنها همینطور رفتار کرده بودند ولی آیا کورش میتواند چنین کاری بکند . آیا او میتواند بابل را ویران سازد و معابد را خراب کند و بابلیان را باسارت برد ؟ نه ! او نمیتوانست و ناچار میباشد راهی برای گریز از این بن بست بیابد . او نه قادر بود خواهش یهود را بر آورد و نه میخواست آن قوم را با خود دشمن کند بخصوص که برای او ، برای نقشه های او دوستی قوم یهود داشتن نام نیک لازم بود . او چه کرد که موفق شد ؟ معلوم نیست ، بهر حال موفق شد و با وجود اینکه تمنیات یهود را بر نیآورد باز در میان یهودیان ارزش واحترام يك مسیح را یافت . مسیح موعود .

فصل چهل و پنجم

اشعیا میگوید :

(۱) خداوند در حق مسیح خود کورش چنین میفرماید .
چونکه من او را به قصد اینکه طوایف در حضورش مغلوب شوند بدست راستش گرفتم ، پس کمر گاه ملوک را حل کرده درهای دو مصرای را پیش رویش مفتوح خواهم کرد که دروازه ها بسته نگردد . (۱) من در پیشاپیش تو رفته پشته ها را هموار میکنم و درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را پاره پاره میکنم (۲) خزینه های ظلمت و دفینه های مستور بتو میدهم تا که بدانی من که ترا با سمت میخوانم خداوند و خدای اسرائیل . (۴) بیاس خاطر بنده خود یعقوب و برگزید خود اسرائیل ترا با سمت خواندم ترا مسیح لقب گذاشتم اگر چه مراندانستی

(ه) من خداوندم و غیر ی نیست و سوای من خدائی نیست **اگر چه مرا ندانستی**

اینست گفته پیامبران یهود در حالی که کورش همه تمایلات آنان را بر نیاورده بود حتی خدای آنان را نمیشناخت قبول نداشت زی- را میگوید (اگر چه مرا ندانستی) ولی با وجود این او نجات دهنده و مسیح موعود است . نجات دهنده ای که امید یهود بدو بود .

او مردی بود که بهترین مرد، عادل، نجات دهنده اش میدانستند آیا گفته گویینودروغ است که میگوید او يك مسیح بود؟ نه . اشعیانیز همین را میگوید ، در همه جا از مسیح عادل ، و نجات دهنده سخن میگوید .

فصل چهارم و یکم از کتاب اشعیا

(۱) ای جزایر در حضور من خاموش شوید، وای امتها قوت را تحدید بنمائید، نزدیک شده آنگاه تکلم نمائید، جهت محاکمه معاً تقرب جوئیم . (۲) کیست که عادل را از مشرق برخیزانیده است تا آنکه پیاپی استقبال نمایند، کیست که قبایل در حضورش تسلیم نموده و او را بر ملوک مسلط گردانیده است و ایشان در برابر شمشیرش مثل گرد و در برابر کمانش مثل کاه بن پراکنده شده میسازد .

(۱۴) ای یعقوب کرم آسا ، وای قوم اسرائیل مترس خداوند میفرماید که ترا نصرت خواهم داد و رهاننده تو قدوس اسرائیل است .

فصل چهارم و دوم از کتاب اشعیا

(۱) اینك بنده من که اورا تکیه میدهم و بر گزیده من که جانم از او راضی است، روح خود را بر او میافکنم تا از برای طوائف حکم را

صادر سازد .

- (۳) نی شکایت شده را نخواهد شکست و فتیله بی نور را منطفی نخواهد ساخت تا حکم بر راستی صادر گرداند .
- (۴) غفلت نکرده تعجیل نخواهد نمود تا آنکه حکم را بر زمین قرار دهد و جزائر منتظر شریعتش باشند .
- (۶) من که خداوند ترا بصدق خواندم دست ترا گرفتم ترا نگاه خواهم داشت و ترا بجای عهد قوم و نور طوائف خواهم داد .
- (۷) تا آنکه چشمان کوران را گشوده اسیران را از زندان و نشینندگان تاریکی را از حبس خانه بیرون آوری .
- (۹) اینک واقعات نخستین بوجود آمدند و من حوادث جدیدی که هنوز بعرصه ظهور نیامده اند بیان کرده مسموع شما میگردانم .
- (۱۳) خداوند مثل صاحب شجاعت بیرون میآید و مانند مرد جنگی عزت خود را بحرکت آورده خروش نموده نعره خواهد زد و بر دشمنان خود غالب خواهد شد .

فصل چهل و چهارم اشعیا

- (۲۸) آنکه در خصوص کورش میگوید که شبان من اوست و تمامی مشیتم را با تمام رسانیده باورشلم خواهد گفت که بنا کرده خواهی شد و به هیکل که اساست بنا کرده خواهد شد .



اما آنچه که دانیال آورده ، او مینویسد : (بلشصر) ملك ضیافتی ترتیب میدهد و در آن ضیافت ظروف مقدسی را که پدرش (نبو کدنصر)

از معبد اورشلیم آورده بود آورد و در آن شراب مینوشند در همان موقع انگشتان دستی نمایان شده و روی دیوار مینویسد (منی، منی، تقیل او فرسین) بلشصر و حشت میکند و غیبگویان و کهنه رامیخواهد تا نوشته را ترجمه کنند ولی آنها نمیتوانند و بالاخره دانیال را از زندان بیرون میآورند و او تفسیر میکند که خداوند مملکت ترا شمارش کرد در معیار سبک آمده و کشورت را به پارسها بخشید. در همان شب بابل سقوط میکند و بلشصر ملك کلدانیان کشته میشود.

در آخر این باب دانیال میگوید «آیه ۳۱ - داریوش مداینی در حالتیکه تخمیناً شصت و دو ساله بود مملکت را متصرف شد» ما میدانیم (بلشصر) پسر (نبو کدنزر) نبود بلکه پسر نبونید بود و بابل بوسیله کورش فتح شد نه داریوش! این اشتباه دانیال که معاصر چهار شاه هخامنشی یعنی کورش، کبوجیه و داریوش و خشایار شاه بود معلوم نیست از کجانشی شده و بعد در فصل نهم آیه اول میگوید «در سال اول دارا یوس پسر (اخشویروش) از نسل مداین» البته مقصود از مداین مادها هستند ولی از داریوش پسر «اخشویروش» معلوم نیست منظور چیست، زیرا منظور از (اخشویروش) در کتاب استرو دانیال «خشایار شاه» است و داریوش پدر خشایار شاه بود هر چند این شاه پسری بنام داریوش داشته ولی این پسر در همان شب قتل خشایار شاه کشته میشود. بهر حال نوشته دانیال جزیک فانتزی مذهبی چیز دیگری نیست اما با وجود این نوشته او مؤید اهمیت و احترام کورش است پیش یهود.

میگویند کورش در حمایت از یهود بیشتر نظر سیاسی داشته او میخواست در غرب، در ساحل مدیترانه دوستانی داشته باشد، البته شکی

نیست که این نکته مورد توجه او بوده ولی تنها یهود نبود که از عطاوفت و مهربانی و سیاست مردم دوستی کورش برخوردار شدند بلکه مردم بابل- مردم آسیای صغیر و فنیقیه نیز مانند یهودیان از عدالت یکسان کورش بهره مند گشتند.

باری پس از اینکه بابل فتح شد و (بلششر) مغلوب و کشته شد شهر بزرگ آسیا زندگی آرام خود را از سر گرفت و ای این آرامش ظاهری بود، فرمان آزادی یهود بابلیان را از بردگان و خدمتکاران خود محروم میساخت. شاید ممر در آمد عده کثیری از بابلیان کار اسرای یهود بود این اسرا که در پست ترین کار و هر گاه گفته تورات را قبول داشته باشیم تا عالی ترین مشاغل را شاغل بودند ناگهان بصورت افراد آزادی درآمدند که با اربابان خود حقوق متساوی داشتند. بدون شك يك چنین تصمیمی ضربه ای بزرگ به اقتصاد بابل وارد می آورد. مردی که صاحب چند اسیر یهودی بود و از دستمزد اسرایش امرار معاش میکرد ناگهان فاقد همه چیز شد. تاجرو بانکداری که اسرای یهودی بدون دریافت دستمزد امور تجارتی او را انجام میدادند، زمینداری که کارگران یهودی برای او کار میکردند، کارخانه های بافندگی که زنان یهودی چرخ های آنرا میچرخانیدند. همه باوضع بحرانی تازه ای روبرو شدند، بحرانی که علاجی برای آن متصور نبود.

وقتی که جارچیان سلطنتی فرمان آزادی یهود را قرائت میکردند بدون شك بابلیان باشتباه خود پی بردند این فرمان چنانچه در تورات آمده این است.

(۱) در سال اول سلطنت کورش پادشاه فارس کلام خداوند بنان ارمیا

کامل شد، خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمام ممالك خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت :

(۲) کورش پادشاه فارس چنین میفرماید یهوه خدای آسمانها جمیع ممالك زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم بسازم (۳) پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد او با اورشلیم که در یهودا است برود و خانه یهوه را که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنانماید (۴) و هر که باقی مانده باشد در هر مکانی از مکان‌هایی که در آنها غریب می‌باشد اهل آن مکان او را بنقره و طلا و اموال و چارپایان علاوه بر هدایای تبرعی جهت خانه خدا که در اورشلیم است اعانت نماید.»

بدین ترتیب یهود آزاد شد و این آزادی بر دوش بابل که نسل سنگینی کرد . این بیانیه و این آزادی بخشیدن خاورمیانه را تکلان داد . این اعلامیه چون قوی‌ترین سپاه‌ها دژهای بلند شهرهای فنیقیه رافرو ریخت . مردم فنیقیه که سالها یا از هجوم مصر و یا از دستبرد بابل و آسور آسایش ندیده بودند خود را با مسأله جدیدی روبرو دیدند ، مسأله‌ای که با روح آرام و تجاری آنان موافقت داشت . آنها فوراً درك کردند که در زیر پرچم شاهنشاهی کورش میتوانند آزادزندگی کنند، خدایان خود را پرستند و بتجارت خود ادامه دهند .

اما بابلیان، کورش نمیتوانست آنها را ندیده بگیرد . اگر مردم بابل سقوط حکومت خود را تحمل کردند این دلیل نمیشد که آزادی یهود را نیز تحمل کنند زیرا همانطور که در بالا آمد از نظر اقتصادی اسرای یهود دارای اهمیت بودند و از نظر مذهبی نیز دو مذهب بابل و

یهود در دو قطب مخالف قرار داشتند. ولی در اینجا نیز سیاست مدبرانه کورش مسأله را حل کرد. بابل از نظر مذهبی بسیار لطمه دیده بود. بنوید خدایان دیگر شهرهای بین النهرین را به بابل آورده و آنها را با مردوک برابر نهاده بود و در نتیجه هم مردم بابل و هم مردم شهرهایی که معابدشان از مجسمه خدایانشان خالی مانده بود کینه او را در دل گرفته بودند. در اینجا بار دیگر کورش بصورت فرستاده (مردوک) خدای بابل ظاهر شد (بار اول وقتی که مادها را شکست داد و بنوید توانست معبد حران را تعمیر کند) او بنام مردوک خدای بابل اعلامیه خویش را صادر نمود.

«منم کورش منم شاه عالم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه بابل و سومرو آکد، شاه چهار مملکت، پسر کبوجیه شاه بزرگ، شاه انشان، نوۀ کورش شاه بزرگ، شاه انشان از اعقاب چیش پش شاه بزرگ شاه انشان، شاخه سلطنت ابدی که سلسله ای که مورد محبت بل و نبواست که حکمرانیش بقلب آنها نزدیک است. و قتی که من بدون جنگ و خـ و نریزی وارد تین تیر (اسم قدیم بابل) شدم، بامسرت و شادمانی مردم در قصر پادشاهان بر سریر سلطنت نشستم. مردوک آقای بزرگ قلوب نجیب اهالی بابل را بطرف من متوجه کرد زیرا من همه روزه در فکر پرستش او بودم لشگر بزرگ من بآرامی وارد بابل شد، من نگذاشتم که دشمنی به سومرو آکد قدم بگذارد. اوضاع داخلی بابل و امکان مقدسه آن قلب را تکان داد و اهالی بابل باجرای مرام خود موفق شده و از قید اشخاص بی دین رستند من از خرابی خانه های آنها مانع شدم، من نگذاشتم اهالی از هستی ساقط شوند. مردوک آقای بزرگ از کارهای من مشعوف

بود و وقتی که از ته قلب و بامسرت الوهیت بلند مرتبه او را تجلیل میکردیم . بمن که کورش هستم و او را تعظیم میکنم به پسر م کبوجیه و بتمام لشکر از راه عنایت برکات خود را نازل کرد . پادشاهانی که در تمام ممالک عالم در قصور خود نشسته اند از دریای بالاتا در پای پائین .. و پادشاهان عرب که در خیمه ها زندگی میکنند تماماً باج سنگین خود را آوردند و در بابل پای مرا بوسیدند از ... تا آسور و شوش و آکاده ، الش نوناك ، م تورنو ، دری با ولایت گوتی ها و شهرهائی که در آن طرف دجله واقع و از ایام قدیم نباشد خدایانی را که در اینجاها زندگی میکردند بجای مزبور برگردانیدم تا در همان جاها الی الا بد مقیم باشند . اهالی این محل ها را جمع کردم منازل آنها را از نو ساختم و خدایان سومرو آکد را که بنوید به بابل آورده و باعث خشم آقای خدایان شده بود بامر مردوك آقای بزرگ بی آسیب بقصرهای آنها موسوم بشادی دل برگردانیدم . از خدایانی که بشهرهای خودشان بواسطه من برگشته اند خواستارم که همه روزه در پیشگاه بل و نبوطول عمر مرا بخواهند و نظر عنایت بمن دارند و به مردوك آقای من بگویند کورش شاه ترا تنظیم میکند و ...»

از ترجمه استاد پیرنیا صفحه ۳۸۶ چاپ اول ایران باستان

این بیانیه دوی درد کاهنان بود ، آنان که از رقابت خدایان شهرها با مردوك رنج میبردند نفسی بآسودگی کشیدند . مردوك بر تخت جلال و آقائی خود نشست و خدایان مزاحم شهرهای خود باز برده شدند بالاتر از همه کورش آنها را در مرحله بعد و پائین تر از مردوك نهاد و از آنان خواست که از پیشگاه مردوك بخواهند که لطف و عنایتش را

ازاو وپسرش کمبوجیه دریغ ندارد . دیگر شهرها و کاهنان از اینکه خدایانشان بجای اولیه آمدند مسرور شدند و این مسرت از اعلامیه کاهنان بابلی که درزیر آمده بخوبی آشکار است .

« نمونید پادشاهی بود ضعیف النفس ، در رارخ وسایر شهرها احکام بدداد ، همه روزه خیالهای بد کرد و قربانیهای روزانه راموقوف داشت . در پرستش مردوک شاه خدایان اهمال و مسامحه روا داشت ، هر چه کرد بضرر شهرش بود ، آنقدر بر اهالی تحمیل کرد که آنها را روبفنا برد ، پادشاه خدایان از آه و ناله اهالی سخت در غضب شد و از ایالت آنها خارج گردید . خدایان دیگر از این جهت که آنها را به بابل مردوک آورده بودند ، خشمناک از منازلشان بیرون رفتند ، مردم استغاثه کرده گفتند نظری کن . او بمنازلی که خرابه هائی شده و اهالی سومر و آکد که مانند مردهائی هستند نظر کرد و بر آنها رحم آورد . او بتمام ممالک نظر انداخت و در جستجوی پادشاهی عادل شد ، که بقلب اونزدیک باشد ، تادست او را بگیرد . در اینوقت کورش پادشاه انشان را اسم برد و برای سلطنت عالم طلبید . گوتیها و او مانماندها رازیر پای او افکند . مردوک بزرگ مدافع و حامی تمام امتش بامسرت باونگریست بکارهای او و قلب عدالت خواه او بر کات خود را نازل کرد و باو فرمود که بطرف شهرش (بابل) حرکت کند . مانند رفیق و دوستی رهبر او گردید . لشکراو که مانند آب رود بحساب نمیآید باو (کورش) مسلح حرکت میکرد . بی جنگ و جدال او را داخل بابل کرد و شهر خود را از تعدی خلاصی بخشید . شاه نمونید را که نسبت بمردوک بی احترامی کرده بود بدست او (کورش) سپرد تمام اهالی بابل و تمام سومر و آکد و

بزرگان ولایات اورا تعظیم کردند و پاهای اورا بوسیدند . همگی از پادشاهی او خشنود شدند و شادی و شغف از صورتشان هویدا بود . همه در تقدیس و تسبیح آقائی بودند که مرده‌ها را زنده کرد و مردم را از فلاکت نجات داد . »

این دوا اعلامیه نتیجه‌آنی و فوری خود را بخشید . کاهنان بابلی نبض شهر را در دست داشتند ، مردم بابل در برابر این طبقه که بخدای آنان نزدیک بودند و با او در باره مسائل روز و کارهای شهر سخن می‌گفتند تسلیم بودند . این بود وای درد کاهنان و بآنان اطمینان میداد که بموقعیت آنان لطمه‌ای وارد نمی‌آید و مردوک جلال و عظمت خود را باز می‌یابد و دیگر خدایان در درجه دوم اهمیت نسبت به مردوک قرار می‌گیرند . لذا اشکالی ندیدند که کورش را تأیید کنند و او را فرستادهٔ مردوک و حمایت شده از طرف خدای بابل معرفی کنند و اعمال او را موجه نشان دهند . بدین ترتیب بابل آزادی اسرای یهود و از دست رفتن استقلال خود را پذیرفت و کورش بمنظور خود که جلب توجه دیگر مردمان بود رسید .

ولی آیا کاهنان بابلی صرفاً برای اینکه کورش به مردوک توجه داشت او را حمایت کردند یا نظرات دیگری نیز در کار بوده است . مسلم اینست که کاهنان مزبور بیشتر به وضع اقتصادی خود توجه داشتند تا خداوندی مردوک و کوشش آنها برای در درجه اول قراردادن مردوک نیز برای این بود که بیشتر از هدایا و نذورات مردمان استفاده برند و خدایان دیگری رقیب آنها نباشند و بیرون فرستادن خدایان دیگر شهرها را از بابل نیز برای همین بود . ولی تنها همین نبود ، نه بهیچوجه بلکه منافع اصلی کاهنان بابلی در جای دیگری بود ، این منافع اگر بیشتر از منافع موقوفات

و نذورات نبود کمتر نیز نبود بازرگانان و تجار بابل نیز در این منافع با کاهنان شریک و سهم بودند و آن تجارت بابل با شرق و غرب بود.

رکود تجارت موجب سقوط بابل بود

نهمردوک، و نه دیگر خدایان، هیچکدام عامل اصلی سقوط بابل و توجه بابلیان و یا حداقل کهنه و بزرگان شهر بسوی کورش نمیتوانستند باشند. بابل تاجر بود و برای یک ملت تاجر منافع تجاری و عقب راندن رقیب از مسائل مهم و درجه اول محسوب میگردد و باید دانست که در آن عصر برای ملت هائی مثل آسوریان و بابلیان جنگ نیز یک نوع تجارت محسوب میشد همچنان که در قرون بعد میمانند جنگ بصورت یک عمل تجاری نگاه میکردند نه واقعه ای که محرک آن بسط و توسعه تجارت و یا جلو گیری از نفوذ تجاری رقیب باشد. بلکه جنگ تجارت بود و هدف آن بدست آوردن غنائم جنگی، بدست آوردن برده و جز آن، نه وسیله ای برای بسط و توسعه تجارت.

در صفحات قبل گفتیم که سارد رقیب تجار تی بابل بود و لیدی ها چون با دولت ماد روابط نزدیک داشتند لذا تجارت شرق تقریباً در دست مردم ماد و لیدی بود و دریا نوردان و تجار یونانی شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر نیز در این تجارت شرکت داشتند و این بزیان تجار بابلی و متحدین تجاری آنان یعنی دریانوردان فنیقی بود ولی آنها رزمان (نبوکدنزر) زیاد این زیان را درک نکردند. زیرا لشگر کشی های آن شاه و تصرف فلسطین و آوردن اسرای یهود و غارت شهرهای آن سامان و کارهای دیگر آن شاه موقتاً مردم بابل را سرگرم داشت و منافع متوجه

کیسه آنان نمود ولی بعد . یعنی پس از مرگ شاه مزبور این منافع روبه نقصان نهاد و بابل دچار رکود تجاری شد و نبونید نیز کسی نبود که بالشگر کشی های خود منافع متوجه بابل کند و یابزارهای جدید تجاری بدست آورد و چون سارد سقوط کرد و کشورهای پارس - ماد - لیدی بزرگ پرچم درآمدند تجار بابلی بالمره از کار تجارت بازماندند و بازارهای بابل از معامله گران خالی ماند تجارت بابل روبه زوال نهاد و این زیان بزرگی بود که بابل نمیتوانست آنرا تحمل بکند و کاهنان بابلی که در بازار بابل صاحب سرمایه بودند و تقریباً نیمی از سرمایه تجاری که در بازار بابل در گردش بود بدانها تعلق داشت در این ماجرا باندازه تجار و دلالان زیان میبردند . چون تجارتی نبود ربح پائین آمد و در نتیجه صرافان و بانکداران که به برزگران و دهقانان و زمین داران برای توسعه کارهای کشاورزی و باربع های سنگین پول قرض میدادند نیز دچار بحران شدند زیرا عرضه بیش از تقاضا بود و وام خواه باربع کمتری پول بدست میآورد . نبونید باستانشناس و مذهب بازنیز کسی نبود که بتواند در برابر این بحران قد علم کند و تغییر این وضعیت مستلزم آن بود که کورش درهم شکسته شود و راه های تجارتی بروی بابلیان باز گردد و شاید وقتی که مردم بابل و یا لاقل تجار و و کسبه از تصمیم کورش در حمله و تسخیر بابل مطلع شدند آرزو داشتند که نبونید منقرض شود و در نتیجه آنها موفق تجارتی خود را باز یابند ولی چون نبونید شکست خورد آنها بسرعت تسلیم فاتح شدند زیرا تجربه سارد بآنها نشان داده بود که میتوانند بدون هیچ مانعی زیر پرچم شاهنشاهی کورش تجارت خود را رونق بخشند و لذا چون کورش

تصمیم گرفت اسرای یهود را آزاد کند کاهنان و تجار و برده داران باین زیان مختصر گردن نهادند تا منافع بیشتری بدست آورند .

کاهنان در اعلامیه خود مینویسند « هر چه میکرد بضرر شهرش بود . آنقدر بر اهالی تحمیل کرد که آنها را روبغنا برد » این جمله خود نشان میدهد که روش نبونید از نظر اقتصادی منافع بابل را تهدید میکرد و مالیات های گزافی گرفته میشده و شکی نیست که اگر تجارت رونق داشت هیچگاه بابلیان برای زیاد بودن مالیات خود را بورطه خطر نمیافکندند که تسلیم بیگانه شوند .

بهر حال همچنان که درسطور بالا آمد وقتی نبونید درهم شکسته شد مردم بابل و کهنه برای جلب توجه کورش بوی پیوستند تا منافع آنان مورد تهدید قرار نگیرد .

آیا کهنه کورش را بتسخیر بابل تحریص کردند ؟

در اینجا باید درباره این نکته که بعضی از مورخین قدیم و جدید معتقدند روحانیون بابلی کورش را از نفاق درونی شهر آگاه کردند و او را بفتح بابل تحریص نمودند کمی دقت کرد و گفت با آنچه که در صفحات پیش آمد این نکته زیاد نمیتواند مورد قبول واقع شود . چه روحانیون میخواستند و تحریص میکردند و چه نمیکردند کورش نمیتوانست وجود بابل مستقل را در نزدیکی مرزهای کشور جدید خود تحمل کند . سوابق بابل و عیلام که دیگر جزو سلطنت هخامنشی بود و نظرات تجاری بابلیان نسبت بشرق و نزدیکی بابل به مراکز قدرت شاهنشاهی هخامنشی یعنی شوش و همدان . تسلط بابل به فنیقیه و در نتیجه در دست داشتن بومی از تجارت دریای مدیترانه و شرق . اینها مواردی بود

که برای کورش و کشور جوان اومورد توجه بود . وانگهی چنانچه در صفحات قبل آمد . مصر نسبت به فلسطین و فنیقیه نظر داشت و هرگاه مصر به متصرفات بابل نیمه جان وضعیف حمله میکرد مسلماً موفق میشد و این موفقیت اشکال جدیدی در برابر کورش مینهاد و از سوی دیگر هیچ بعید نبود که در نتیجه يك کودتا شخصیت مقتدر و نیرومندی بر بابل مسلط شود و برای کورش دردسری درست کند . وانگهی کورش به فنیقیه احتیاج داشت زیرا بایونانیان روابط خوبی نداشت و برای حفظ قدرت خود در سواحل مدیترانه به دریانوردان فنیقی محتاج بود و هیچ بعید نبود که اگر بابل مستقل بماند کورش نتواند تسلط خود را بر فنیقیه محرز کند . ولی اگر بابل سقوط میکرد با احتمال قوی فنیقی‌های مزبور برضاد و میمپوستند در نتیجه چه کاهنان بابلی او را تحریص میکردند و چه نمیکردند کورش برای فتح بابل اقدام میکرد . گذشته از این در اسناد بدست آمده هیچ اشاره‌ای بر روابط کهنه با کورش قبل از حمله کورش به بابل بدست نیامده . بلکه از مفاد مدارك اعم از بیانیه کورش و بیانیه کهنه بیشتر مستفاد میگردد که پس از سقوط بابل برای جلب بابلیان و سر و صورت دادن باوضاع منتشر شده‌اند و هرگاه غیر از این بود یعنی کهنه در تحریص کورش دست داشتند بدون شك نحوه بیانیه‌ها این چنین نمیتوانست باشد و چنانچه رسم آن زمان است حد اقل در بیانیه کاهنان از زبان مردوك اشاره‌هایی به دعوت مردوك بوسیله کاهن بزرگ از کورش و غیر آن میشد . و یا از کشف و کرامات و خواب‌ها شدن‌ها و غیر آنها نشانی وجود پیدا میکرد . زیرا معلوم نبود که ننویند بدان سرعت شکست خواهد خورد، و معلوم نبود که (کئوبرو)

چنان سرعت او را تعقیب خواهد کرد که فرصت بستن دروازه ها و قله‌مداری به نبویند نمیدهد. احتمال این بود که نبویند بتواند در برابر کورش مدتی مقاومت کند و یا اینکه حداقل مدت زمانی پشت دیوارهای کوه مانند بابل از شهر دفاع کند و در این صورت کاربر کورش مشکل میشد و نبویند هم بالمره تنها نبود و بدون شك طرفدارانی داشت و هیچ بعید نبود که او بكمك طرفدارانش و یکی دوبار خواب نماشدن و تحريك حس وطن پرستی توده مردم بتواند مدت زمانی کورش را زیر دیوار شهر نگذارد. اینها همه احتمالات قریب یقین بود و اگر روابطی بین کورش و کاهنان وجود داشت بانقوذی که کاهنان مزبور در میان مردم داشتند بدون شك میبایست مقدمات کار را آماده میکردند بعبارت دیگر کاهنان آماده میشدند که اگر کورش بامشکلی روبرو شود آنرا رفع کنند و در غیر این صورت اتحاد آنان با کورش معنی نداشت و ما مدارکی که حکایت بر تهیه این مقدمات کند در دست نداریم و چون هیچ نوع سندی در این باره بدست نیامده باید گفت که هیچ نوع رابطه ای بین کورش و بابلیان نبوده نظر و علاقه مردم و کهنه و تجار بابل این بوده که راه های تجاری باز شوند و هر گاه نبویند بر کورش پیروز میشد بابل دوباره عظمت گذشته خود را بدست میآورد و بلکه صاحب اعتباری بیشتر میشد زیرا سارد و ماد و پارس نیز از آن بابلیان میگشت و در این صورت موقعیت بابل بهتر میشد تا اینکه تحت تسلط پارس باشد و لذا چون هدف توسعه تجارت بود لذا نمیتوان گفت ارتباطی بین کهنه و کورش وجود داشته بلکه چون کورش پیروز شد و نبویند شکست خورد کاهنان و بزرگان بابل بیکورش گرویدند تجربه بمل نشان داده حکومت هائی که در داخله وضع متزلزلی دارند

اگر در خارج اعم از میدان رزم یا میدان سیاست موفقیتی بدست آورند میتوانند مخالفین داخلی خود را برای مدتی ساکت سازند و سر کوب کنند ولی اگر بر عکس شکستی بر آنها وارد آید مخالفین داخلی بسقوط حکومت مورد مخالفت خود کمک میکنند ولی در جریان مبارزه اغلب مخالفین يك حالت بیطرفی و انتظار بخود میگیرند زیرا اگر در جریان مبارزه که هنوز نتیجه آن معلوم نیست دست بمخالفت بزنند به حکومت مورد مخالفت فرصت میدهند که با حربه تکفیر و مزدوری بیگانه با آنها روبرو شود ولی اگر حکومت مورد مخالفت دچار شکست شود و هر چند این شکست قطعی هم نباشد مخالفین فرصت و بهانه کافی برای ابراز مخالفت بدست میآورند زیرا شکست بر تعداد نازاضی ها میافزاید و میدان را برای تبلیغ باز میکند. در آن زمان نیز يك چنین وضعی در کار بود اگر قبل از شکست نبونید کهنه و تجار ابراز مخالفت میکردند ممکن بود از طرف مدافعین حکومت سر کوب شوند. لذا سکوت اختیار کردند تا نبونید در (سیپ پار) مغلوب شد آنوقت موقعیت مناسب بدست آمد. چون نفس مخالفت کاهنان با نبونید در مسائل اقتصادی بود و اگر نبونید فاتح میشد. این مخالفت نیز بمقدار زیادی تقلیل مییافت و هیچ دلیلی نداشت که کاهنان قبل از اینکه از نتیجه نبرد آگاه شوند علیه نبونید برخیزند و بدون شك پیروزی نبونید و گشایش در کارهای تجارتی (مردوك) را نیز بسر رحم میآورد و از خشم و غضب او باندازه کافی میکاست. با در نظر گرفتن این نکات میتوانیم نسبت بر روابط قبلی کهنه و کورش تردید کنیم.

تسلیم فنیقیه

سقوط بابل قدرت کورش را تا بنادر فنیقیه توسعه داد . بابل مالک بنادر فنیقیه بود و چون تسلیم شد فنیقی ها تسلط کورش را پذیرفتند و این تسلیم و تبعیت بدون جنگ و خونریزی برای ما نکاتی را روشن میکند که ذکر آن نکات در اینجا لازم می آید و باید توجه داشت که مورخین یونانی میکوشند که به تسلیم فنیقی ها رنگ جبن و بی غیرتی بدهند . هردوت در جائی که از تهدید داریوش نسبت به کارتاژ سخن میگوید از اطاعت فنیقی ها نسبت به شاهان پارس طوری ذکر میکند که میرساند این اطاعت بنظر او موهن و دور از شرافت است ولی باید دید وضع فنیقیه ایجاب میکرده که با کورش یا امثال او مثلا فرعون مصر و پادشاهان بابل بمقابله برخیزد یا نه .

فنیقی ها در حدود سه هزار سال قبل از میلاد مسیح از سرزمین عربستان بسوی دریای مدیترانه مهاجرت کردند و در دامنه مصغای جبال لبنان جای گرفته و شهرهائی تأسیس نمودند که بنام های صور، صیدا ، جیل ، ارواد نامیده شدند . اینان اصولا يك ملت تاجر پیشه بودند و دامنه تجارت آنان چنان وسعت یافت که امروز آثاری از تجارتخانه های آنان در جنوب افریقا در جزایر بریتانیای کبیر و از سمت شرق در حوالی چین بدست آمده است . تجارت ورقابتی که نتیجه آن است اجازه نداد شهرهای فنیقیه باهم متحد شوند لذا هر شهر برای خود شاهی داشت و اغلب تجار و کشتی های شهرهای فنیقیه بایکدیگر سر جنگ و مخالفت داشتند در نتیجه اقوام مجاور توانستند ملت مزبور را تحت تسلط گیرند . بعقیده ما حتی اگر شهرهای مزبور بایکدیگر متحد نیز میشدند از

آنها در قبایل کشورها و دول مقتدری مثل آسور، بابل و مصر کاری ساخته نبود و اینان آزادی و قدرت مطلقه خود را در دریاها از دست نمیدادند و همین قدرت تجاری و دریانوردی ملل مسلط را مجبور میکرد که نسبت بآنان نظر مساعدی داشته باشند. بدون شك تجار بابلی و آسوری به دریانوردان فنیقی احتیاج داشتند و این احتیاج آنان را و میداشت تا از شاهان خود بخواهند نسبت به دریانوردان مزبور مساعدتر باشند ولی البته این احتیاج مانع آن نشد که (نبو کدنزر) صیدا را درهم بکوبد. گذشته از این فنیقیها در سر راه لشکر کشی دستجات مخالف قرار داشتند و لامحاله در اثر این سپاه کشی ها لطماتی بنامبردگان وارد میآمده و ناچار بودند همیشه نسبت بفاتحین حالت بیطرفی داشته باشند و نسبت بهر فاتحی مطیع باشند و برای هیچ فاتحی در برابر مهاجم جدید نجنگند.

باری گفتیم مورخین یونانی درباره تسلیم بلاشرط این قوم در برابر کورش با لحن زننده ای سخن میگویند. نخست باید دید اگر آنها تسلیم نمیشدند چه میکردند در حالی که تسلیم بلاشرط آنان توانست محبت قوم فاتح را نسبت بآنها جلب کند، و انگهی مگر شهرهای یونانی آسیای صغیر تسلیم نشدند، آنها نیز ناچار شدند که در برابر سپاه پیروزمند سر تسلیم فرود آورند در حالی که امید داشتند آتن یا اسپارت بآنها کمک کنند ولی فنیقیها يك چنین امیدی نیز نداشتند. شهرهای یونانی آسیای صغیر هیچگاه مورد حمله و هجوم واقع نشده بودند در حالی که فنیقیها بارها لگد کوب سم ستوران فاتحین شده بودند. گذشته از این فنیقیها همانقدر تاجر و دریانورد بودند که شهرهای یونانی بودند

آنها که همیشه واسطه تجارت آسیا و آفریقا و اروپا بودند دلیل نداشت که با کورش ساز مخالفت کنند و میدان را برای رقبای یونانی آماده سازند . وانگهی آنها میدانستند که دولتی مثل دولت جوان هخامنشی به نیروی دریائی احتیاج دارد و هرگاه آنان باین احتیاج جواب مثبت دهند مقام و منزلت خود را در شاهنشاهی جدیدالتأسیس بالا بردماند چنانچه حساب آنان نیز درست بود و پارسیان درهمه ادوار تسلط خود ب مردم فنیقیه بمثابة متحدی مینگریستند در حالیکه یونانیان آسیای صغیر را دست نشاندۀ خود می شمردند .

نکته دیگری که در این مورد باید بدان توجه داشت کینه و اختلاف قدیمی دو ملت یونانی و فنیقی بود . اختلافی که همیشه بین دو ملت تاجرو دریانورد بوجود می آید . فنیقیه رقیب سرسخت یونان بود و کشتی های فنیقی همه جا با کشتی های یونانی رقابت میکردند . تجار فنیقی همه جا در برابر تجار یونانی قرار داشتند و این ملت کوچک در برابر شهرهای یونانی، در برابر مصریان که روابط نزدیکی با یونان برقرار کرده بودند احتیاج داشتند که از حمایت شاهنشاهی هخامنشی برخوردار شوند .

باید دانست که فنیقی ها از این اتحاد حداکثر استفاده را بردند و شاید پس از این اتحاد تجار فنیقی ها توانسته باشند نمود تجاری خود را تا سواحل چین بسط و توسعه دهند . و باید دانست همین ملت که همیشه تحت تسلط ملل دیگر بودند و بدون زور خورد و مخالفتی تسلیم فاتح میشدند در برابر اسکندر مردانه ایستادند و ماه ها سپاه او را محطل کردند در حالی که میدانستند خشم اسکندر آنان را نابود خواهد کرد و نابود

هم شدند (۲۲) آیا يك چنین مقاومتی بهترین دلیل این نیست که فنیقی‌ها خود را از همه حیث جزوی از شاهنشاهی پارس احساس میکردند و برابری و نبرد با دشمن شاهنشاهی هخامنشی را وظیفه خود میدانستند. تسلیم فنیقی‌ها نتیجه مستقیم سیاست عاقلانه کورش بود، و اگر نه هیچ بعید نبود که در برابر پارس‌ها نیز همانگونه بجنگند که در برابر اسکندر جنگیدند. بخصوص که پس از سقوط سارد مصر خود را در وضع جدیدی دید و چون بابل هم ساقط شد فرعون خطر را نزدیک مرزهای خویش مشاهده کرد لذا بطور حتم باتحاد با فنیقی‌ها علاقمند شد و بعبارت دیگر خواست که در خط اول جبهه دارای دوستانی مثل فنیقی‌ها باشد و شاید هم ایادی فرعون خواسته باشند توجه فنیقی‌ها را بسوی مصر جلب کنند ولی شهرت کورش و خوش نامی او مانع و سدی در برابر نقشه مصریان گردید.

درباره طمع مصر نسبت به فنیقیه میتوان این نکته را نیز متذکر شد که مصریان در اواخر سلطنت نبونید در سرزمین مزبور دست به تحریکاتی زدند و نبونید ناچار شد سفری به فنیقیه برود و تغییری در دستگاه‌های اداری و حکومتی آن سامان بدهد و ما میدانیم این تحریکات جز از طرف مصریان از جهت دیگری نمیتوانست باشد زیرا در آن موقع سارد سقوط کرده بود و کورس نیز بشرق رفته بود و سرداران کورش متوجه شهرهای ساحلی آسیای صغیر بودند و بدون شك این مصر بود که از آشفتگی اوضاع وضع نبونید میخواست استفاده کند و فنیقیه را متصرف شود.

اگر بسابقه نگاه کنیم می بینم در آستانه سقوط نینوا نیز از طرف

مصر جنب و جوشی شد و حتی نخائو فرعون مصر با سپاه خود بآسیا قدم نهاد و هیچ بعید نیست که پس از سقوط سارد با اوضاع احوالی که وجود داشت و اطلاعی که مصریان از ضعف بابل داشتند خواسته باشند که نقشه قدیم خود را اجرا کنند و برای اینکار لازم داشته‌اند که ابتدا شهرهای فنیقیه را بسوی خود جلب کنند و همین موضوع باعث توجه نبونید و تغییر حکومت‌های شهرهای فنیقیه شده و همین موضوع موجب شده که سرداران کورش در آسیای صغیر او را متوجه خطر کنند تا کارهای خود را در شرق نیمه‌کاره گذاشته بغرب توجه کند.

بعید نیست که یونانیان نیز در این ماجرا انگشتی داشته‌بودند. زیرا ما میدانیم که روابط مصر و یونان بسیار خوب بوده و فراغه مصر همیشه از سر بازان اجیر یونانی استفاده میکرده‌اند. از نظر تجاری نیز تضادی بین آن دو ملت نبود بلکه مصر بیشتر به کشاورزی توجه داشت و صادرات و واردات آن کشور در دست تجاریونان بخصوص اسپارت بود و چون سارد سقوط کرد یونانیان که تجارت خود را در شرق مورد تهدید دیدند و چون از وضع بابل آگاه بودند لذا آمازیس فرعون مصر را تحریک کردند تا به آسیا لشکر بکشد. ولی آمازیس دیر جنبید و کورش بر او پیشدستی کرد و فنیقی‌ها نیز که رقبای تجاری و دریانوردی یونانیان بودند بهتر دانستند که با کورش کنار آیند تا با مصر که متحد رقبای آنان بود.

باری با تسلیم فنیقیه و مطیع شدن فلسطین دیگر کورش در غرب آسیا کاری نداشت و چنانچه از اسناد بابلی بدست می‌آید کورش پسر بزرگ خود کبوجیه را بحکومت بابل تعیین کرد و او را شاه بابل خواند. این عمل کورش میرساند که شاهنشاه ایران چقدر بیابلی اهمیت میداده زیرا

پس از فتح سارد وبا وجود اینکه سارد و بطور کلی آسیای صغیر همسایه یونان بود و از نظر سوق الحیثی اهمیت و ارزش بسزائی داشت کورش پسر و ولیعهد خود را حکمران و شاه آن ناحیه نکرد بلکه حکومت آن سامان را به مهارپاک واگذار نمود ولی بابل را درخور آن دانست که مقرر ولیعهد او شود.

از اسناد بابلی مستفاد میشود که دوره شاهی کبوجیه زیاده طولانی نبوده (تقریباً هشت ماه) و در اسناد بعدی که بدست آمده کبوجیه را شاهزاده نامیده اند نه شاه بنظر میرسد که کبوجیه مصرع در این مدت اعمالی مرتکب شده که پدرش او را از سمت خود عزل نموده است.



عزیمت بشرق

چنانکه در پایان بخش قبل آمد پس از سقوط بابل و مطیع شدن
فنیقیه و فلسطین کورش دیگر در غرب کاری نداشت و میتوانست با خیال
راحت بکار شرق بپردازد.

ما امروز متأسفانه اسناد و مدارك كافی در دست نداریم که بتوانیم در
باره کارهای کورش در شرق اظهار نظر کنیم و نوشته مورخین یونانی نیز
در این مورد گنگ و نارسا است و نمیتوان بهیچوجه باظهارات آنان
متکی شد و اعتماد کرد.

اما آنچه که مسلم است کورش پس از فتح بابل متوجه ایران
شرقی شده. در فصول قبل درباره شرق مختصر توضیحی دادیم و در اینجا
لازم است اضافه کنم متصرفات هخامنشیان در شرق تا کشمیر فعلی و
بموازات این سرزمین بسوی شمال تا موازات منتهی الیه دریاچه ارال
ادامه داشته است و عبارت دیگر حدود دولت هخامنشی از سمت شرق
به کشمیر و جلگه سنه و از شمال تا منتهی الیه دریاچه ارال بسوده. این
سرزمین بوده که بموجب اسناد و کتیبه‌های موجود در زمان داریوش
جز و شاهنشاهی ایران محسوب میشده است. در آخرین حد شمال
شرقی این سرزمین در کنار سیحون شهری بنام شهر کوروش بنام این

شاهنشاه بناشده بوده که جمله مورخین متحقق القول هستید که از بناهای خود کورش بوده است.

بهر حال ما میدانیم که این سرزمین وسیع در زمان (فرورتیش) جز ماد نبوده بلکه حدود متصرفات ماد در اعلال درجه قدرت آن دولت از سمت شرق مرو و هرات و سیستان و بلوچستان فعلی و از شمال تا نزدیکی جنوب دریاچه اورال بوده است و باختر و سوغد و افغانستان فعلی و رنج و جلگه سند و کشمیر جزو متصرفات ماد نبوده اند. بعد از فرورتیش نیز (هووخشتره) نتوانست بشرق بپردازد. پس از سقوط ماد و بعد از کورش نیز کبوجیه تمام هم خود را مصروف مصر نمود. پس باید گفت که سرزمین های مزبور در عصر کورش جزو شاهنشاهی هخامنشی شده است. و اینکار در مدت ده سال فاصله سقوط بابل تا فوت کورش وقت شاهنشاه پارس را گرفته است.

نباید فراموش کرد که برخی از مورخین معتقدند که کورش در فاصله فتح سارد و بابل بامور شرقی پرداخته و استاد پیرنیا نیز در این مورد معتقد است که طبیعی نیز این بوده که کورش قبل از حمله بابل بامور شرق بپردازد و با اصطلاح از عقب جبهه خود مطمئن شود. ولی من در صفحات قبل این عقیده را رد کردم و در اینجا نیز تأکید میکنم که فاصله سقوط بابل و سارد هفت سال میشده. هر گاه حداقل سه سال از این مدت را برای تدارك حمله بشرق و بازگشت به غرب و تدارك حمله بابل و مدتی که این حمله و جنگ لازم داشته از هفت سال کسر کنیم میماند چهار سال و این مدت برای تصرف همه شرق و سرزمین های که حدود آن را در بالا گفتیم بسیار اندک است و گفتیم در شرق يك حکومت

مثل سارد و بابل وجود نداشته که با شکست قوای اصلی و سقوط حکومت مرکزی شیرازهٔ تشکیلات دولتی بگسلد و تصرف سریع ممکن شود. در سراسر سرزمین شرق که شامل جلگه سند، کشمیر، افغانستان، مرو، باختر، سوغد میشده امرا و حکام و شاهان کوچک و بزرگ حکومت میکرده‌اند و لازم بود که کورش در يك چنین سرزمین وسیعی يك يك شهرها را فتح کند و این کار در يك مدت کوتاه یعنی چهار سال ممکن نبوده. ممکن است که گفته شود اسکندر همه این سرزمین‌ها را در مدت کوتاهی فتح کرد. ولی نباید فراموش کرد با سقوط شاهنشاهی هخامنشیان مشکل بزرگی از جلوی پای اسکندر بر داشته شد و شهرهای شرق که دارای يك سازمان اصلی نبودند نمیتوانستند در برابر اسکندر مقاومت کنند.

دلیل دیگری که معتقدین باین عقیده می‌آورند اینست که کورش اگر از عقب و پشت جبهه مطمئن نبود به بابل حمله نمی‌کرد و دلیل حمله او بسارد نیز این بود که سارد مقدم بجنگ شد.

در اینباره باید گفت اولاً شرق چنانچه گفتیم دارای يك حکومت مرکزی مقتدر نبود که بتواند مرزهای شاهنشاهی جوان هخامنشی را تهدید کند و انگهی اگر سارد مقدم بجنگ شد و کورش را مجبور کرد که بدان کشور متوجه شود. در مورد بابل چنانکه آمد نکتهٔ موثر دیگری وجود داشت. طمع مصر نسبت ببا بل و فنیقیه همان طور که در صفحات قبل گفتیم خطر بزرگی بوده و انگهی چنانکه گفتیم اگر بابل صاحب يك شاه مقتدر میشد برای دولت جوان هخامنشی خطری بشمار میرفت در صورتی که در شرق هیچ خطری وجود نداشت و در آن سرزمین

هیچ نیروی قابل ملاحظه که بتواند پایگاه اصلی کورش یعنی پارس و ماد را مورد تهدید قرار دهد وجود نداشت ولی در غرب همه نوع احتمال میرفت .

در مورد سفر کورش بشرق در فصل سقوط ماد متذکر شدیم که سر زمین هائی که جزو متصرفات ماد بودند بدون هیچ مخالفتی از کورش که وارث تاج و تخت ماد بشمار میرفت اطاعت کردند زیرا سلطنت کورش را دنباله طبیعی سلطنت آژی دهاک میدانستند و بدون شك رجال مصاد که طرفدار کورش بودند و خود آژی دهاک در اینکه شرقیان از کورش اطاعت کنند دخالت مؤثری داشته اند و سفر کورش بدان سامان فقط برای این بود که قدرت سلطنت خود را در آن سامان تسجیل کند. بهر حال کورش پس از سقوط بابل متوجه شرق، یا بعبارت دیگر شرق دور تر شد. و طبیعی اینست که هدف اولی او جلگه سند بوده است. زیرا با توجه به اظهارات مورخین که کورش در شمال شرقی و در جنگ تیره ای از سگاکاها کشته شده است باید معتقد شد که کورش ابتدا متوجه جلگه سند شده است .

باید در اینجا نکته ای را نیز متذکر شد . گزنقون در داستان تاریخی « کوروپدی » خود مینویسد در موقعی که کورش قصد حمله به (سارد و بابل) داشت سفرای هندیان بملاقات او می آیند و برای او پول می آورند. البته ما نمیتوانیم این عقیده مورخ و داستان سرای یونانی را قبول کنیم بخصوص که نمره جغرافیای گزنقون چیزی هم پائین تر و کمتر از سفر بوده و مورخ مزبور هیچ وجه از موقعیت و مکان اقوام مطلع نبوده چنانچه هیرکانیان را هم سایه بابل مینویسد و جز آن .

اما میتوان گفت که آمدن سفرای مزبور به بعد از سقوط بابل و حمله کورش بجلگه سند مربوط بوده است و در اذهان پارسیان وجود داشته و بعد به گزنفون رسیده ولی او موقع و محل آنرا ندانسته که در کجا و چه موقع بوده .

هر دوت و جمع کشیری از مورخین که از وی تبعیت کرده اند مینویسد کورش بلافاصله پس از سقوط بابل متوجه شمال شرقی شده تا اقوام ماساژت را باطاعت درآورده . توجه مستقیم کورش از بابل به ساحل رود سیحون و دریاچه ارال برای نبرد و باطاعت در آوردن قوم نیمه وحشی ماساژت کمی ثقیل بنظر میرسد . زیرا در ابتدا بنظر میآید که فاصله بین متصرفات سابق ماد و سرزمین ماساژت ها که ماوراء سیحون بوده قبل از سقوط بابل به تصرف کورش درآمده بوده است و کورش در این سرزمین کاری نداشته بلکه مستقیماً برای نبرد با قوم ماساژت که در آنسوی متصرفات اوزندگی میکرده اند حرکت کرده است .

بنظر نگارنده و بموجب استدلالی که در صفحات قبل آمد زمان تصرف شرق دور درست پس از سقوط بابل بوده و در اینباره بحث و استدلال کافی شد . حال اگر فرض کنیم که چنین نبوده یعنی آن سرزمین ها تا ساحل سیحون قبل از سقوط بابل بتصرف کورش درآمده بوده است لذا باید قبول کنیم که کورش از بابل فقط برای جنگ با ماساژت ها این راه دور را پیموده . با قبول این عقیده باید دید چه چیزی موجب این راه پیمائی و سفر جنگی شده است . آیا ماساژت ها سرحدات شرقی را مورد هجوم قرار داده بودند و هدفی مانند هدف اغلب اقوام مهاجم قرون بعد داشته اند، عبارت دیگر میخواستند وارد متصرفات ایرانیان

شرقی شده و در آنجا مسکن گزینند و یا خیال يك غارت و چپاول را داشتند که مجدداً به جایگاه نخستین خود باز گردند ؟

آیا ماساژت ها وضعی مانند بابل ، سارد ، داشتند و تصرف سرزمین آنان به بنیه اقتصادی یا نظامی دولت هخامنشی میافزود ؟ یا احتمال این میرفت که متصرفات کورش را مورد هجوم قرار دهند ؟

بعبارت دیگر آیا کورش میخواست این قوم را مطیع کند و یا قوم مزبور هوس حمله و غارت و یاسکنی گزیدن در سرزمین های متصرفی کورش را داشتند ؟ کدام يك از این دو ممکن است صحیح باشد .

فرض کنیم که کورش میخواست قوم ماساژت را مطیع خود سازد ، چرا ، چه سودی از اینکار برای او متصور بوده آیا ماساژت ها مردمانی ثروتمند بودند که بقول آقای آلبر شاندر طمع کورش را برانگیخته باشند . میدانیم که ماساژت ها بلکه همه اقوام بیابانگرد نظیر قوم مزبور نه اینکه ثروتمند نبودند بلکه بسیاری چیز و فقیر هم بوده اند . وانگهی ثروت قوم مزبور حتی اگر ثروتی هم داشته اند در قبال تمول بابل و سارد هیچ بوده .

گذشته از این میدانیم که کورش در غرب درمرکز ایران باندازه کافی گرفتاری داشته که توجهی به ثروت ماساژت ها نداشته باشد . سرزمین های وسیعی را تازه تصرف شده بوده و این سرزمین ها بامردمان گوناگون خود بهیچوجه قابل اعتماد نبودند . کورش نه ب مردم بابل ، نه به فنیقی ها و نه به یهود و نه ب مردم لیدی ، بهیچکدام نمیتوانست اعتماد داشته باشد . نه کورش بلکه هیچ فاتحی فردای روز پیروزی نمیتواند مطمئن باشد که ملل مغلوب بدون هیچ نوع مقاومتی برای همیشه

مطیع او خواهند ماند. وانگهی کشوری مثل مصر نسبت به آسیای غربی نظر داشته، شهرهای یونان بی کارنشسته بودند، یونانیان آسیای صغیر نمیتوانستند برتری پارس را تحمل کنند. سرزمینهای فتح شده لقمه گلوگیری بودند و میبایست بسیار زحمت کشید تا سروسامانی بدانها داد در چنین وضعیتی خطر بسیار بسیار جدی میبایست در کار باشد تا کورش را بسمت شرق دور بکشاند به گفته هردوت که میگوید «جهات حمله کورش به ماساژت ها متعدد بود اول اینکه او (یعنی کورش) خود را وجودی برتر از بشر میدانسته و دوم اینکه قصد هرملتی را که کرده بود کسی نتوانسته بود جلوی او را بگیرد.»

از ایران باستان ترجمه استاد پیرنیا

آیا واقعاً همین قصد و نیت یعنی قصد برتری جوئی و اینکه همیشه در کارهای خود کامیاب بوده کورش را بر آن وامیدارد که اوضاع سرزمینهای مفتوحه را نابسامان گذاشته و بسوی شمال شرقی برود و با قومی گرسنه، سلحشور و جنگد. اگر صرفاً تمایل به زیاده طلبی و تصرف سرزمینهای بیشتر محرک کورش بوده. آیا منطقی تر نبوده که کورش قوای خود و حرص و آرزو خود را متوجه مصر کند. مصری که بطور مسلم رقیب او بشمار میرفته. آیا بهتر نبود برای پاسخ دادن به تمنیات خود بسوی یونان برود. آیا برای کورش حمله به یونان یا مصر که بطور قطع با تصرف سارد و فنیقیه بوضع آنان آشنائی کامل داشت آسان تر از حمله به يك قوم لخت و گرسنه آنهم در سرزمینی دوردست و ناشناس نبود. آیا فنیقی ها که آنهمه بایونانیان رقابت داشتند، یهود و بابلیان که بخون مصریان تشنه بودند کورش را به حمله به یونان یا مصر اغوا

و تجریص نمیکردند . چرا با وجود این کورش همه کار خود را رها میکند که به سرزمین ماساژت ها حمله کند آنهم در حالی که بقول هردوت ماساژت ها حتی خیال تجاوز و حمله بجاك کورش را نداشتند و از قول (ت می ریس) ملکه ماساژت و از زبان سفرای زن خطاب به کورش مینویسد «شاه مادی ها رها کن کارهایی که میکنی . چه تو نمیدانی نتیجه این کارها چه خواهد بود اکتفا کن بآنچه داری و بگذار ما هم در مملکت خود سلطنت کنیم و ... » خوب با وصف این که خطری هم متصرفات کورش را تهدید نمیکرده و در مجلس مشورتی هم که بقول هردوت تشکیل داده اند صحبت از همین بوده که از طرف آن اقوام خطری متوجه متصرفات کورش نیست . با این همه کورش دست بکاری جنون آمیز میزند و همه کارهای خود را رها میکند و از بابل به شمال شرقی میرود تا کاری عبث و بیفایده انجام دهد و جان خود را هم در آن راه بگذارد . ماکاری نداریم که آیا واقعاً کورش در این نبرد کشته شده یا نه بلکه منظور ما اینست که هیچ موجبی در کار نبوده که کورش مستقیماً عازم جنگ باماساژت ها شود .

بر گردیم باصل موضوع ، کورش پس از تصرف بابل خود را با مسأله جدیدی روبرو می بیند . ما گفتیم که سرزمین های شرقی آنچه که در تصرف ماد بود پس از سقوط ماد از کورش اطاعت کردند و پس از سقوط سارد کورش سفری بدانسو کرد تا برتری و تفوق خود را نسبت به مردم شرق تثبیت کند و کرد . آنگاه بابل حمله و شد و کار آنرا تمام کرد . در این موقع برای کورش بطور قطع و یقین مشکلی جنبیدی پیش آمده . مادر صفحات قبلی نوشتیم که سرزمین های سند ، افغانستان فعلی

وازشمال بلخ تارود سیحون جزومتصرفات ماد نبوده پس ازسقوط بابل بدون شك خطری از اینسو کورش را تهدید میکرده واین خطر آنقدر مهم وقابل ملاحظه بوده که کورش لازم دانسته امور غرب را نیمه کاره گذاشته وبشرق برود . هیچ بعید نیست که گرفتاریهای کورش در غرب حکمرانان شرقی را که گفتیم (گوی) خوانده میشده بر آن داشته که اتحادیه ای علیه کورش تشکیل دهند .

آیا نمیتوان تصور کرد که باشندگان سرزمین سند وافغانستان خیال تجاوزبه غرب راداشته بودند؟ آیا نمیتوان تصور کرد که آرین های شرقی وطیع ماد ازبرادران آنسوی مرزبرای آزاد ساختن خود کمک خواسته باشند .

تمام این تصورات هریک بجای خود با ارزش تر ازاین عقیده است که بگوئیم کورش فقط وفقط برای نبرد با قبیله گرسنه وفقیر ماساژت که حتی با اوسر جنگ هم نداشته اند بسوی شمال شرقی رفته باشد . اما منطقی تر اینست که بگوئیم پس ازسقوط بابل کورش که علاقمند بوده سرزمین متصرفی خود را به مرزهای طبیعی آن برساند وازسوی دیگر وجود حکمرانان و گویان مستقل را درجوار متصرفات شرقی خود صلاح نمیدانسته لازم دیده که تکلیف خود رایکسره کند و هم از تحریکات احتمالی گویان شرقی نجات یابد وهم سرحدات کشور رابه رود سند ، کوه های پاراپامیزوجیحون برساند که به سرحد طبیعی خود رسیده باشد.

دراینجا این سؤال پیش می آید که اگر امورنا بسامان غرب دلیلی بر آنست که کورش نمیتوانسته به اقوام ماساژت حمله کند آیا برای عدم

حمله به جلگه سند و افغانستان و باخدی و سوغد نمیتوانسته دلیل باشد؟ بعقیده نگارنده نه. زیرا درمسأله ماساژت‌ها نخست میدانیم که این قوم بنا بگفته خود مورخین غربی خیال حمله بایران را نداشته‌اند. گذشته از این وجود یا عدم قوم مزبور در آنسوی سرحد طبیعی ایران تأثیری دروضع کورش نداشته، ثروتی هم نداشته‌اند تا عقیده مورخین غربی درباره برانگیخته شدن طمع کورش مؤثر باشد. اما جلگه سند و افغانستان و سرزمین‌های شمال افغانستان و پارت مسکن آرین‌ها بود. آرین‌هائی که هم میتوانستند دوست و متحد برادران غربی خود باشند و هم ممکن بود دشمنی خطرناک شوند.

در فصول گذشته آمد که اتحاد مذهبی که زردشت ایجاد کرد و اتحاد سیاسی که در اثر اقدامات (فرورتیش) و (هووخشتره) و (کورش) در میان آرین‌ها بوجود آمد کم‌کم توسعه یافت و هیچ بعید نبود که يك اتحاد سیاسی در شرق ایران تشکیل گردد و عبارت دیگر گویان شرقی بمیل و رضایا در اثر اقدامات نظامی یکی از آنان در يك اتحادیه سیاسی وارد شوند مسلماً يك چنین اتحادیه‌ای برای سلسله جوان هخامنسی بدون خطر نمیتوانست باشد.

اضافه میکنم اقوام آرین ساکن در فلات ایران و جلگه سند تنها پشتیبان و هم‌تکای کورش بودند هر گاه این اقوام علیه او برمی‌خاستند او نمیتوانست قدرت سیاسی و نظامی خود را در قبال یونان و مصر و حتی شورش‌های احتمالی سامیت‌های بین‌النهرین حفظ کند. لاجرم میبایست این اقوام نیز در جرگه متحدین او در آیند تا قدرت نظامی و سیاسی شاهنشاهی جوان بعد اعلان تأمین گردد.

نکته قابل توجه دیگر اینست که سارد و بابل بیشتر در اثر فساد داخلی و عدم یک رهبر سیاسی و نظامی سقوط کرد. گذشته از این اقوام مزبور طی سالیان دراز استقلال قدرت خود را از دست داده بودند. ولی اقوام آریین شرقی هنوز جوان و نیرومند و مستعد بودند و یک رهبر هوشیار مثل کورش کافی بود که آنها را متحد و نیرومندتر سازد و کورش در قبال مصریان و یونانیان که تنها مخالفین او محسوب میشدند احتیاج به قدرت و نیروی بیشتری داشت که این قدرت و نیرو فقط در اثر اتحاد با آریین‌های شرقی موجود میشد.

به‌رحال سودی که تصرف شرق متوجه کورش میکرد بیش از زیان خطرات احتمالی غرب بود لذا پس از سقوط بابل و تمشیت دادن موقتی امور آن با توجه باینکه تهدید مصر بابلیان را و تهدید یونان فنیقی‌ها را در اتحاد با کورش پابرجا تر میکرد لذا شاهنشاه هخامنشی بسمت شرق رفت. چنانچه در مقدمه این بخش آمد بطور قطع و یقین کورش سفر نظامی خویش را از سرزمین پارس بسوی کرمان بلوچستان زرننگ و جلگه سند و افغانستان فعلی و آنگاه بسمت شمال یعنی باختر (بلخ) و خوارزم و سوغدا ادامه داد. تصویر یک چنین خط سیری بدون هیچ اشکال، منطقی بنظر میرسد، زیرا حتی اگر قبول کنیم کورش در نبرد ماساگرتها کشته نیز نشده احتمال قوی بر اینست که آخرین نبرد او نبرد ماساگرتها بوده است. گذشته از این جلگه سند که یکی از هدف‌های کورش بوده به پارس و مقر کورش نزدیک‌تر بوده است و برای رسیدن بآنجا عبور از کرمان و بلوچستان بهتر بوده تا اینکه کورش به ماد و سپس را کاو آنگاه پارت رفته و شمال را متصرف شده آنگاه عازم جنوب یعنی افغانستان و سند شود.

چنانچه در صفحات قبل آمد کورش پس از تصرف بابل کبوجیه پسر خود را شاه بابل میخواند و در اسناد بابلی مطابق رسوم همیشگی تاریخ سند را بنام زمان سلطنت کورش و کبوجیه نگاشته‌اند ولی این مدت یعنی شرکت کبوجیه در سلطنت ۸ ماه بوده و بعد فقط نام کورش ذکر شده . باید دید چرا کورش بلافاصله پس از تصرف بابل کبوجیه پسر خود را شاه خوانده اگر او نمیخواست بابل را ترک کند لزومی نداشت پسرش را شاه بخواند . ما میدانیم که اینکار نه برای جلب توجه بابلیان بود ، زیرا اگر برای این بود نمیایست پس از ۸ ماه او را از این سمت عزل کند و یا لااقل اگر بدلیل آنکه بیشتر مربوط باخلاق کبوجیه بوده اینکار را کرده لازم بود دیگری را مثلاً پسر دوش (بردی) را باین سمت معرفی میکرده . آیامیتوان گفت در ظرف این ۸ مویبائی که لازم بود کبوجیه شاه باشد رفع شده است .

در صفحات قبل گفتیم که شاید دلیل عزل کبوجیه اخلاق او بوده و کورش صلاح ندانسته که با وضع اخلاقی او کشوری تازه تصرف شده را در اختیار او بگذارد لذا او را معزول کرده . ولی اگر شاه معزول بابل را در شوش یا پارس میگذاشت و به شرق میرفت برای کسیکه میبایست فردا جانشین او شود خوب نبود لذا او را همراه برد . اما موضوع دیگری نیز میتوانست در کار باشد یعنی حفظ غرب از سرداران کورش مثل کئوبر و وهارپاک ساخته بود ولی اگر در شرق واقعه‌ای برای کورش روی میداد و جانشین او کبوجیه در آنجا نمی‌بود ممکن بود شیرازۀ سپاه از هم بگسلد و وقایعی جبران ناپذیر روی دهد. لذا لازم بود که

کبوجیه همراه پدرش باشد تا اگر واقعه روی داد بتواند زمام امور را بدست گیرد .

شاید بتوان گفت کبوجیه خود مایل بوده در آن سفر همراه پدرش باشد زیرا عمده قوای پارس همراه پدرش بود «بردی» هم بود و اگر در آن سفر طولانی و پرخطر واقعه‌ای برای کورش روی میداد آیا «بردی» با محبوبیتی که در میان سپاه، در میان افسران داشت ممکن نبود کبوجیه را در برابر امری انجام شده قرار دهد ؟

باری کورش در حدود اوایل سال ۵۳۸ قبل از میلاد بابل را برای تصرف شرق ترك کرده است و در فاصله ۵۳۷ تا ۵۲۹ قبل از میلاد یعنی سال فوت کورش او با مور شرقی و داخلی متصرفات خود مشغول بوده است و بطور قطع مدتی از این زمان را در سپاه کشی بسر برده است و شاید این مدت کمتر از پنج سال نمیشده زیرا چنانچه قبلا گفتیم سرزمین وسیع شرقی و حکومت‌های متفرق آن در مدت کوتاه تسخیر شدنی نبود.

مرگ کورش

کورش صفحات ایران شرقی را متصرف شد و حکومت آنرا به پسر کوچک خود (بردی) یا بقول یونانیان (اسمردیس) داد. تا اینجا هیچ نکته قابل توجهی نیست جز جنگ کورش با ماساژت‌ها و مرگ او بقول هردوت یا جنگ کورش با قوم (داهه) و مرگ او بقول برس. یا کشته شدن او در جنگ با قوم (دریگ) بقول کتزیاس.

بطور کلی این سه مورخ و بعد از آنان مورخینی که از نامبردگان اطاعت کرده‌اند معتقدند که کورش در جنگ با یکی از این سه اقوام فوق گشته شده است «باید دانست که هر سه قوم مزبور از تیره سگا بوده‌اند» ولی گزنقون معتقد است که کورش در اثر ضعف و پیری مرد.

بهر حال به بینیم هریک از مورخین مزبور فوت شاهنشاه هخامنشی را چگونه گفته‌اند.

برس بابلی میگوید قوم (داهه) در جوار هیرکانیان (گرگانیان) ساکن بودند و کورش در جنگ با آنان کشته شده. باید دانست که قوم هیرکانی از اقوام آریین بوده که همراه آریین‌های شرقی بدین سرزمین آمدند و در ساحل دریای خزر (گرگان امروزی) سکنی گزیدند و

و قوم (داهه) که شعبه‌ای از سگ‌ها بودند در این زمان در جوار هیرکانی زندگی نمی‌کردند و هر گاه قول برس را قبول کنم که قوم مزبور در جوار هیرکانی‌ها بودند و چون میدانیم تا جنوب دریاچه ارال جز و متصرفات مادها بوده که پس از سقوط ماد از آن پارس شده است باید گفت کورش در يك جنگ داخلی کشته شده است. اما قوم مزبور اگر فرضاً هم جوار هیرکانی‌ها نیز زندگی می‌کرده‌اند دارای يك چنین قدرتی نبوده‌اند که لازم باشد کورش شخصاً در نبرد آنان شرکت کند و هر گاه این قوم دارای يك چنین قدرتی بوده شکست سپاه و کشته شدن کورش را تعقیب می‌کرده‌اند و مسلماً وضعی در ایران شرقی روی میداده که بطور قطع اجازه نمیداد کبوجیه بلافاصله پس از نشستن بتخت سلطنت عزم تسخیر مصر را کند.

اما (در ييك) ها که کتزیاس معتقد است کورش در نبرد با آن کشته شد اینها در ساحل غربی دریاچه ارال زندگی میکردند و کتزیاس مینویسد که در جنگ با (در ييك) ها کورش در اثر زخم زوین یکی از (هندیان) که بران او وارد آمد از اسب افتاد و او را به اردوگاه بردند و او پس از وصیت مرد در حالی که سپاهش در نبرد علیه (در ييك) ها فاتح شده بودند و آنهم در اثر رسیدن آمو ر کس شاه سگا و کمک او به افراد کورش.

در باره عقیده کتزیاس چیزی نمیتوان گفت جز اینکه وجود (هندی) در سپاه در ييك خیلی عجیب است.

اما روایت هردوت. قبلاً باید گفت که مورخ مزبور در باره مرگ کورش مینویسد که روایات بسیاری در باره مرگ او هست ولی

من آنرا که بیشتر بحقیقت نزدیکتر است انتخاب کرده‌ام.

چنانکه در صفحات قبل آمد از نحوه بیان و نوشته هردو چنین مستفاد میشود که کورش از بابل بعزم جنگ با ماساژت‌ها حرکت کرده بوده و ما این عقیده را رد کردیم و بعد مینویسد:

ماساژت‌ها ملکه‌ای داشتند بنام (تمی‌ریس) که تازه شوهرش مرده بود و کورش باو پیشنهاد ازدواج میکند ولی ملکه مزبور که متوجه میشود منظور از کورش ازدواج با او نیست و بلکه خیال تصرف سرزمینش را دارد پیشنهاد ازدواج را رد میکند (درست حيله يوناني) و کورش چون چنان می‌بیند تصمیم بحمله می‌گیرد و به ملکه پیشنهاد میکند یا کورش سه منزل از رود رد شود تا ملکه از رود بگذرد و آماده جنگ گردد و یا برعکس ملکه از کنار رود سه منزل بداخله سرزمین خود عقب بنشیند و کورش با سپاهش از رود بگذرد و آماده جنگ شود.

پس از وصول این پیشنهاد کورش مجلس مشورتی تشکیل میدهد سرداران او معتقد بودند بهتر است کورش از کنار رود عقب بنشیند تا ماساژت‌ها از رود بگذرند و لسی کرزوس شاه لیدی مخالفت میکند و میگوید اگر آنها از رود بگذرند و پیروزشوند دیگر هیچ قدرتی قادر بجلوگیری از آنان نیست پس بهتر است ما از رود بگذریم و بر سرزمین آنها برویم. و کورش نظر کرزوس را قبول میکند و از رود می‌گذرد. من گمان میکنم این خبر نباید زیاد صحیح باشد زیرا امید داریم کورش سرداری وارد بامور و مسائل نبرد بوده است. نبرد او بالیدی و بابل خوب میرساند که تاجه اندازه بامور و مسائل سوق الجیشی وارد بوده و چنین مردی هیچگاه زیر بار توصیه غلط کرزوس نمیرفته است زیرا آنچه که مسلم است اگر

کوروش در این سوی رود مغلوب میشد، برایش امکان داشته که سپاه خود را عقب بکشد و بشهرهای نزدیک پناه برد و خود را برای حمله مجدد آماده کند ولی اگر آنسوی رود شکست میخورده هم خودش و هم سپاهش نابود میشدند و اما اینکه هردوت از قول کرزوس میگویند اگر اینسوی رود شکست بخوری هیچ قدرتی قادر بجلوگیری ماساژتها نیست کاملاً بعکس است زیرا همچنان که گفتیم پس از شکست در اینسوی رود امکان فرا برای سپاه کوروش باقی بود ولی اگر آنسوی رود شکست میخورد این امکان وجود نداشت و در صورت اول چون کوروش میتوانست عقب بنشیند لذا ماساژتها با احتیاط بیشتری پیشروی میکردند زیرا در هر حال احتمال حمله از طرف قوای کوروش میرفته ولی در صورت دوم شکست کوروش در آنسوی رود و اضمحلال کامل او و سپاهش کدام قدرتی میتوانست جلوی عبور ماساژتها را از رود بگیرد. چه قدرتی میتوانست مانع نفوذ آنان بداخله ایران بشود.

اما نکته دیگر این که هردوت میگوید به توصیه کرزوس از رود میگذرد و در محلی مقدار زیادی غذا و مشروب مینهد و در جنگ اول خود را مغلوب نشان داده و عقب می‌نشیند و ماساژت به اغذیه و مشروبات دست می‌یاوند و چون مست میشوند کوروش میرسد و همه را قتل عام میکند و پسر ملکه در این ماجرا دستگیر میشود و ملکه ماساژت از کوروش میخواهد تا پسر او را آزاد کند و در عوض او مانع بازگشت کوروش نمیگردد ولی کوروش قبول نمیکند تا پسر ملکه از مستی بهوش می‌آید و التماس میکند تا او را آزاد کنند و چون آزاد میشود خود را میکشد و ملکه ماساژت با عمده قوای خود بکورش حمله میکند و کوروش در نبرد کشته میشود

و سپاه او مغلوب میگردد و آنگاه ملکه ماساژت دستور میدهد خیکی از خون آماده کنند و سر کورش را در خیک فرو میکند و میگوید حالا از خونخواری سیر شو .

اینست روایت هردوت که در باره قسمت اول آن یعنی عبور از رود توضیح کافی دادیم اما در باره قسمت دوم آن ، فرض کنیم همه آنچه گفته شده حقیقت دارد و از کینه یونانیان نسبت به هخامنشیان سرچشمه نگرفته است بخصوص قسمت آخر یعنی خونخواری کورش . فرض میکنیم و فرض محال محال نیست . ماساژت ها قومی فقیر ولی دلیر که در یک سرزمین سرد و بی حاصل زندگی میکردند پیروز شدن شاه مقتدر و پیروزمند پارس را کشتند و مرگ پسر ملکه نیز عداوت و کینه ای در دل آن مردم بخصوص ملکه آنان ایجاد کرد . پس چرا بهمین فتح استفاده کردند . ملکه عاقل و مقتدری که آنطور بکورش پیغام میدهد و آنطور میجنگد چرا از پیروزی خود استفاده نکرده و برای ماساژت بی چیز و آواره چه مانعی وجود داشته که دنبال فتح خود را نگرفته از چه میترسیده درحالی که بزرگترین آرزوی یک قوم بیابان گرد تصرف سرزمین ها و شهرهای آباد و غارت است . آیا میتوان گفت که ملکه مزبور نیز سقراط وار میاندیشیده یا مثل متصوفه بعد از اسلام بآنچه که میرسید ، اکتفا میکرده . واقعاً اگر این ملکه دارای یک چنین خصلتی بوده چرا حاضر شده با کورش بجنگد . گفتیم که برای کورش هیچ سودی در نبرد با ماساژت ها متصور نبوده مگر اینکه آنها متجاوز باشند اگر آنها متجاوز بوده اند چرا تجاوز خود را ادامه نداده اند آیا منظور آنان فقط کشتن کورش بوده و بس .

هردوت مینویسد کورش قبل از عبور از رود کبوجیه و لیعهد خود را همراه گرزوس به پارس میفرستد . بسیار خوب ، اما چطور شد مرگ کورش با آن وضع و ازین رفتن قوای عمده او و بهترین افراد او هیچ تأثیری در وضع متصرفات پهناور او نکرد و کبوجیه بدون هیچ اشکالی سلطنت خود را ادامه داد و حتی يك شهر از شهرهای متصرفی علیه او برنخواست .

اگر کورش بدین وضع کشته شده است و جسد او بدست ملکه ماساژت افتاده پس مقبره او در پاسارگاد چه میکند . فرض کنیم که بقول برخی بنای مزبور يك بنای یاد بود بوده است . ولی میدانیم که مورخین اسکندر بطور کلی بنای مزبور را مقبره کورش نامیده اند و معتقدند موقعی که اسکندر در هند بوده دستبردی به مقبره مزبور زده شده و اسکندر در مراجعت عده کثیری را بدین تقصیر تنبیه کرده است .

بهر حال آنچه هردوت در باره نبرد کورش با ماساژت میگوید بهیچوجه نمیتواند با عقل و منطق موافق باشد . اما عقیده کتزیاس تا حدی قابل قبول است حال طرف حمله هر کس یا هر قومی میخواست باشد . بعید نیست که کورش در نبرد با داهه یا درونیک یا ماساژت کشته شده باشد ولی سپاه او خصم را درهم شکسته و توانسته جسد شاهنشاه هخامنشی را به مقبره او در پارس منتقل کند . و همین بازگشت سپاه و پیروزی علیه خصم بملل تابعه فهمانده که فقط کورش مرده یا کشته شده ولی سپاه او و قدرت کشور او باقی است .

بهر حال اینست عقاید مختلف درباره مردی که بزرگ بود . قابل احترام بود . و بقول گوبینویک (مسیح بود ... مسیح واقعی)

نه برای کورش نه برای کسانی که او را ستایش میکنند فرق نمیکند که شاهنشاه هخامنشی چگونه مرد. گزنفون او را در بستر مرگ میخواست باند و نصایح و اندرزهایی از زبان او بیان میکند. این نحوه مردن برای کورش که روح سقراط داشت محترمانه تر است. اما هردوت که نمیتوانست فراموش کند کورش موجب شده الیکارناس وطن او مستعمره پارس شود مرگی بدان شکل برای کورش در نظر گرفت. اما کمزیاس برس، ژوستن مرگ او را چنان آورده اند که برای یک سردار، یک نظامی شایسته است. اما آنقدر هست که کورش همانطور مرد که زبینه او بود، چه در بستر مرده باشد و چه در دشت نبرد. اونه چون اسکندر در اثر شرابخواری و شهوترانی زیاد ضعیف شد و مرد. و یا بقولی در اثر سفاکی و نقشه های خونین بدست اطرافیان مسموم شد. نه مثل ژول سزار بدست مخالفینش کشته شد. نه چون ناپلئون در اسارت جان داد. وقتی مرد یا کشته شد محبوب مرد حتی بدترین دشمنانش. حتی یونانیان که با پارسی ها آنقدر مخالف بودند کمتر توانستند و جرئت کردند نسبت های ناروایی بدو بدهند و این وظیفه را برای جانشینان اروپایی خود گذاشتند.

مذهب و اخلاق کورش

مقایسه کورش و اسکندر

قبل از اینکه درباره کورش و اخلاق و مذهب او بحث کنیم ناچار هستیم نکاتی چند را یاد آور شویم. مورخین، اعم از جدید و قدیم کمتر در این مقوله وارد شده اند. مسأله ای که برای آنان مهم بود جنبه سیاسی و نظامی شخصیت های معروف بوده نه مذهب و اخلاق آنان. در حالی که يك شخصیت بطور اعم چه يك سردار بزرگ باشد یا يك فیلسوف و یا پیامبر معرف اخلاق و روحیات اجتماع عصر خود می باشد. از خلال دستورات پیامبر و یا عقاید يك فیلسوف میتوان اجتماع آن عصر را شناخت و دانست که آن مردم چگونه فکر می کرده اند و اخلاق در میان آنان در چه مرحله ای و چه صورتی بوده است.

امروز مذهب و اخلاق تقریباً بیکدیگر بستگی ندارند همچنان که مدت ها است در اکثر کشورها مذهب از سیاست جدا شده ولی در گذشته چنین نبوده اخلاق و مذهب و سیاست در کنار یکدیگر قرار داشتند و در یکدیگر موثر بودند و بالاتر از این سه احتیاجات اقتصادی ملت یا ملل قرار داشت که همه این مسائل را بنفع خود تغییر صورت میداد. چنانچه

امروز هم اقتصاد نقش موثر و شکل دهنده خود را در هر سه مسأله بالا ایفا میکند .

خدایان زائیده تصور مردم بودند، آسور، مردوک در بین النهرین زوس، آپولن و جز آن دریونان آمون در مصر همه زائیده طبع خیال پرداز کسانى بودند که آنان را میپرستند، اول بت از سنگ تراشیده نشد بلکه اول در ذهن مردمان ایجاد گردید و آنگاه از سنگ تراشیده شد و آنچه که در ذهن ما است نمیتواند از تأثیر زندگی روزانه ما بر کنار بماند . در صفحات قبل گفتیم قبایل مختلف خدایان مختلف داشتند، مثلاً در یونان هر شهری خود را بخدائی منصوب میکرد و آن خدا را حامی خود میدانست این یادگار زمان بیابانگردی بود و چون دسته های مزبور شهر نشین شدند خدای خود را حامی شهر خود نامیدند. ولی چون همه از يك نژاد بودند و يك زبان سخن میگفتند، ادبیات و موسیقی و هنر آنان مشترك بود. برای خود يك خدای بزرگ که در رأس همه خدایان قرار دارد تصور کردند. در واقع زوس نماینده بهم پیوستگی و یگانگی نژاد یونانی بود و بس و خدایان كوچك که در دربار زوس میزیستند نمودار منافع اقتصادی و رژیم سیاسى شهرهای یونان .

شهرهای یونان با هم اختلاف داشتند، تضاد سیاسى و اقتصادى آنان حل شدنى نبود يك خدا نمیتوانست هم حامى اسپارت اشرافى و فقیر و جنگجو باشد و هم حامى آتن دموکرات و ثروتمند و دریانورد، که همه چیز را از دریچه منافع تجارى خود مینگریست . پس لامحاله لازم میآمد که خدای حامى اسپارت با خدای حامى آتن تفاوت داشته باشد

اما نژاد یونانی، زبان و ادبیات و هنر آنان، منافع مشترک آنان در قبال متجـاوز فراموش شدنی نبود، لذا يك سمبل بالاتری لازم بود و آن زوس بود.

باری خدائی که این چنین زائیده تصور مردم باشد مؤید اخلاق و روش آن مردم است. معرف این خداوند يك فیلسوف و یا پیامبر یا مصلح اجتماعی نبوده بلکه خود مردم بودند لذا اخلاق و تمنیات و روش زندگی خود را در قالب خواست‌های آن خدا می‌ریختند. پس میتوان گفت که مذهب نشان دهنده و آئینه اخلاق و روش اقتصادی و سیاسی يك ملت میتواند باشد و برای همین ما به مذهب کورش اهمیت میدهم و می‌خواهیم بدانیم که او چه مذهبی داشت. امروز جمعی کثیر از مورخین هخامنشیان یا حداقل این سلسله را تا داریوش زردشتی مذهبی نمیدانند و قیام گئومات و بردی مغ را يك قیام مذهبی زردشتی علیه مذهب قدیم مزدیسنا میدانند و عده‌ای نیز چنانکه در اول این فصل آمد لزومی نمی‌بینند که در این باره بحث کنند.

اما قبل از اینکه وارد این بحث بشویم لازم است در نکته دیگر کمی توجه کنیم.

اوستای اصلاح شده از طرف مؤبدان زردشتی امروز در باره نحوه فکر و تصویر ایرانیان قبل از زردشت و اخلاق آنان چیزی بماند. مؤبدان زردشتی تمام آنچه را که در کتاب مزبور علیه و مخالف مذهب زردشت بود و با اصول عقاید مصلح ایرانی لطمه وارد می‌آورد از بین برده‌اند و یشت‌ها را بصورت متون زردشتی در آورده‌اند. ولی ما از راه دیگر

میتوانیم کم و بیش وضع اخلاق را در ایران قبل از زردشت مجسم کنیم. ایرانیان قبل از زردشت بیابانگرد و چوپان بودند. زندگی چوپانی و بیابانگردی اصولی داشت که مانع از آنرا در زندگی بیابانگردان در اعصار تاریخی می بینیم. این اقوام خشن و بیرحم و مخرب بودند، اسرای خود را میکشتند، با شهر و دیه و زراعت و آبادانی نظر خوشی نداشتند. فحشا و میخواری در میان آنان عادی و معمولی بود. در نبرد بیرحم و سفاک بودند. کشتار مردم شهرها يك امر عادی بود. این اخلاق و روش ریشه اقتصادی داشت، برای قبیله چوپان و بیانگرد کشاورزی مفهومی نداشت. البته آنها با امر مخالف کشاورزی نبودند ولی آن نوع کشاورزی را تأیید میکردند که مانع رشد اصلی اقتصاد آنان یعنی دامپروری نباشد. نیروی کار در این رژیم بی ارزش بود، یک نفر قادر بود حتی پانصد گوسفند را در مراتع اداره کند لذا اینان به اسیر احتیاج نداشتند و اسیر برای آنان يك شکم بود و لزومی نداشت او را نگهدارند. پس میکشتند. جنگ و بیابانگردی و مبارزه مداوم با عناصر طبیعی آنان را نسبت به زندگی و مرگ خون سرد و لایبالی کرده بود لذا اساس خانواده متزلزل بود و در این قبایل خانواده به زن متکی بود نه مرد. زیرا مردان همیشه در خطر نابودی بودند. تغییر زندگی مادرشاهی به پدرشاهی در آستانه تحول اقتصاد چوپانی به کشاورزی پای بمرحله وجود نهاد.

آرین های ایرانی نیز نمیتوانستند از این قاعده کلی مستثنی باشند چنانچه در فصول نخست آمد زندگی شهر نشینی و ده نشینی موجد زردشت و فلسفه و مذهب او بود. ولی اخلاق و روش زندگی اولیه و چوپانی حتی در جامعه شهر نشین نیز میتوانست وجود داشته باشد. باز

این به وضع اقتصادی آن شهرویا کشور بستگی داشت . ماد و شهر بابل و آسور را شاهد میآوریم .

بابلیان و آسوریان از حیث نژاد و زبان یکی بودند . در اعصار اولیه قوم آسور از بابلیان جدا شد و به شمال بین النهرین رفت و چون ابن قوم خدائی بنام آسور داشت بنام آن خدا خوانده شد . بدون شك قبل از جدائی آسوریان و بابلیان يك نوع فكر میکردند و خدایان شان نیز بهمچنین . ولی بابلیان در سرزمینی واقع شدند که در کنار رود پر آب فرات و رود دپاله واقع شده بود ، سر زمین مزبور برای زراعت بسیار مستعد و بارزش بود . لذا بابل کشوری کشاورزی شد و رفته رفته تجارت نیز که نتیجه مستقیم زندگی کشاورزی و لازمه آن است رونق گرفت و این دورشته اصلی اقتصاد آن زمان بسرعت پیش رفت و نضج گرفت ، لذا مذهب و اخلاق مطیع خواست های آن شد و خدایان نیز موافق آن گشتند . نیروی کار در سرزمین بابل دارای ارزش بود يك برده چند برابر احتیاجات مختصر خود کار میکرد و تولید او بیش از مصرفش بود ، برده ها در تجارت و صنعت نیز میتوانستند کار کنند و برای صاحبان شان منابع درآمد باشند . در نتیجه بابل در نبردهای خود محتاط تر و بکشتار ابراز علاقه نمیکرد بلکه سپاهیان بابلی بیشتر دوست داشتند برده بدست آورند که در کشور خود بکار بگمارند و یا بوسیله تجار در شهر و ممالک دیگر بفروش رسانند .

اما آسوریان در سرزمین سنگلاخ و فاقد ارزش و استعداد برای کشاورزی قرار گرفتند و کشاورزی آنان ابتدائی و کم وسعت و ناچیز باقی ماند و در نتیجه تجارت نیز نتوانست رونق پیدا کند و برده ارزش

نداشت . پس خدای آنان یعنی (آسور) با کشتار اسرا و ساختن برجها از سر آنان موافق گردید بلکه حریص شد . آسوریان شهر یا کشوری را که متصرف میشدند پس از غارت بکلی آن منطقه را ویران میساختند بطوری که برای مدتی طولانی آن سرزمین غیر قابل استفاده و خالی از سکنه میماند . ولی بابلیان برعکس ، ممکن بود که شهرها را ویران کنند و شهرنشینان را برده سازند ولی سرزمین متصرفی را غیر قابل استفاده و غیر مسکون نمیکردند بلکه با گذاشتن پادگان نظامی و حکمران بابلی آنجا را ضمیمه کشور خود میساختند . عبارت دیگر بابل يك کشور تجاری و کشاورزی و مستعمراتی بود ولی آسور يك مملکت نظامی . جنگ برای بابل یعنی بدست آوردن برده و نیروی کار بیشتر و تصرف سرزمینهای دیگر و آباد نگهداشتن آن و توسعه تجارت ، ولی نبرد برای آسور عبارت بود از غارت و بدست آوردن آنچه موجود بود .

پس وضع اقتصادی میتواند در اخلاق و مذهب موثر باشد ، تأثیر کامل و عبارت صحیتر اقتصاد مبین و موجد اخلاق و مذهب يك قوم است .

در فصول قبل گفتیم که «فرورتیش» شاه ماد نسبت بمذهب زردشت بی طرف نبوده زیرا مذهب مزبور كمك بزرگی به سلطنت مطلقه او میکرد و گفتیم که وجود خدایان گوناگونان مؤید وجود قبایل مختلف و حکومتهای قبیلهای بود و این برخلاف نظر و عقیده مادها که يك سلطنت مطلقه درست کرده بودند میبود لذا فرورتیش ناچار بود نسبت به مذهب زردشت حداقل در قلمرو شرقی خود روی مساعد نشان دهد . ولی همین شاه در ماد نمیتوانست مذهب زردشت را توسعه و بسط دهد زیرا

قبایل ماد از نظر احتیاج سیاسی و اقتصادی مطیع سلطنت مطلقه او بودند و تحمیل مذهب زردشت ممکن بود آنان را علیه وی برانگیزد. لذا الزومی ندید که مذهب شرقیان را به تبعه غربی خود تحمیل کند و بهتر دانست نسبت به مذهب قدیم و جدید بیطرفی اتخاذ کند. هو و خستره پسر ارجمند و بزرگ فرورتیش نیز زردشتی نبود و نمیتوانست باشد. یا حداقل اگر کششی نیز نسبت به مذهب مزبور داشت این کشش و تمایل هنوز بدان مرحله نرسیده بود که جلوی تمایلات او را که مخالف مذهب زردشت بودند بگیرد. زیرا اگر او زردشتی مذهب بود و باین مذهب اعتقاد راسخ داشت با نینوا آنطور رفتار نمیکرد، نه با نینوا و نه با دیگر شهرهای آسور. یکی از اصول غیر قابل شك مذهب زردشت که مخالفت با آن از گناهان کبیره محسوب میشد تخریب و سوزاندن و ویران کردن بود. يك شاه زردشتی مذهب آنها در زمانی که بعصر پیامبر ایران بسیار نزدیک بود و لامحاله مذهب قدرت بیشتر داشت و از آلودگی ها مبری و پاک بود. نمیتوانست نینوا را ویران کند، مزارع و دهات و شهرهای آسور را با خاک یکسان سازد و اما آژی دهاک، چنان در چنگال شهوات خود دست و پامیزد که نمیتوان در باره او کوچکترین اظهار نظری کرد.

اما کورش، درباره این شاه ارجمند سخن بسیار است. کورش در فتوحات خود جنبه اعتدال را از دست نداد، او نه شهری را ویران کرد، نه مزارع و دهات را سوزاند و نه مردم را برده و ارفروخت. من کاری به گفته های گزنقون و کتاب او ندارم و بارها در اینباره اظهار نظر کردم که گزنقون عقاید سقراط را در قالب شخص کورش مجسم

کرده است ولی عمل و آنچه که مورخین گفته‌اند و با استدلال کافی در فصول قبل آمده نشان میدهد که کورش قبل از همه چیز شاهی رحیم و رعوف بود. در حالی که رحیم و عطوفت او نسبت به ملل مغلوب حتی برای وی و شاهنشاهی وی خطرناک نیز میتوانست باشد. زیرا پارس سرزمینی کوچک و کم جمعیت بود، برای پارسیان اداره سرزمین‌های متصرفی کورش هر گاه قیام‌هایی در آنجاها روی میداد کار آسانی نبود، اگر لیدی، بابل، ماد، و ایران شرقی علیه تسلط پارس‌ها بر میخواستند مشکل کورش و پارسیان میتوانستند جلوی آشوب را بگیرند و حداقل سالها در زحمت میافتادند. بخصوص که محرکینی مثل مردم یونان و فرعون مصر وجود داشتند و مردمانی مثل اهالی شهرهای یونانی آسیای صغیر مستعد و آماده شورش بودند. کورش وقتی سارد را فتح کرد، وقتی شهرهای یونانی آسیای صغیر را متصرف شد، وقتی صاحب بابل گردید نمیدانست و نمیتوانست بفهمد که آیا این مردم علیه او برخاسته‌اند یا نه و بدون شك پنجاه درصد احتمال شورش و قیام میرفته‌است بخصوص که شهرهای مادر مثل سارد و بابل پابرجا مانده بودند و ما میدانیم که پابرجا ماندن پایتخت‌ها یا در حقیقت شهرهای مادر در قیام و تحریک ملل مغلوب بسیار مؤثر بوده‌است. با تمام این احتمالات کورش از کشتار و برده ساختن مردمان خودداری کرد. او خطر قیام و همه درد سرهای آنرا جلوی خود میدید اما از روش انسانی خوددست برنداشت. ممکن است گفته شود کورش خیال تشکیل امپراطوری داشت لذا صلاح او نبود که شهرها را ویران و غارت کند و بنا بگفته کرزوس

« اینک سربازان مال ترا غارت میکنند زیرا این شهر از آن تو است نه از آن من »

البته این صحیح است ولی اسکندر نیز میخواست امپراطوری درست کند، او تخت جمشید را سوزاند برای کینه‌ای که نسبت بایرانیان داشت ، برای گرفتن انتقام سوختن آتن ولی دیگر گشتارها ، کشتار اسرا ، غارت شهرها برای چه بود .

رمیها امپراطوری داشتند و سرزمین‌ها را متصرف میشدند برای اینکه از آن امپراطوری رم باشد ولی چرا غارت میکردند، میسوختند، مردم را برده میکردند. البته رمیها و اسکندر این کارهای خلاف انسانیت را میکردند زیرا بیم داشتند مردم علیه آنان قیام کند ، کورش هم میترسید ولی قصاص قبل از جنایت نمیکرد . حتی وقتی که سارد علیه او قیام کرد فقط به دستگیر کردن رهبر قیام کنندگان و یکی دو نفر از اطرافیاناش اکتفا کرد دیگر فرمان قتل عام مردم را نداد. ولی اسکندر وقتی سوغد علیه او برخاست شهر را با خاک یکسان نمود . ثول سزار با سپاه پمپه چنان رفتار کرد که گوئی آنان رمی نبودند . اکتاو یوس با اطرافیان آنتوان مثل بیگانه رفتار نمود ولی کورش حتی با سربازان مخالف خود نیز عملی خلاف انسانیت نکرد .

اسکندر، باتیس مدافع دلیر غزه را بدنبال گردونه خود بست و دور حصار غزه گردانید تا آن مرد دلیر جان داد ، چرا ، آیا دفاع از شهر و آب و خاک و دژی که باو سپرده شده بود جرم بود ... بزعم اسکندر آری جرم بود . ولی کورش بکسانی که مردانه از کشور و آب و خاک خود دفاع میکردند احترام میگذاشت. زیرا بعقیده او حق آنها بود تا مقابل

اوبایستند و باوی نبرد کنند، زیرا گراوهم بود چنین میکرد. ولی اسکندر معتقد بود که باتیس نمایاست جلوی اوبایستد وبا اوبجنگد، چرا؟ زیرا او اسکندر بود، قوی بود. عکس این عقیده را بنگریم. اسکندر مجاز میدانست که در برابر قوی سرفرو آورند، یعنی اگر اسکندر بجای باتیس بود تسلیم میشد و شهادت آن را نداشت که در برابر قوی بایستد و بجنگد و کشته شود.

ولی وقتی کورش به مغلوبین احترام میگذاشت میخواست بگوید عمل شما صحیح و بجا و شرافتمندانه بود منم اگر بجای شما بودم در برابر دشمن قوی تر از خود تسلیم نمیشدم بلکه میجنگیدم.

گزنقون در داستان تاریخی خود کورش را بمرتبه الوهیت رسانده، در داستان (پان ته آ) اورامبری از شہوت نفسانی و مردی مقتدر در برابر تمایلات حیوانی نشان داده. درست است که بقول ویل دورانت او کورش را با سقراط اشتباه کرده این درست، اما آیامن و شما. میتوانیم درباره چنگیز، تیمور، آتیلایک چنین کتابی بنویسیم، حتی اروپائیان که اینهمه حامی و طرفدار اسکندر هستند میتوانند او را در غالب سقراط بگذارند. در میان امپراطوران رم «مارک اورل» فیلسوف و مردی دانشمند بود. اگتاویوس مردی وارسته و سیاستمدار بود. ولی آیا میتوان برای آنان کتابی نظیر کتاب «کورپدی» نوشت. شاید بتوان، اما امروز. در این زمان که حب و بغض نسبت بآنان وجود ندارد. ولی در آن عصر، در عصر گزنقون، که هنوز خاطره سوختن آتن در اذهان باقی بود. هنوز یاد جنگ ها و نبردهای ایران و یونان ازین نرفته. مردی مثل گزنقون. کسیکه شمشیر بدست گرفته تا علیه

پارسیان بحمايت جمعی از آنان بچنگد. آنوقت کتابی مثل کوروپدی مینویسد .

میدانیم گزنفون میخواست عقیاید خودواستادش رادرباره کشوره داری وراه رسم آن بنویسد . او میخواست با کتاب خود مردم و زعمای یونان رامتوجه کند که چگونه باید کشوری را اداره می کرد واز چه راه میتوان قبول عامه یافت. بعبارت دیگر میخواست بگوید ره چنان رو که رهروان رفتند . این بود عقیده گزنفون ، حال اگر کورش مورد نفرت و انضجار مردم بود ، اگر یونانیان واقعا کورش را درخور آن همه ستایش نمیدانستند . اگر او را بزرگی وقابل احترام تشخیص نداده بودند آیا گزنفون جرئت میکرد اورا قهرمان کتاب خود قرار دهد، آیا صلاح او بود که چنین کاری عبث و بیفایده بکند .

من میخواهم نکته ای را یاد آور شوم این موضوع بی مناسب نیست در اینجا آورده شود . کسی میگفت که ما ایرانیان بزرگترین لطمه را از اسکندر دیدیم ولی اسکندر ذوالقرنین را درست کردیم . در اسکندرنامه ما اسکندر شاهی است با گذشت عادل شریف و مهربان . نویسنده یا نویسندگان کتاب اسکندرنامه آن مردشقی را پیامبری معرفی کرده اند وچه بسا که گزنفون نیز دچار چنین اشتباهی شده باشد .

این عقیده ایست . ولی باید گفت کتاب اسکندرنامه بعد از اسلام نوشته شده در زمانی که نسبت بزندگی گذشته ابراز نفرت میشده . اسکندر را مورخین اسلامی با ذوالقرنین قرآن کریم اشتباه کردند . حال این اشتباه بوده یا تعدد موضوع مهم نیست . فاصله اسکندر دور بود و جز عده معدودی زردشتی نمیدانستند که اسکندر که بود و قبل از اسلام او

را کجستك وملعون میدانستند، و اینها نیز نمیتوانستند در برابر اسکندری که درشام و بغداد با ذوالقرنین قرآن یکی شده بود مقاومت کنند . گذشته از این درابتدای کار اسکندر را ایرانیان بزرگ نکردند، ایرانیان او را با ذوالقرنین قرآن اشتباه نکردند بلکه این اعراب و مصریان بودند که مرتکب این اشتباه شدند و آنها نسبت به اسکندر مقدونی کینه‌ای نداشتند . بلکه حتی میتوان گفت برای نژاد سامیت که سالها مقهور آریین‌ها بودند اسکندر مقدونی میتواند يك قهرمان باشد زیرا اوشکونده شکنندگان سامیت‌ها بود . پس اسکندر مقدونی که با ذوالقرنین قرآن یکی شد بطریق اولی میتواندست بمرتبه قهرمانی و پیامبری برسد .

همچنان که خسرو انوشیروان با تمام سفاکی و آدمکشی‌هایش چون مزدکیان را قتل عام کرد از طرف مؤبدان زردشتی بزرگ و عادل و انوشیروان لقب گرفت و چون مذهب اسلام نیز بامذهب مزدك مخالف بود عدالت انوشیروان خونریز را قبول نمود .

باری نکته دیگر اینکه فاصله اسکندر و عصری که او را بمقام پیامبری رسانیدند آنقدر زیاد بود و تعصبات ملی در اثر اسلام و فلسفه جهان وطنی مذهب مزبور دیگر از بین رفته بود، یا لاقلا ضعیف شده بود و شعوبه نیز باتمام کوشش و مجاهدت خود جز در زمینه سیاسی کاری نتوانست بکنند. اما کورش از عصر گزنقون دور نبود ، جانشینان کورش هنوز فرمانروای آسیای غربی و مصر و قسمتی از آفریقا بودند . هنوز دیوارهای آتن اثری از آتش سوزی معروف را نشان میدادند ، واقعه سالامین ، جنگ ترموپیل فراموش نشده بود . یونانیان نیمی برای

پول و نیمی برای انتقام جوئی در ارتش کورش كوچك وارد شده بودند و حداقل ظاهر قضیه این بود كه آنان برای گرفتن انتقام در اختلاف دو برادر دخالت میکنند . دريك چنین شرایطی کورش بزرگ را سبیل و نمونه مردی و مردانگی و کشورداری و اخلاق معرفی کردن بهترین دلیل آنست كه كورش در جهان آنروز دارای چه احترام و اهمیتی بوده چقدر بزرگ و شریف و چقدر محترم و قابل ستایش بوده كه گزنفون او را قهرمان داستان خود قرار داده . در حالی كه او علناً یونان بخصوص اسپارت را تهدید کرده بود .

باری كتاب « كوروپدی » اگر هیچ سودی نداشته باشد ارزش و احترام كورش بزرگ را در آن عصر نشان میدهد .

رفتار كورش در سارد ، در بابل و با یهود اگر از جنبه سیاسی و تبلیغاتی آن صرف نظر کنیم بما میفهماند كه گزنفون حق داشته كه كورش را تا این حد بزرگ كند .

كورش زردشتی بود

او چگونه صاحب این همه خصائل برجسته و عالی شد . كورش در پارس تربیت شده بود . پارسها و مادها از حیث آداب و رسوم و تعلیم و تربیت تفاوتی نداشتند . كورش شاه انشان بود و قبل از او پدرانش بر آن سرزمین حكومت میكرده اند و لامحالہ تمدن و عقاید ایلام قدیم كه بی شباهت به تمدن آسور و بابل نبود و حداقل در كشورداری و رفتار با ملل مغلوب شبیه تمدن آنان بود در كورش و اطرافیان او میبایست مؤثر گردد . بابل همسایه انزان بود و اهمیت و احترام آن شهر كه لقب عروس آسیا را داشت نه چنان بود كه بتوان آنرا نادیده گرفت . بابل همراه

نفوذ تجارتي و نظامی خود اخلاق و روش زندگی خود را نیز در اطراف نفوذ میداد و بدون شك در انشان مؤثر بوده است.

پارسیان ساده و بی آرایش بودند ولی در بارپارس تحت تأثیر دربار ماد بود و حداقل ارتباط دودر بار بایکدیگر و وجود ماندان دختر آژی دهاک در بارپارس نمیتوانست بی اثر باشد.

باتمام این تأثیرات چرا کورش از همه کناماند. چرا باتمام این عوامل کورش تحت تأثیر عوامل مزبور نرفت. زیرا بطور مسلم کورش تحت تأثیر عامل مؤثرتری قرار داشت و آن عامل مهم و مؤثر تعلیمات زردشت بود.

زردشت همان را اندرز میداد که کورش کرد. زردشت مخربین و کشندگان مردم و برده کنندگان آزادگان را دوست نداشت. او با تخریب شهرها، کشتن مردمان و اسیر کردن مردم مخالف بود. او خراب کنندگان مزارع را نفرین کرده بود و کورش هم جز این کاری نمیکرد. تعلیمات زردشت در روح و جان او نفوذ کرده بود و او نمیتوانست علی الرقم آن نفوذ کاری بکند. او میدانست که ملل مغلوب ممکن است علیه او برخیزند و برای او ایجاد دردسر بکنند اما نمیتوانست برای جلوگیری از قیام احتمالی، مردم را قتل عام کند و شهرها را بسوزاند. او میدانست برده قیمتی است ولی نمیتوانست آزادگان را برده کند، او احتیاج پپول داشت ولی صلاح نمیدانست که این پول را از طریق غارت شهرها و فروش مردمان آزاد بدست آورد. زیرا این اعمال مخالف تعالیم زردشت بود، برخلاف حس جوانمردی او بود. او جوانمردی بود که با بهترین و عالیترین فلسفه زندگی و مذهبی آن روز آشنائی داشت.

من نمیخواهم همه خوبی های کورش و اخلاق او را مرهون تعلیمات زردشت بدانم نه... بهیچوجه چنین نیست زیرا دیده ایم که بسیاری از سرداران بزرگ و کوچک با چنین تعلیماتی و نظایر آن آشنائی داشته اند ولی نتوانسته اند تمایلات حیوانی خود را سرکوب کنند چنانکه هنوز پیزوان مسیح که آنهمه سفارش دوستی و صلح میکرد با شمشیر باملل ضعیف رو برو میشوند .

کورش جوانمرد بود اما این جوانمردی و پاکی و گذشت را فلسفه زردشت تقویت کرده بود و اگر نه، تنها اخلاق و جوانمردی به تنهایی نمیتوانستند کورشی بسازند که مامیشناسیم و گذشتگان از دوست و دشمن بما معرفی کرده اند .

باری برخی از مورخین درباره مذهب کورش شك دارند و او را پیرو مذهب آریین های اولیه میدانند و یکی دو نفر از معاصرین اظهار میکنند که اگر کورش زردشتی مذهب بوده میبایست همه پارس زردشتی بوده باشد و اگر پارس زردشتی بوده لازم میآمده ماد ها نیز زردشتی باشند .

اولا من نمیدانم چرا باید اینطور باشد . چه لزومی داشته که اگر پارس معتقد به زردشت بوده حتماً ماد هم بوده باشد و یا اگر کورش زردشتی بوده همه تبعه او زردشتی باشند . ممکن است این از آنجا نشأت گرفته باشد که در قدیم مذهب اجباری بوده و شاهان میکوشیده اند ملت را بزمذهب خود علاقمند سازند ولی مامیدانیم که بخصوص در عصر هخامنشیان مذهب آزاد بود .

راجع به سلاطین ماد و توجه قهری آنان مذهب زردشت قبلاً توضیح

کافی داده شد و همین توضیح برای پارس نیز صادق است . کورش که میخواست یك سلطنت مطلقه ایجاد کند و همه آسیای غربی را زیر یك پرچم گرد آورد با فلسفه چند خدائی نمیتوانسته سازگار باشد . لذا اعتقاد سیاسی اولامحاله او را بسوی مذهب زردشت میکشاند و تنهائین مذهب بوده که میتوانسته با اصطلاح امروز ایدئولوژی سیاسی عصر باشد و کورش را كمك کند. وانگهی چنانچه گفتیم اعمال کورش نشان میدهد که او تحت تأثیر کامل این مذهب بوده . بالاتر از این ، ما سند کتبی داریم که کورش زردشتی و معتقد به وحدانیت بوده.

کورش پس از فتح بابل چند اعلامیه منتشر میکند و یکی از آنان راجع به یهود است و در این اعلامیه اعتقاد او نسبت به وحدانیت بخوبی آشکار است. و اینست آن سند:

«از ترجمه استاد پیرنیا کتاب ایران باستان»

« کورش پادشاه پارس میفرماید یهوه خدای آسمان ها جمیع ممالك زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای او در اورشلیم که در یهوداست بنا کنم . پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش باوی باشد ؛ او به اورشلیم که در یهوداست برود و خانه یهوه که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا کند .. » کورش در این بیانیه اولاً یهوه خدای اسرائیل را خدای حقیقی مینامد و همچنین میگوید خدای آسمان ها که جمیع ممالك را بمن داده . این موضوع نکته مهمی است بسیار مهمتر از آن که در نخستین نظر بنظر آید . ما میدانیم که در گذشته ، در عصر کورش و مدت ها بعد از او هیچ خدائی

مالك و خدای همه عالم و جمیع ممالك روی زمین نبود . حتی زوس یونانیان و ژوپیتر رمیها نیز خدای همه ممالك نبودند و مردم یونان و رم برای سرزمینهای دیگر خدایان دیگری میانگذاشته اند . منتهی گاهی این خدایان را با خدایان خود تطبیق میکرده اند و امپراطوران رم خدایان دیگر ممالك را احترام و پرستش میکرده اند و حتی پرستش آنان را در رم مرسوم داشته بودند . بطور خلاصه هیچ خدائی با الفعل خدای همه ممالك روی زمین نبوده و هرگاه خدائی بر خدای دیگر برتری داده میشد این نه در اثر وجود خود خدا بوده بلکه در اثر پیروزی بندگان آن خدا بوده که بر ملت دیگری پیروز میشدند و آنگاه خدای خود را بر خدای آن ملت برتری میدادند . بارها همین شاهان آشور و بابل به خدایان خود منت گذاشته اند که ما بودیم که ترا بر دیگر خدایان برتری داریم .

حتی در تورات «یهوه» خدای همه ممالك و همه عالم نیست همه جا (یهوه) خدای اختصاصی قوم اسرائیل است و بس . اما در مذهب زردشت (آهورامزدا) خدای بزرگ آفریننده جهان و هرچه در او هست معرفی شده . او نه اینکه خدای آرینها است بلکه خدای غیر آرینها نیز هست و در میان اتباع و مؤمنین او بسیاری از مردم غیر آرین وجود دارند . او خداوند گاری است مثل خداوند گاری که دیگر پیامبران چون حضرت محمد ص و حضرت عیسی ع معرفی کرده اند . خدای همه جهان و هرچه در او هست و کورش در بیانیه خود یهوه را خدای همه جهان و آفریدگار و صاحب اختیار مطلق معرفی میکند و از نزدیکی دو مذهب یهود و زردشتی و کورش زردشتی مذهب جز این انتظاری نمیتوان داشت .

اگر کورش زردشتی نبود در باره (یهوه) ، نیز همان بیان را داشت که درباره مردوک داشته . درست است که کورش از نظر سیاسی به مردوک احترام نهاده و خود را منتخب و مورد حمایت او معرفی کرده ولی در بیانیه‌های خود هیچگاه مردوک را خدای همه عالم معرفی نکرده است همه جا مردوک را چنین خوانده (مردوک آقای بزرگ) و در برابر او خدایان کوچک را نیز نهاده است . این دو بیانیه تفاوت استنباط کورش را از دو مذهب یهود و بابل نشان میدهد .

اگر کورش زردشتی مذهب نبود ، اگر او به اهورا مزدا تنها خدای مختار و مقتدر و آفریدگار مطلق ایمان نداشت لازم نبود مردوک را آقای بزرگ و یهوه را مالک مطلق جهان بشناسد و تلویحاً خدای یهود را که اسیر بابلیان بودند بر خدای بابلیان ترجیح دهد زیرا مسلماً این دو بیانیه در یک وقت و در بابل منتشر شده و این عمل زیاد باب طبع کهنه نبوده است ولی کورش جز این نمیتوانسته بکند .

نکته دیگری را نیز باید در نظر گرفت کورش در بیانیه خود برای بابلیان خود را شاه انشان معرفی میکند البته دلیل وجهات آن معلوم است زیرا برای مردم بابل عیلام مشهورتر بوده تا پارس . اما چرا وقتی برای یهود اعلامیه میدهد خود را شاه پارس معرفی میکند ، بطریق اولی برای یهود نیز که سالیان درازی در بابل زندگی میکردند و قرن‌ها بابلیان روابط سیاسی و اقتصادی داشته‌اند نیز عیلام معروف تر از پارس بوده . چرا حتی کورش در این بیانیه خود را شاه ماد نیز معرفی نکرده در صورتی که ماد پیش یهود معروفتر بوده تا پارس .

در اینجا نیز کورش بدو نکته توجه داشته است نخست اینکه

پارس را معرفی کند آنهم به یهود که هم مرز مصر بودند . ثانیاً عیلام مشرك برای یهود موحد زیاد مورد توجه نبوده و همچنین مادچندخدائی چنگی بدل یهود نزده و کورش که میخواست از همه حیث یهود را بسوی خود جلب کند بهتر دانسته خود را شاه پارس معرفی کند پارسی که از نظر مذهب ناشناس بوده و فقط جمله **یهوه خدای واقعی** میتواندست معرف مذهب آنان در پیش یهود باشد .

شکی نیست که این اعمال و اعلامیه بمقدار زیاد برای جلب توجه ملل بوده و خالی از نظرات سیاسی نمیتوانسته باشد .

ولی همین نظرات سیاسی در سارد نیز وجود داشته . نه یونانیان آسیای صغیر کمتر از یهود بودند و نه مردم سارد کمتر از مردم بابل . در آنجا نیز اگر نظرات سیاسی بود میبایست کورش خود را فرستاده (سی بل) یا (زوس) معرفی کند . یا خود را حمایت شده (آپولن) خدای مورد توجه مردم سارد بنامد . ولی چرا نکرد . زیرا اخلاق و شهادت مانع این کار بود ، او نمیخواست کسی را گول بزند . یونان در مقابل او ایستاده بود و یک چنین کاری جبین کورش را میرساند . ولی یهود او را مسیح و حامی خود خوانده بودند لذا اگر کورش هر احترامی بآنها میگذاشت دلیل ترس یا نیرنگ بازی نمیشد . بابل تسلیم شده بود و مردم آن شهر او را بعنوان يك حامی و نجات دهنده پذیرفته بودند لذا احترام به مردوك چیزی از کورش کم نمیکرد اما در آسیای صغیر اینکار نیرنگ بازی بود و کورش از این حقه بازی ها مبری و منزه بود .

گمان میکنم همینقدر برای نشان دادن اخلاق و مذهب کورش کافی باشد و گذشته از این در خلال شرح حال او نیز تا آنجا که مقدور

بود کورش را معرفی کردم . و حال دیگر لزومی ندارد جملات سقراط مآبانه و افلاطون و ش به اونسبت دهیم و یا از نوشته گزنقون و جز او شاهد مثال آوریم . او یک مرد بود ، مرد واقعی ، اودر عصری که شاهانی مانند سناخریب ، سارگن ، آسوربانیپال ، نبوکدنزر ، افتخارشان این بود که فلان کشور را ویران کردم ، فلان شهر را با خاک یکسان نمودم در عصری که کشتار ملل مغلوب افتخار شاهان آسور و بابل و عیلام و مصر و سرداران یونان بود . در عصری که ملل هم نژاد و هم زبان یونان باهم چون درندگان رفتار میکردند . ستاره درخشانی بود که چشمها را خیره ساخت . اوسرداری بزرگی قائدی عظیم الشان ، انسانی مهربان و شریف بود . گوینو حق دارد که میگوید او یک مسیح بود... مردی که مقدر بود برتر از دیگران باشد.»

در همه اعصار و قرون کسی که از همه حیث کامل باشد مثل او بوجود نیامد . شاهان و سرداران بزرگی در پهنه گیتی بوجود آمدند و کارهای درخشان و خیره کننده کردند . ولی هیچیک کورش نشدند و نبودند .

پیروزی بردشمنان ، درهم شکستن سپاهها ، تصرف شهرها و قلاع برای هیچکس افتخاری نیست . همچنان که بابل و سارد و همدان در برابر کورش تسلیم شدند . در برابر اسکندر نیز سرفروید آوردند . اما تفاوت چقدر است .

اسکندر نماینده نژاد و تربیت یونانی بود و کورش نماینده نژاد و تربیت پارسی . اسکندر معلمی مثل ارسطو داشت و کورش معلوم نیست تعلیمات زردشت را بچه وسیله آموخت . اسکندر از دانش بیکران و

گنجینه‌های ادبی یونان بهره برده بود ولی کورش يك زندگی ساده و تعلیمات ساده‌تر دیده بود .

اسکندر غرق در شهوات و تمایلات جنون آمیز خود بود . او بهترین دوستانش را ، نجات دهنده خود کلیتوس را کشت زیرا نخواست او را خدا بداند . برادرزاده استادش را معدوم کرد زیرا با او خندید و گفت تو زاده انسانی نه يك خدا . او شهرها را ویران کرد ، مردمان را اسیر و برده ساخت ، کینه توز و سفاک بود ولی کورش رحیم و بزرگوار و با گذشت . کورش از حيله و نیرنگ مبری بود اما اسکندر برای از بین بردن نزدیکترین کسانی که از توطئه چینی و حيله گری و ایفای نقش‌های تحريك آمیز خودداری نکرد .

اسکندر حتی بر اتباع خود تسلط نداشت او بارها برای اینکه افرادش را با نقشه‌های خود موافق کند گریست و با اشک‌های گرم خود دژها را فتح کرد و اتباعش را به راه پیمائی و جنگ تحريك نمود . اما کورش بر اتباع خود ، حتی بر کسانی که تازه جزو اتباع او شده بودند تسلط کامل داشت . بطوری که حتی مرگ او نتوانست لطمه‌ای به تمامیت کشورش وارد آورد آورد .

کورش مردی خود ساخته بود ، او از پارس كوچك ، با نیروی نظامی اندك و بدون سوار نظام که در جنگ‌های قدیم نقش اصلی و قاطع را ایفا میکردند . با مشتی چوپان پارسی و سربازان تعلیمات ندیده ، بدون اسلحه کافی بر خاست و مقتدرترین دول عصر خود را از پای در آورد و امپراطوری عظیمی از ساحل سند تا مدیترانه و از ساحل سیحون تا مصر بنا نهاد . ولی اسکندر وارث بهترین و ورزیده‌ترین افراد و سربازان

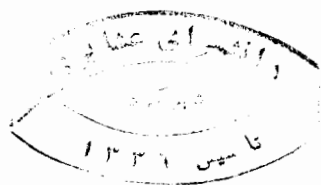
عصر خود شد. او صاحب دولتی شد که پدرش فیلیپ آنرا ایجاد کرده بود، مشاورینی داشت که در جنگهای پدر دلیرا و بهمه رموز نبرد آگاه شده بودند. او صاحب و مالک همه سنن نظامی یونان و مقدونیه گردید. او از کینه سرشار ملل مزبور علیه مردم پارس و اتباع دولت هخامنشی حد اکثر استفاده را کرد. او سربازان خود را بطمع غارت و چپاول برای نبرد حاضر کرد. در حقیقت سربازان او برای تجارت گرد او جمع شدند نه برای نبرد. چنانچه تا صاحب ثروتی شدند بارها زمزمه بازگشت را ساز کردند و اسکندر بکمک اشکهای خود جلوی تصمیم آنان را گرفت. اسکندر بنای کارش را بر خونریزی و کشتار نهاد. محاصره و قتل عام مردم تب ترس او را در دلها جای داد و مردم یونان را مجبور کرد که مطیع او باشند و دیدیم اطاعتی که مینا و اساس آن بر ترس نهاده شده باشد چه نتیجه ای ببار آورد و چگونه پس از مرگ او و شاید کشته شدنش شیرازه دولتش درهم ریخت و در میان همه اطرافیان او حتی یکنفر پیدا نشد که مطامع شخصی را کنار گذاشته کشور پنهانور او را برای وارث قانونیش حفظ کند، و عاقبت زن و فرزند و برادر و مادرش را کشتند تا از مدعی در امان باشند. ولی پسر مصر و نیمه دیوانه کورش توانست مدتی پس از پدر حکومت کند و حتی اگر کورش فرزند کوچکی هم داشت میتوانست بدون خطر سلطنت کند.

اسکندر چیزی ب مردم نداد، چیزی بنان نکرد، نه ارتشی ساخت نه کشوری و نه سلطنتی. او حتی به دانش سپاه کشی نیز چیزی اضافه نکرد. او وقتی در نبرد دوم خود بداربوش از رود گذشت مرتکب بزرگترین اشتباه نظامی شد. ناپلئون بزرگ درباره این نبرد میگوید «نمیدانم

اگر اسکندر در نبرد دوم خود شکست می‌خورد چه میکرد ، چگونه از رود می‌گذشت و چگونه راه طولانی از کوکمل تا یونان را می‌پیمود « اسکندر فقط مرد سعادت‌مندی بود و بس مردی که تمام امکانات برای موفقیت او قبلاً آماده شده بود . حتی پدرش برای او بهترین مشاورین و سرداران را تربیت کرده بود . اگر بجای اسکندر برادر دیوانه او هم میبود با وجود ارتشی بدان قدرت و سردارانی بدان فهم و قوه ادراک میتوانست پیروز شود .

تنها کار برجسته و قابل احترام اسکندر حمایت او از خانواده داریوش و احترام گذاشتن او به جسد آخرین شاه هخامنشی بود و بس . واگر نه کارهای بی‌رویه و جنون‌آسای او در خور بحث نیست . باری کورش مرد بزرگ و موفق پارس ، در اوج قدرت و عظمت بدون اینکه لکه کوچکی بنام باشکوه او وارد آمده باشد مرد و برای بازماندگانش سرزمینی بزرگ ، ثروتی بیکران و ارتشی نیرومند باقی گذاشت .

کورش نه با نیروی نظامی و با سربازان نیرومندش بلکه با احلاق خود پیروز شد دژهای نیرومند در برابر جوانمردی او سقوط کردند .



کوروش یادگیری

آیا اگر کوروش نبود چه میشد. اگر اوازپارس برنمیخواست و
واز حکومت‌های مختلف و پراکنده، شاهنشاهی وسیع پارس را بنا
نمی‌نهاد وضع سیاسی آسیای غربی بچه شکلی درمی‌آمد؟

بعضی می‌خواهند و دوست دارند باین سؤال چنین پاسخ بدهند.
اگر کوروش برنمیخواست بطور قطع و یقین در آن عصر هیچ عمل مثبتی
روی نمیداد و آراین‌های ایرانی در همان حالت اولیه میماندند و با
حکومت‌های پراکنده سر میکردند تا از صحنه تاریخ زدوده شوند. آیا
واقعاً اینطور است؟ بطور قطع نه. با اطمینان کامل میشود گفت اگر
کوروش برنمیخواست هیچ نمیشد بلکه کوروش دیگری برمیخواست حال
اگر کوروش نامیده نمیشد کبوجیه، چیش پش، و جز آن نامیده میشد
ولی بالاخر شخصی مانند کوروش بوجود می‌آمد.

عنصر آریائی برخاسته بود نه شخص کوروش، عنصر آریائی در
عصر مادها برخاست، وجود حکومت‌های کوچک و بزرگ در غرب ایران
آنروز و شکست آسور به این مردمان تازه نفس و نیرومند راه پیشروی را
نشان داد. قیام هو و خوشتره و پافشاری ماد در نبرد وضدیت با آسور نمودار
این آگاهی است.

آژی دهاک سست ترین شاهان آریائی فترتی در امر مبارزه علیه ملل آریین ایجاد کرد و این فترت نتیجه مستقیم شدائدی بود که مادها از زمان دیو کس تا پایان جنگ هوو خستره ولیدی تحمل کرده بودند. قوم کوچک ماد و متحدینش در این دوره حتی يك دم آسوده نبودند و ناچار میبایست زمانی استراحت کنند. فقط استراحت نه رکود و فساد چنانکه دیدیم وقتی کورش برخاست همه از او تبعیت کردند. کورش زاده و پرورش یافته خواستهای نژاد ایرانی بود، نژادی که از هر سو تهدید میشد. تبعیت بدون قید و شرط افراد و سرداران کورش از او نمودار اینست که کورش در راهی گام نهاده بود که زاه ملی و مورد توجه و تمایل همه مردم بوده است. از تاریخ فتح همدان تا مرگ کورش ۲۱ یا ۲۲ سال مردم پارس و ماد در پی او از شهری بشهری و از سرزمینی بسرزمینی رفتند و حتی يك دم از کوشش و فعالیت باز نداشتند، يك خیانت، يك قیام، يك مخالفت علیه او نشد، همه آریین ها يكدل و يك زبان او را تأیید کردند و پس از او بدون هیچ مخالفتی حکومت پسر نیم دیوانه اش را گردن نهادند.

اگر این همه توجه مقداری مرهون اخلاق و سیرت کورش بود ولی فقط اخلاق قادر نبود این همه ناملایمات را بملتی تحمیل کند و ۲۱ سال جنگ و ستیز را برگردان هموار سازد. بخصوص که میدانیم در نبردهای کورش امید غارت نمیرفت و سربازان مانند سربازان ملی قرون اخیر، حتی در بسیاری موارد بهتر از سربازان امروزی رفتار میکرده اند چنانکه تورایف در باره فتح بابل میگوید رفتار سربازان کورش در فتح بابل باید سرمشق سربازان اروپای امروز باشد. اینها

همه برای اخلاق کورش نمود ، بلکه چیز دیگری عامل دیگری در کار بود ، عامل بیداری نژادی که مدام در تهدید بود . این تهدید آنان را بهم نزدیک کرد تا بکمک یکدیگر در قبال خطرات بایستند و دشمنان را قبل از اینکه آنها را از پای در آورند معدوم کنند . همچنین عامل منافع مشترک اقتصادی که تعلیمات زردشت از آن نشأت گرفته بود و آنرا تأیید میکرد .

کورش يك رهبر ضد استعمار ، ضد بردگی و رقیت بود او ابتدا برخاست تا ملت خود را از بردگی و رقیتی که مادها بآنان تحمیل کرده بودند نجات دهد . بالمیدیه جنگید زیرا آزادی ملت او را تهدید میکرد . همچنان که اروپا آزادی فرانسه انقلابی را تهدید میکرد . با بابل جنگید زیرا تجار بابل يك نوع استعمار اقتصادی را بر آسیای آنروز تحمیل کرده بود . و آنگاه برای حفظ ملت خود ، برای حفظ آزادی مردمی که زیر پرچم او گرد آمده بودند جنگید و آزادی و خود مختاری که او بملل مغلوب هدیه میکرد ملل کوچک را بسوی او جلب کرد دنیقی ها و یهود و آریین های شرقی برای نجات خود ازستمگری ملل همجوار بدو پیوستند زیرا او مبشر آزادی بود ، او مسیح بود .

تأثیر فتوحات کورش

قبل از کورش کشورهای متمدن و نیمه متمدن هر کدام در واحد جداگانه سیاسی و اقتصادی برای خود زندگی میکردند. آسور، بابل، ماد، لیدی، پارس. یونانیان آسیای صغیر، مصر. هر کدام برای خود تمدنی داشتند و تأثیر تمدنهای مزبور در یکدیگر ناچیز و بی اهمیت بود. صنعت معماری بابل با معماری لیدی و یونان بسیار تفاوت داشت، کهنه بابل که وارث دانش ژرف و شگرفی بودند با دانشمندان مصر و یونان ارتباط قطعی نداشتند. واحدهای جداگانه تجاری و رقابت آنان با یکدیگر دخالت قوای دولتها بمنفع دسته‌ای و بضر دسته دیگر اجازه نمیداد که تجارت بسط و توسعه کافی بیاید ولی پس از فتوحات کورش همه این موانع رفع شد و عصر جدیدی آغاز گردید، عصر آزادی ارتباطات، عصر برخورد آراء و عقاید. دیگر کاهن مصری و بابلی با هم بیگانه نبودند. تجار همه تابع يك حکومت بودند و میتوانند آزادانه تجارت کنند. دریا نوردان در زیر يك پرچم دریاهای را می‌پیمودند و کار تجارت را رونق میدادند. هنر معماری بسط و توسعه یافت صنعت گران که از طرف حکومت حمایت میشدند در کنار یکدیگر کار میکردند و از تجربیات یکدیگر بهره بر می‌گرفتند. بطور خلاصه

از ملل و تمدن‌های گوناگون يك ملت و يك تمدن درست شد . تمدن عصر هخامنشی تمدن درخشان و شکوفانی که در زمان خود شگرف و قابل احترام بود. تمدنی که امروز هنوز درباره آن بحث میشود و بازه کافی نیز جای آن هست و بحث درباره آن وظیفه اصلی باستانشناسی که با تطبیق آثار بدست آمده در ایران با آثار سرزمین‌های دیگر نکات مشابه و تصرفات بعدی را کشف و توضیح دهد . تنها میتوان گفت فتوحات کورش هیچ تمدنی را معدوم نکرد بلکه تمدن‌های مختلف بجای ماندند البته بصورت محلی و از مجموع آنان تمدن هخامنشی درست شد.

پایان

بیستم اسفند ماه ۱۳۳۹

ضمائم و ملحقات

۱- در افسانه‌های مذهبی سلیمان نیز دارای انگشتی بود که بکمک آن جنیان و دیوان و غولان را مطیع خود ساخته بود.
در باره عصا نیز میتوان عصای موسی (ع) را نظیر عصای جمشید نشان داد.



۲- کمتر مذهبی است که درباره خشم گرفتن خداوند نسبت به مردمان و آمدن بلای آسمانی داستان‌هایی نداشته باشد. منظور ما بلیات کوچک که ناحیه ای یا شهری را از بین برد، مثل واته ای که برای مردم لوط آمد نیست بلکه منظور وقایعی نظیر طوفان نوح است که بنا به گفته مذاهب همه مردمان را معدوم نموده. نخستین و قدیمترین این ماجراها ماجرای طوفانی است که در آثار بدست آمده از قوم سومر راجع به آن سخن رفته. سومریان مردمی بوده اند که در بین النهرین در کنار نهر فرات میزیستند و آثاری از آنان بدست آمده و شهر هائی از زیر خاک بیرون آورده اند که بقوم مزبور تعلق داشته مثل شهرهای «اور» که در تورات «ارک» آمده است و شهر «لارسا» و «اریدو» و «نیپور» و «لاکاش» و «نیسین» آنچه که مسلم است سومری ها از نژاد سامیت نبوده اند زیرا از الواح بدست آمده که بزبان سومری نوشته شده است معلوم است که زبان آنان زبان سامیت نبوده است و خط میخی از اختراعات این قوم است و در حقیقت بکار بردن خط و الفبا برای اولین بار بوسیله قوم مزبور بوده است. نام «سومر» يك نام فرضی است که «اوپرت» بر این قوم نهاده است. تمدن این قوم تا ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بالا میرود. سومریان دارای آثار مکتوب هستند و داستانهای راجع به پیدایش بشر و زمین و طوفان دارند که بطور مسلم در مذاهب بعدی مؤثر واقع گردیده است. از جمله داستان طوفان است و از داستانهای دیگر این

قوم که ما رسیده داستان گیلگمش است که متن آن در دست است .

باری الواح سومری درباره طوفان چنین میگویند: خدایان و شمس خدای بزرگ بشر را باراده آزاد و خوشبخت آفرید ولی بشر نخواست اوامر خدایان را قبول کند لذا گمراه و گناهکار شد و آنگاه شمس بر بشر خشم گرفت و طوفانی سهمگین فرستاد و بشر را نابود کرد جز مردی بنام «تگتوگ» (Tāgtug) ولی این مرد که بشر بعدی از نسل اوست میوه درخت حرام را خورد لذا بی مرگی از او دور شد و زندگی جاوید و ابدی را از دست داد. در اینجا نوح و آدم هر دو مخلوط شده اند زیرا میدانیم در مذاهب بعدی «آدم» بود که میوه ممنوع را خورد و از بهشت رانده شد و خصلت جاودانی بودن را از دست داد ولی طوفان در زمان نوح روی داد. یونانیان نیز داستانی بدین شکل راجع به طوفان دارند:

در زمان «دوکالیون» (Deucalion) شاه تسالی زئوس خدای خدایان بر انسان خشم گرفت و تصمیم گرفت طوفانی بفرستد و نسل بشر را منقرض کند، پس «دوکالیون» را از تصمیم خود آگاه کرد او کشتی ساخت و باز نش «پیرا» (Pyrra) در آن کشتی نشست و آنگاه طوفان شروع شد و پس از برطرف شدن طوفان کشتی آنان بر روی کوه «پارناس» نشست و زن و شوهر از کشتی فرود آمدند و «زئوس» بآنها دستور داد براه بیفتند و سنگ ریزه ها را بردارند و به پشت خود بیندازند. آن دو چنین کردند و از هر سنگی که «دوکالیون» افکند مردی و از هر سنگی که زنش افکند زنی بوجود آمد و جهان دوباره پراز آدمی شد .

مصریان نیز عقیده ای نظیر عقاید بالا داشتند . بعقیده آنان خدای خورشید که «را» یا «آمون» نام داشت همه آفریدگان را آفرید اما پس از مدتی بشر نخواست مطیع «را» باشد لذا «را» با شعله سوزنده خود و گرمای طاقت فرسا بشر گنهگار را معدوم کرد و باقیمانده ایشان مطیع اوامر «را» شدند . هندیان قدیم نیز مانند ایرانیان بیاب «ور» و جمشید معتقد بودند و سرد شدن زمین .



۳- در کنار باختری رود سند آثار تمدنی بدست آمده که امروز به- تمدن « موهنجودارو » معروف است در این ناحیه که در پاکستان واقع شده است شهرهایی بدست آمده که از يك تمدن درخشان و قدیمی حکایت میکند آثاری که در این شهرها بدست آمده عبارتند از سکه های بسیار

قدیمی - لوازم خانه - لوازم آرایش - مهرهائی باخطهای مصور - سلاح و لوازمی از مس - بطور خلاصه تمدنی درخشان و قابل اهمیت که قدمت آن به سه هزار سال قبل از میلاد مسیح میرسد و میرساند در زمانی که مصر تازه در راه ترقی بوده در موهنجودارو تمدنی قابل اهمیت و درخشان وجود داشته است .

بدون شك متمدنین این ناحیه با بین النهرین و سومر ارتباط تجاری و مذهبی داشته اند . مهرهای بدست آمده با نقش مار در سومر از آثار و ساخته های این قوم است که « ناکا » یعنی مار تاجدار را میپرستیده اند ، و از آثار بدست آمده در سومر چنین مستفاد میشود که این آثار مربوط به آخرین مراحل تمدن موهنجودارو است . تمدنی که در چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح برجسته تر و درخشان تر از تمدن یونان عصر اسکندر و یا تمدن قرون وسطی در اروپا بوده است . و اخیراً آثاری در بحرین بدست آمده که مخلوطی است از تمدن سومر و موهنجودارو . بخصوص مهرهای مدور که نظایر آن در خرابه های سومری بدست آمده نظیر این مهرها در موهنجودارو نیز بدست آمده است که باستان شناسان میدانند از آن تمدن این ناحیه نیست ولی امروز مسلم است که این مهرها از آن تمدن بحرین یا بقول سومریها « دیلمون » است . باری موهنجودارو در چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح بوسیله بحرین با سومر ارتباط تجاری داشته و چون ابتدای تمدن سومر نظیر اواخر تمدن موهنجودارو است و چون سومریها مسلماً سمیت نیستند بنظر چنین میرسد که این قوم از هند به بین النهرین مهاجرت کرده باشند .

دراویدها قومی بودند که در جنوب هند میزیستند اینها سیاه پوستان بهن بینی و پست قد و سطبر بازو بودند که تمدنی درخشان داشتند . این قوم دریانورد از راه خلیج فارس با سومر و عیلام تجارت میکردند . قوم مزبور در برابر هجوم آرینها عقب نشستند ولی چون باشندگان موهنجودارو یا قوم « ناکا » معدوم نشدند و توانستند در برابر آرینها مقاومت کنند و آرینها بسیاری از رسوم کشاورذاری را از قوم مزبور آموختند . امروز نیز ناحیه دکن از حیث نژاد و زبان و هنر هنوز دراوید باقی مانده است .



۴- تپورها : این قوم در شمال ایران در سرزمینی که طبرستان و مازندران مینامیم میزیستند . با احتمال قریب بیقین قوم تپور نیز از تیره آسیانیک بوده . شاید بین تپورها و کوسیها ارتباطی وجود داشته است زیرا

در اسناد بابلی از این قوم که همراه کوسی‌ها بشهرها حمله کرده اند نام برده است .

دراینکه تپورها از ژاد آرین نبوده‌اند شکی نیست زیرا در میان مهاجرین نامی از این قوم نیست و آرین‌ها بلافاصله پس از ورود بایران با این قوم درگیر شده‌اند و همه‌جا از باشندگان تبرستان و تپورها به‌بدی یاد شده‌است و حتی در اوستا چندجا از این قوم بنام دیو و شاگرد و آفریده اهرمن نام برده‌است .



۵ - کاسر - کوسی - اوکسی - کاشو :

قومی بودند از تیره آسیانیک (اقوام اولیه آسیای غربی که نه از نژاد سامیت هستند و نه آرین) .

این قوم در کوهستان صعب العبور غرب ایران میزیستند مأخذ های قدیم درباره این قوم نارسا و گیج کننده است و نمیتوان زیاد بآنها اعتماد کرد .

مثلا این مأخذها کاسو - کوسی - اوکسی و کاشو را جدا و قبایل مختلف ذکر میکنند در حالیکه بنظر میرسد اینها یک قوم بزرگ بودند .

از سنه ۲۱۱۴ ق.م به بعد ما کوسی‌ها را در دشت بین‌النهرین می‌بینیم مثلا از زمان پادشاه «آمیدتیانا» سندی بدست آمده که بموجب آن یک نفر کوسی ملکی را اجاره کرده‌است . از این زمان بعد کوسی‌ها بوضع مسالمت - آمیزی به بین‌النهرین می‌آمدند ، بیشتر برای فروش اسبان نیرومند خود .

ولی قبل از این جنگجویان کوسی که بخصوص در تیراندازی مهارت کاملی داشتند در نبردهای بین عیلام و بابل بنفع عیلام وارد جنگ میشدند . «شمشون ایلونا» در سال نهم سلطنتش با کوسی‌ها جنگید و آنها را مغلوب کرد .

سپس در زمان سلسله دوم بابل ، کوسی‌ها از جبال زاگرس به بین‌النهرین سرازیر شدند . در سال ۱۷۶۰ ق.م حمله سختی به بابل شد و رئیس کوسی‌ها بنام «کدش» بابل را متصرف شد و خود را شاه خواند ولی ظاهراً بازماندگان سلسله دوم هنوز مقاومت میکردند تا در زمان «کاشتی‌لیش» اول مقاومت بازماندگان سلاطین سلسله دوم درهم شکست . تسلط کوسی بر بابل ۵۷۶ سال دوام یافت .

کوسی‌ها بخصوص اشراف و سلاطین این قوم زود آداب و رسوم

بابلیان را پذیرفتند و خدایان بابل را پرستیدند ولی در معابد بابل خدایان خود را هم نهادند. کتیبه‌ای از هفتمین شاه کوسی بنام «آگوم گگرم» بدست آمده که در آن کتیبه خود را بصورت یکی از سازندگان و پدران اصیل بابل معرفی کرده است.

پس از اینکه بابلیان کوسی‌ها را رانندند این قوم به کوهستان بازگشت و در زمان هخامنشیان با وجود اینکه قوم مزبور در محاصره ایالات ایران بود اطاعت چندانی از شاهان هخامنشی نمی‌کردند.

در سپاه داریوش در نبرد «کوکل» افرادی از این قوم بودند و این نشان می‌دهد که کوسی‌ها رفته رفته وضع صاحبجویانه تری بخود گرفته بودند. در اواخر ۳۲۴ ق م اسکندر تصمیم به سرکوبی قوم مزبور گرفت و در بهار سال ۳۲۳ ق م به جایگاه آنان حمله کرد. مقاومت سخت کاسوها تلفات غیر قابل جبرانی به سپاه اسکندر وارد آورد ولی بالاخره کاسوها شکست خوردند و اسکندر اسرای زیادی از آنان گرفت که ده هزار از آنان را روی قبر «هفسیتوس» سردار مقدونی گردن زد.

ولی خیلی زود، مدت کمی پس از مرگ اسکندر وضع شکل سابق بازگشت، با این تفاوت که اینبار کوسی‌ها بصورت جیگجویان حرفه‌ای در سپاه و دستجاتی که برای بدست آوردن سهمی از میراث اسکندر می‌جنگیدند ظاهر شدند.

آنتیکون یکی از مدعیان جانشینی اسکندر وقتی از مساد به بابل میرفت حاضر نشد حق العبور مورد تقاضا را به کوسی‌ها بپردازد و در نتیجه جنگ سختی در گرفت و آنتیکون با وجود تحمل تلفات سنگین نتوانست کاری بکند و ناچار شد به‌مد عقب بنشیند، کوسی‌ها در مغارها و جاهای صعب العبور کوهستان می‌زیستند و غذای اصلی آنان بلوط بود و گاهی بطور مسالمت آمیز به شهرها و دهات اطراف مراجعه می‌کردند و دام‌های خود را می‌فروختند و یا مزدوری می‌کردند و زمانی بحملات سخت و غارتگرانه دست می‌زدند.

چنانچه در صفحات قبل آمد شهر همدان یکی از مراکز تجاری آنان بود که «آکسیا» نامیده میشد و حدس زده میشود که حمله مادها موجب شده که کوسی‌ها از شهر خود دست بردارند و به کوهستان پناه ببرند.

۶- افراسیاب :

در داستانهای باستانی ما افراسیاب شاه قوم تورانی است و همه جا این قوم ترك و غیر آَرین خوانده شده است.

افراسیاب که در اوستا «فرنگرسین» و در پهلوی فراسیاک تلفظ میشده است. رئیس و فرمانده آن دسته از آَرینها بوده که از حیث تمدن عقب افتاده تر از آَرینهای زردشتی مذهب یا به عبارت دیگر آَرینهای شهر-نشین بوده اند.

در اینکه افراسیاب و دیگر سرداران و رؤسای اتباع او و همه تبعه او آَرین بوده اند شکی نیست بخصوص از اسامی آنان که عموماً اسامی آریائی است این نکته مسلم میگردد. داستانهای باستانی و شاهنامه نیز مؤید این موضوع هستند در این داستانها افراسیاب را از اعقاب فریدون آورده اند.

نکته مهمتر اینکه ما میدانیم تا اواسط سلطنت اشکانیان از قوم زرد پوست درمرزهای ایران اثری نیست و حتی در اروپا نیز نشانی از این قوم وجود ندارد و اقوام نیمه شهری یا نیمه وحشی ای که در سرحدات ایران و یونان و رم دیده میشدند عموماً از تیره سگا بودند که آَرین بشمار میرفتند. ظن غالب اینست که قوم پارت که در عصر تاریخی نیز به نسبت دیگر اقوام آَرین بخصوص پارس ها و مادها عقب افتاده محسوب میشدند و حتی در اعلا درجه قدرت سیاسی خود نیز بیشتر بزندگی ایلاتی تمایل داشتند از بقایای تورانیان باشند، مخصوصاً که این قوم علاقه کمتری به مذهب زردشت نشان میدادند، و شاید همین موضوع و عدم علاقه آنان بپنذهب زردشت بوده که نامی از قوم مزبور و سلطنت طولانی و مشعشع آنان در کتب عصر ساسانی مثلاً خداینامه نیامده است.

اما اینکه چرا قوم مزبور را زرد پوست آورده اند برای اینست که بعدها سرزمینی که جایگاه قوم تورانی بوده جایگاه اقوام زردپوست شده است و چون اقوام مزبور تجاوزاتی بسرحدات ایران میکردند و چون از نظر مذهبی تورانیان نقطه مقابل ایرانیان بودند و در نتیجه مورد نفرت زردشتیان و مؤبدان قرار داشتند، لذا رفته رفته آنان غیر آَرین و از نژادی دیگر و زردپوست و ترك نامیدند.

اثبات اینکه تورانیان زردپوست نبودند بسیار آسان است زیرا ما میدانیم که در عصر کورش در شمال شرقی ایران اقوام سگا یعنی (ماساوت) و «داهی» و «دروبیگ» زندگی میکردند اگر قوم زردپوستی بین اقوام

آرین ایرانی و آرین‌های سگما قرار داشتند که در اعصار قبل از تاریخ با ایرانیان در جنگ زدوخورد بودند میبایست در سرزمینهایی که بعداً متعلق به ماساژتها شده است قرار داشته باشند و در اثر حمله سگماهای مزبور سرزمین خود را تخلیه کنند. اگر چنین تصویری بکنیم این سؤال پیش میآید که این زردپوستها پس از هجوم ماساژتها بکجا رفته‌اند، سرزمین ایران وارد شده‌اند یا از ایران گذشته‌اند؟ و چنانکه گفتیم در این تاریخ نه در ایران و نه در ماوراء اورال مائثری از قوم زردپوست نمی‌بینیم و میدانیم که تمام سرزمین اروپا را اقوام سگما و سلت گرفته بودند که هر دو آرین بشمار می‌رفتند.

با احتمال قوی باید تورانیان را اجداد پارتها بدانیم که در اثر یورش سگماها باین سوی رودهای سیحون و جیحون و سپس به سرزمین خراسان آمده‌اند. بخصوص که در مهاجرت اولیه آرینها ما اسمی از پارت‌هانی‌بینیم ولی میدانیم که زمان کورش و جانشینانش پارتها در خراسان فعلی میزیسته‌اند و نام آنان در کتیبه بیستون آمده لذا میتوانیم بگوئیم که این قوم سالها در حوالی دریاچه‌های شمالی ترکستان فعلی و رودهای سیحون و جیحون میزیسته‌اند و با پسرعموهای ایرانی خود در جنگ و ستیز بوده‌اند و سپس در اواخر سلطنت مادها بجنوب مهاجرت کرده‌اند و این مهاجرت در اثر فشار ماساژتها بوده است، و منظور از تورانیان نیز همین قوم بوده است.



۷- گرسیوز: در اوستا «کرسوزد» است که در اوستا نیز مانند شاهنامه برادر افراسیاب و مردی است نادرست و خیانت پیشه معنی اسم او نیز بزبان اوستائی یعنی کسیکه استقامت و پایداری کم دارد.

گرسیوز برادر دیگری هم داشته است بنام «اغریرث» که در شاهنامه «اغریرث» شده و برخلاف برادر مردی بود پاکدل و نیک نام و در اوستا همه جا از او بخوبی یاد شده است.

فقره ۷۷ زامیادیشث مؤید این عقیده است:

«از پرتو فر بود که کیخسرو بر افراسیاب قوم تورانی و برادرش گرسیوز ظفر یافت و آنان را در بند نمود و انتقام سیاوش دلیر را که بخیان کشته شد و اغریرث نامور را گرفت».



۸- در هیچ يك از مذاهب قدیم که در آسیای غربی و مصر رایج بوده

نشانی ازا هر يمن و شیطان نیست . چه درسومر ، بابل قدیم ، درآسور ، در مصر و حتی در یونان از خدای زشتی و گناه که بشر را گمراه کند نشانی نمی بینیم . در تمام مذاهب بالا از خدایانی که دشمن بشر بوده اند بسیار سخن رفته ولی این خدایان از راه گمراه کردن انسان به نتیجه نمی رسیدند بلکه خدایان مزبور مثل « نرگال » خدای جنگ و طاعون و مرگ در بین النهرین یا « آرس » پسر زئوس خدای باد سرد ، و قحط و طاعون و کشتار در یونان و یاد دیگر خدایان در مصر و غیره . با خدای بزرگ یعنی با « آسور » در آسور و « مردوک » در بابل یا « شمس » سومر ضدیت و مخالفتی نداشتند و نمی خواستند بشر را از عبادت خدای بزرگ و دیگر خدایان باز دارند و انسان را گمراه کنند بلکه فقط عامل و فرستنده بلیات برای بشر بودند .

بعبارت دیگر این خدایان خود عامل و محرک بدی و اعمال زشت نبودند بلکه چون بشر از راه راست و اطاعت خدایان سر می پیچید اینان بلیات را بر بشر نازل میکردند .

تنه ادینی که عامل و محرک برای رفتن بر راه کج و خطا معرفی میکند مذهب آیین های قدیم است که بعداً بوسیله زردشت در ایران و بودا در هند اصلاح شد .

البته باید این را دانست که اهرمن . یا « آنکره مینو » یعنی روش ناپسند و زشت و خود قدرتی در برابر « اهورا مزدا » نیست . بلکه قدرتی است در برابر « سپنت مینو » که یکی از خصائل اهورا مزدا است . صحیح تر بگوئیم دو قدرت برابر یعنی خداوند و اهرمن وجود ندارد بلکه اهرمن زشتکار قدرتی است در برابر « سپنت مینو » درست کار و پاک رفتار . بعبارت دیگر دو خدا یعنی خداوند پاک و درستی و خداوند زشتی و تیرگی وجود ندارد . اهرمن موجودی پلید که تمام پلیدی ها و زشتی ها مثل دیودروغ ، دیو فحشا که « جی » نام دارد و دیگر دیوان در فرمان او هستند درست مانند شیطان در مذهب یهود و مسیح و اسلام است . با این تفاوت که شیطان در دومذهب اخیر (مسیح و اسلام) ابتدا فرشته ای بوده که چون از امر خداوند گارسر پیچی کرد مغضوب و رانده شد . اما در مذهب زردشت اهرمن از ابتدا وجود داشته و با اهورا مزدا و « سپنت مینو » می جنگیده است .

باری در اسلام و مسیحیت شیطان از بدو خلقت وجود داشته و چنانچه میدانیم پس از خلق آدم از راه راست منحرف شد یعنی آدم را سجده نکرد و آنگاه حوا را فریب داد تا میوه ممنوع را بخورد و بخورد آدم بدهد تا از بهشت رانده شود . اما در تورات :

در تورات بهیچوجه از شیطان بدین شکل نشانی نیست نه از امر سجده آدم و نه از فریب دادن حوا. نه در فریب‌های بعدی و اعمال ناروا و گناهکارانه اولاد پیامبران و مردمان عادی در هیچ جاشیطان وجود ندارد. حتی در جائی که قوم یهود در صحرای سینا از غیبت موسی استفاده کرده و گوساله را میپرستند و نه قبل از آن در جائی که برادران یوسف اورا در چاه میافکنند، در هیچ جا از شیطان خبری نیست تا ابتدای باب بیستم از کتاب اول تواریخ ایام. در اینجا شیطان قدم بهیدان میگذارد، قبل از این نه در سفر پیدایش که داستان خلقت است نه در سفر خروج، نه در لاویان نه در سفر اعداد، نه در سفر تثیبه، نه در صحیفه یوشع و نه در سفر داود و نه . . . حتی در کتاب اول و دوم پادشاهان سخنی از شیطان نیست اما در ابتدای باب بیستم از تواریخ ایام شیطان وارد می‌شود و اولین اقدام او اینست که «داود» را منحرف کند.

شکی نیست که تواریخ ایام بعد از سقوط بابل و آشنائی یهود با مذهب زردشت نوشته شده است. زیرا در این کتاب از وقایعی سخن می‌رود که به بعد از سقوط بابل مربوط است یعنی از وقایع زمان داریوش و خشایار شاه. در همین کتاب از اجنه و دیوان نیز سخن رفته که ما میدانیم بارتحت تأثیر دیوهای مذهب زردشت و مذهب ایرانیان قدیم دیو و جن وارد تورات شده است. بعدها شیطان یکی از عناصر اصلی مذهب یهود شد و از این راه در مذاهب بعدی رسوخ کرد.



۹ - حملات بی‌دربی شاهان آسور بغرب ایران می‌رساند که در آن موقع قومی ثروتمندی در آن حدود زندگی می‌کرده. آثار بدست آمده از ماد، و اطراف دریاچه رضائیه نشان می‌دهند که اقوام مزبور دارای تمدن قابل ملاحظه‌ای بوده‌اند و شهرهایی داشته‌اند که در آنجا بازرگانان و فروشندگان زندگی می‌کرده‌اند.

بعید نیست که این شهرها نخست بازارهایی بوده‌اند که در کنار قلاع زمینداران تشکیل می‌شده است. میدانیم که در آن عصر بیشتر معاملات پایاپای بوده. تجار و فروشندگان روزهای معینی در محلی گسرد می‌آمدند تا امتعه خود را با اجناس کشاورزان مبادله نمایند. رفته رفته با توسعه کشاورزی و تجارت این بازارها بطور دائم و در محل ثابتی مستقر شدند و در نتیجه کنار دژ زمیندار بازار نیز ایجاد گردید.

میدانیم که ملاکین و زمینداران که عموماً از رؤسای اقوام بودند در دستگاه خود همه نوع کارگرانی داشتند که احتیاجات آنان و اطرافیانشان را برآورند. این کارگران و اسنادان قبل از تشکیل و استقرار بازارهای تجارتی فقط برای ارباب و کارکنان او کار میکردند و لسی چون بازارها تشکیل شد و استقرار یافت این استادکاران مشتریان جدیدی بدست آوردند یعنی دهاقین و دامداران که ازدهات میآمدند. تجار و مکاربان نیز باین استادان برای تهیه مایحتاج خود مراجعه نمودند.

مثلاً استادکاری که قبل از این فقط برای ارباب و اطرافیان او زین اسب میساخت و تعمیر میکرد. یا آهنگر و جزو حالا مورد احتیاج تمام کسانی که برای تجارت و کسب آمده بودند واقع گردیدند. این استادان اگر آزاد بودند که بحساب خود و اگر برده بودند بحساب ارباب کار میکردند ولی استادان آزاد چون در قلمرو ارباب بودند ناچار میبایست که مقداری از در آمد خود را به ارباب بدهند چنانچه تجار نیز حقی میپرداختند. بدین ترتیب شهرها از واحدهای زراعی و تجارت و صنعت گران ایجاد شد. «آکسیا» یا (آمدانه) یا هکمتان نیز مانند دیگر شهرها بدین ترتیب ایجاد گردید.

در متن آمد که تکلالت پالازار از این شهر بنام (آمدانه) نام برده است. و در کتیبه بیستون نام این شهر هکمتان آمده است و هر دوت آنرا اکباتان نوشته و ما امروز بغلط تلفظ یونانی شهر مزبور را بکار میبریم. شهر همدان در میان شهرهای قدیمی جهان کهنسالترین شهر محسوب میگردد. حتی از شهر رم جاودانی نیز قدمت آن بیشتر است زیرا تکلالت پالاسار که در سنه (۱۱۰۰) قبل از میلاد میزیسته و از شهر مزبور نام برده و در جهان امروز شهری بدین قدمت و کهنسالی وجود ندارد. حتی رم جاودانی در قرن هشتم قبل از میلاد بنا شده است.



۱۰ - تکلالت پالاسر اول از معروفترین شاهان آسوری است که از کوههای غربی ایران گذشت و سر زمینی را که بعدها ماد خوانده شد کشف نمود و برای اولین بار نام کهنسالترین شهر جهان را در کتیبه خود نقش کرد.



۹۱ - کتزیاس مورخ یونانی شاهان ماد را چنین نام میبرد.

آر باکس	دوره سلطنت او ۲۸ سال
مانداکس	« « ۵۰ سال
سوسارس	« « ۳۰ سال
آرتی کاس	« « ۵۰ سال
آریبان	« « ۲۲ سال
آرته یس	« « ۴۰ سال

آنوقت (پارسد) نام پارسی علیه (آرته یس) قیام میکند و جانشین او میشود و آنگاه (آرتی نس) جانشین او میشود پس از او (آستی بارس) در زمان این پادشاه جنگی بین ماد و پارتی ها روی میدهد و آنگاه باسگاها میجنگند و سگاها ملکه ای بنام (زارین) داشتند که زن عاقل و دانشمندی بود. پس از مرگ (آستی بارس) (آس پاداس) سلطان ماد میشود که کورش علیه او بر میخیزد.

درباره فهرست کتزیاس مورخین کوشش بسیاری نموده اند. تا این فهرست را با فهرست هردوت تطبیق دهند و در اینباره عقاید مختلفی ابراز شده است که بهیچوجه قابل قبول نیست. و در اینباره دو نکته را میتوان یاد آوری گردید. نخست اینکه اسامی ذکر شده از طرف کتزیاس عموماً تلفظ پارسی دارند نکته دیگر اینکه چنانچه قبلاً گفتیم مادها قبل از تشکیل حکومت و سلطنت بصورت ملوک الطوائف زندگی میکردند و در مورد اتحادیه آرینها علیه آسور چند نفر از این رؤسا را نام بردم و بنظر میرسد که کتزیاس امراء مادی را شاهان ماد تصور کرده است و نام آنان را در فهرست خود آورده. چنانچه (ماراپاس) مورخ ارمنی نیز شاهان ماد را هفت نفر نوشته است.



۹۲ - کشور عیلام شامل سرزمین هایی میشده که امروز بنام های خوزستان و لرستان و بختیاری نامیده میشوند. هنوز شروع تمدن و حکومت در سرزمین مزبور معلوم نیست.

عیلامی ها از نژاد بودند. سیاه پوستان ساحل خلیج پارس، سومری ها و سامیت ها و کم و بیش از مردم کاسو.

زبان رسمی این قوم زبان سومری و خط آنان خط میخی بود ولی عامه مردم بزبان عیلامی مکالمه میکردند.

تاریخ عیلام برای ما از سنه ۲۲۲۵ ق. م شروع میشود و بسنه ۶۴۵ ختم میگردد. قبل از سنه ۲۲۲۵ ما اطلاعی از وضع عیلام نداریم فقط میدانیم که بین حکمرانان بین النهرین و مردم عیلام زد و خوردهائی میشده است. در عهد تاریخی همیشه بین عیلام و بابل و بعداً آسور زد و خورد روی میداده است و مدتی نیز بر بابل مسلط شدند.

در عصر آسوریها این جنگها بالا گرفت و این نبردها از زمان تیکلات پالاسر چهارم آغاز گردید. سارگن دوم و سیناخریب شاهان آسور به عیلام حمله کردند. سارگن موفق نشد ولی سیناخریب موفق گردید. در زمان (آسور حیدون) در اثر گرفتاریهای شاه مزبور عیلام در شهرهای بین النهرین تاخت و تاز نمود. تا زمان آسور بانیپال فرار رسید یعنی سنه ۶۶۹ ق. م. از این تاریخ شاه مقتدر آسور مصمم شد که کار عیلام را یکسره کند. جنگها داخلی و اختلافات سران قبایل موفقیت شاه آسور را تثبیت نمود و طی چند نبرد عیلام بالمره از پای درآمد و چنانچه میدانیم پس از سقوط آسور جزو متصرفات شاهان پارس شد. آسور بانیپال در عیلام چنان کشتاری کرد که حتی اگر هخامنشیان نیز بر نمیخواستند و سر زمین مزبور را تصرف نمیکردند دیگر عیلامی بوجود نیامد. آسور بانیپال در کتیبه خود مینویسد.

«خاک شهر شوشان و شهر مادا کتو و شهرهای دیگر را با آسور کشیدم در مدت یکماه و یک روز کشور عیلام را بتمامی جاروب کردم. من این مملکت را از عبور چشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و به پرندگان و مارها و جانوران کویر و غزالان اجازه دادم که آنرا فرا گیرند» آری عیلام چنان از بین رفت که حتی مورخین قدیمی نیز آنرا نمیشناختند تا در این اواخر در اثر کشفیات باستانشناسان عیلام شناخته شد.



۱۳. درباره افراسیاب و تورانیان قبلا توضیحات کافی داده شد و در اینجا در باره کیخسرو و کورش و تشابه داستان تولد آن دو مختصر توضیحی میدهم...

سیاوش پسر کاوس بود و بفرماندهی سپاهی عازم جنگ با تورانیان میشود ولی جنگ نا کرده پیشنهاد صلح افراسیاب می پذیرد ولی کاوس با

صلح موافقت نمیکند و نامه‌ای تند به فرزند مینویسد و سیاوش که از دسیسه‌های نامادریش سودابه آزرده خاطر بود به توران میرود. و در آنجا بادرختر پیران که (جریره) نام داشت ازدواج میکند از آن دخترپسری بدنیا می‌آید که نام او را فرود مینهند. آنگاه بنابسفارش و توصیه پیران فرنگیس دختر افراسیاب را بزنی میگیرد.

افراسیاب در اثر دسیسه برادرش گرسیوز سیاوش را میکشد و پس از مرگ سیاوش پسرش کیخسرو از فرنگیس بدنیا می‌آید. وقتی افراسیاب از تولد کیخسرو آگاه میشود تصمیم میگیرد که نوه را نیز بدنبال داماد بفرستد ولی پیران دخالت کرده و میگوید از کیخسرو نباید ترسید زیرا او نیمه دیوانه است و به کیخسرو دستور میدهد که خود را بدیوانگی بزند و در حضور شاه توران سخنان بی‌معنی و یاوه بگوید. در نتیجه کیخسرو از مرگ نجات پیدا میکند تا (گودرز) سردار معروف ایرانی سرورش را بخواب می‌بیند و از وجود کیخسرو اطلاع حاصل میکند و پسرش گیو را برای یافتن او میفرستد. گیو کیخسرو مادرش را بایران می‌آورد و کاوس او را بجای خود می‌نشانند و کیخسرو در زمان حیات جد خود فرمانفرمای ایران میشود و بچنگ افراسیاب میرود و پس از جنگ‌های متعدد افراسیاب و گرسیوز دستگیر و کشته میشوند.

در باره کورش و افسانه تولد او در متن آنچه بایستی آمد و وجه تشابه کافی بین کیخسرو و کورش می‌بینیم. جز اینکه کیخسرو در زمان حیات نیای خود بخت می‌نشیند و بجهانگیری می‌پردازد ولی کورش در زمان پدرش. هر دو علیه جد مادری خود قیام میکنند. از حیث اخلاق شباهت تامی بین آن دو هست، هر دو بزرگوار، دادگستر، دلیر و با گذشت هستند. در تاریخ و در شاهنامه کورش و کیخسرو نمونه مردی و مردانگی، بزرگی و فرزاندگی میباشند. هر دو مقامی برتر از انسان معمولی دارند. کورش مسیح و فرستاده خدا شناخته میشود، کیخسرو نیز همین. مرگ کورش معلوم نیست بچه وضع بوده، کیخسرو نیز ناپدید میشود.

استاد پورداد در صفحه ۲۵۵ جلد اول یشت‌ها مینویسد « خسرو معرب آن کسری و در یونانی خسروئس شده در اوستا هئوسروه آمده یعنی نیکنام... هئوسرو نگه اسم مجرد است یعنی شهرت خوب و آوازه نیک و درسانسگریت سئوسروس میباشد.

در مزدیستا کیخسرو دارای جنبه روحانیت و پیامبری است چنانچه

سلیمان شاه بنی اسرائیل نیز دارای چنین مقامی است .
باری بعد از مورخین کوشیده‌اند که کیخسرو و کورش را یکی بدانند
ولی شکی نیست که این کوشش کاری عبث و بیفایده است زیرا کیخسرو در
زمانی میزیسته که شاید هنوز پارسیان در جنوب روسیه بوده‌اند.



۱۴- در الواحی که تقریباً سه هزار سال قبل از میلاد مسیح نوشته شده
در باره سارگن اول سازنده شهر «آکد» که از نژاد سامیت است مینویسد :
مادرش از روسپیان معابد بود و چون او را زاد در سبیدی از نی نهاد که قبلاً
قیراندود کرده بود و در فرات رها کرد . این سبد بدست کارگری افتاد و
او طفل را نجات داد و بزرگ کرد . سارگن بعد از سمیت ساقی گری شاه تعیین
شد و نفوذ و قدرتی قابل ملاحظه بدست آورد و آنگاه بر ولینعمت خود شورید
و جانشین او شد و بجائی رسید که درخور لقب کبیر گردید .

در باره موسی در تورات آمده که فرعون از کثرت بنی اسرائیل ترسید و
دستور داد هر بصری که از آن قوم متولد شود بکشند . پس از اینکه موسی
متولد شد پدرش او را در سبیدی نهاد که با قیر و موم اندوده بود و سبد را در
رود نیل رها کرد دختر فرعون که برای غسل بکنار رود رفته بود سبد را
دید و پسر را نجات داد و دایه‌ای از قوم بنی اسرائیل برای طفل آورد که همان
مادر موسی بود و بدین ترتیب ناجی و پیامبر بنی اسرائیل در خانه فرعون
بزرگ شد .



۱۵- افسانه رموس و رمولوس چنین است : «نومیترا» سلطان قسمتی
از ایتالیا بوسیله برادرش «آمولیوس» از سلطنت خلع شد شاه مغلوع
دختری داشت بنام «رآسیلو» که از مارس خدای جنگ حامله شده بود دو
پسر زایید شاه غاصب از بیم اینکه نوه‌های برادرش بعد از مزاحم او نشوند
دستور داد برادرزاده‌اش را کشتند و دو طفل او را برود تیرافکنند . پس
از آنکه مدتی آب گهواره اطفال را بکناری افکند و گرگی که برای نوشیدن
آب آمده بود آنان را شیر داد و آنگاه چوپان شاه که «فستویوس» نام داشت
آن دو طفل را بخانه برد و بزن خود سپرد تا نگهداری کند وقتی بچه‌ها بزرگ
شدند و از سرگذشت خود آگاه گشتند عموی غاصب را کشتند و پدر بزرگ را
بتخت سلطنت نشاندند و جد آنان پادشاه این خدمت زمینی را بآن دوداد

و آنها تصمیم گرفتند در آنجا شهری بسازند و در ضمن ساختن شهر بین دو برادر اختلاف شد و رمولوس برادرش را کشت و شهر را بنا کرد و خود پادشاه آن شد.



۱۶- در باره تولد اسکندر سه افسانه هست. نخست اینکه زئوس خدای خدایان بشکل ماری وارد بستر المپیا مادر اسکندر شد و المپیا حامله گردید.

این روایت یونانیان است که میخواستند اسکندر را از نژادی والا تر از بشر نشان دهند.

اما مصریان، قبلا باید این را متوجه شد که ملل قدیم وقتی مغلوب سرداری یا شاهی میشدند سعی میکردند ارتباطی بین خود یا شاهان خود و فاتح درست کنند تا سرشکستگی شکست زیاد برای آنان ناگوار نباشد و عبارت دیگر چنان نشان دهند که برادری جای برادر را گرفت یا پسری جای پدر را.

باری مصریان چنین روایت میکنند که چون (نکثات) یکی از مدعیان سلطنت مصر در زمان اردشیر سوم پس از اینکه از شاه هخامنشی شکست خورد به مقدونیه رفت تا از فلیپ کمک بگیرد، در آنجا شیفته المپیا زن فلیپ شد و محصول این عشق اسکندر بود.

و میدانم که ما ایرانیان نیز در باره اسکندر يك چنین قصه‌ای داریم و در شاهنامه و تواریخ منشور ما آمده که دارا پسرهما شاه ایران فیلقوس شاه روم را (باید دانست بعد از اسلام بیشتر یونان را روم یا روم مینوشتند) شکست میدهد و سپس با دختر او ازدواج میکند و چند روز بعد متوجه میشود دهان یا زیر بغل دختر سخت متعفن است لذا دختر را پیش پدرش میفرستد و پدر دختر از حامله بودن دخترش سخنی نمیگوید تا اسکندر متولد میشود و سپس عزم جنگ ایران میکند و برادر خود دارا را که جانشین دارا شده بود شکست میدهد. در داستانهای ما اسکندر شاهی رئوف و مهربان و دانشمند و صاحب تمام خصائص عالی بشری نمودار میگردد تا بجائی که او را با ذوالقرنین قرآن کریم یکی دانسته و سمت پیامبری برای او قائل هستند.



۱۷- بهمن دختر خود هما را بزنی میگیرد و هما از پدر حامله میشود و

از بیم شمات مردم طفلش را در صندوقی قیر اندود نهاده و در رود فرات رها میکند و کازری صندوق را مییابد و کودک را نجات میدهد و داراب در خانه کازر بزرگ میشود تا اینکه فیلقوس شاه روم به ایران لشکر میکشد و داراب نیز اسبی و شمشیری برداشته بچنگ میروود و دلیری ها میکند و روزی که چنگ تعطیل میشود داراب بشکار میروود و در شکارگاه رگبار میشود و داراب بزیر طاقی پناه میبرد . از آنسو سرداران ایران نیز که بشکار رفته بودند از بیم رگبار بدان خرابه پناه میبرند و در این موقع از طاق نیم ویران صدائی شنیده میشود و طاق نزدیک فرو ریختن است که صدائی بر میخیزد و سرش میگوید:

که ای طاق آزردده هشیار باش براین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یار و جفت بیامد بزیر تو اندر نهفت
رشنوا بشنیدن این ندا تعجب میکند و نژاد و تبار داراب را میپرسد
و او را میشناسد و پس از شکست فیلقوس داراب بسلطنت میرسد و دختر
فیلقوس را میگیرد و دختر از او حامله میشود که در بالا آمد .
شکی نیست که این داراب داستان ها همان داریوش بزرگ تاریخی
است .



۱۸ - اردشیر دختر اردوان را بزنی گرفت و دختر از اردشیر حامله شد و در همین موقع پسر اردوان که در هند بود برای خواهرش زهری میفرستد تا بوسیله آن اردشیر را بکشد و زن زهر را در آب خوردن اردشیر میریزد و اردشیر بدگمان میشود و آب را بخورد مرغان میدهد و مرغان میمیرند و اردشیر زن را به وزیرش میدهد تا بکشد ولی وزیر که میفهمد زن شاه حامله است و شاه فرزندی ندارد لذا زن را در خانه خود نگه میدارد و شاپور متولد میشود و در گوی زنی شاه او را میشناسد و خوشحال میشود . او را بجانشینی خود انتخاب میکند .

در حالی که ما میدانیم شاپور قبل از رسیدن اردشیر بسلطنت ایران جوانی برومند بود و بجای عموی خود از طرف پدر حکمرانی نیزین را داشت .



۱۹. درباره بازگشت ده هزار نفر یونانی بسیار سخن گفته اند. این ده هزار نفر یونانیانی بودند که بفرماندهی «کل آرخ» اسپارتی برای کمک به کوروش در جنگ او علیه برادرش اردشیر دوم در نبرد کونا کسا شرکت کردند. بازگشت این عده را یونانیان يك افتخار و پیروزی جنگی برای خود حساب کردند و برخی از مورخین این بازگشت را دلیل ضعف ایران و محرك اسکندر در نبرد با ایران بحساب آورده اند.

من نمیخواهم در اینجا بگویم ایران در آن موقع ضعیف بود یا قوی ولی آنچه که مسلم است بازگشت ده هزار نفری یا در حقیقت بازگشت سه هزار و هشتصد نفر از ده هزار نفر يك افتخار و پیروزی نبوده زیرا پس از نبرد کونا کسا، و کشته شدن کوروش كوچك، اردشیر دوم شاه پارس سه کار میتوانست بکند. یا با ده هزار یونانی از جان گذشته که در قلب سر زمین او بودند بجنگد، یا اینکه آنها را بحال خود بگذارد تا سلامت بکشور خود بازگردند. و با شق ثالث را بپذیرد، یعنی کاری که بالاخره کرد و صحیح ترین شقوق بود.

اگر با ده هزار از جان گذشته روبرو میشد سودی نمیبرد جز اینکه برای درهم شکستن یونانیان از جان گذشته میبایست متحمل تلف سنگینی بشود. بدون اینکه سودی برای او داشته باشد. اگر اجازه میداد آنان سلامت بازگردند این کار نام شاهنشاهی ایران را پست میکرد. لذا اردشیر بهترین شقوق را انتخاب کرد. او یونانیان را مجبور کرد از راهی که خطرناک ترین راهها بود بکشور خود بازگردند. در طول راه یعنی از ساحل رود فرات به اربیل و کردستان و آذربایجان فعلی تا آنسوی ارس و بعد کناره شمالی آسیای صغیر در این راه يك دم سپاه ایران و چريك های ایرانی یونانیان را آرام نگذاشتند و در نتیجه بدون اینکه يك نفر از سپاه شاه کشته شود. شش هزار و دویست نفر سر باز یونانی معدوم شد. وقتی آنان به خریسونز، بندر روبروی بیزانس رسیدند نه رمقی داشتند، نه اسلحه ای. اگر اردشیر در کونا کسا با آنان میجنگید پیش از شش هزار نفر از یونانیان کشته نمیشد و در عوض اردشیر تقریباً بهمان مقدار تلفات میداد و تنها تفاوتی که در کار بود این بود که بقیه را اسیر میکرد ولی او از اسارت یونانیان صرف نظر کرد و در عوض تلفاتی نیز بارتش ایران وارد نشد و یونانیان نیز بزرگترین لطمه را دیدند و بقول شاعر شکسته سلیح و گسسته کمر به وطن خود بازگشتند.

گزنفون و دیگر مورخین یونانی و جانشینان اروپائی آنان میکوشند این عقب نشینی را رنک و روغن زده و جلا دهند و آنرا بمشابه دلیلی برای شجاعت یونانیان و ضعف ایرانیان معرفی کنند. و نمیخواهند زیر بار این نکته بروند که سپاه ایران آنها را مجبور کرد که راه غیر معمول و خطرناک را در پیش بگیرند تا بدون اینکه ایرانیان تلفاتی بدهند و جنگی روی دهد عقب نشینی یونانیان دردناک و خطرناک باشد و تلفات سنگینی بدهند.

مورخین طرفدار و متعصب میگویند یونانیان از همان راهی که آمده بودند باز نگشتند زیرا در آن راه آذوقه بدست نمیآوردند و ناچار راه دیگری را انتخاب کردند. بسیار خوب ما این استدلال را قبول میکنیم ولی چرا وقتی که به (میس بیلا) یا (نینوا) رسیدند وارد جاده شاهی نشدند و از آن راه آباد و پراز آذوقه و چاپارخانه و دیه بسوی آسیای صغیر و دریای سیاه نرفتند؟ چرا کوهستانهای کردستان و آذربایجان را برای عقب نشینی انتخاب کردند. آیا جز این بود که میت رسیدند در جاده شاهی با سپاه ایران روبرو شوند؟ آیا جز این بود که ترجیح دادند از راه خطرناک بروند و با نیزه سواران ایران روبرو نشوند. آیا غیر از ترس چیز دیگری دلیل این انحراف میتواندست باشد.

بهر حال این مختصر جای بحث مفصل درباره بازگشت سه هزار نفر یونانی و جنجالی که مورخین اروپائی و شاگردان ایرانی آنان در باره آن برآه میاندازند نیست و لی گمان میکنم باندازه کافی موضوع روشن شده باشد.



۴۰. مورخین معتقدند که بردی پسر کوچک کورش بفرمان برادرش کبوجیه بدست یکی از محارم او (پرکساسس) قبل از سفر جنگی کبوجیه بمصر گشته شده.

در بند ۱۰ - ۱۱ کتیبه بیستون نیز داریوش کبیر به این موضوع اشاره میکند که کبوجیه قبل از سفر بمصر فرمان قتل برادرش را صادر میکند و (پرکساسس) او را بقتل میرساند.

در روایت مورخین اختلافات بسیاری هست. مثلاً هردوت میگوید بردی به همراه کبوجیه بمصر میرود و در مصر شاه حبشه کمانی برای کبوجیه میفرستد و کبوجیه نمیتواند کمان را بکشد، ولی بردی میکشد و در نتیجه کبوجیه

به برادرش حسادت میورزد و او را به شوش میفرستد و بعد شبی در خواب می بیند که قاصدی از پارس آمده و خبر میدهد بردی بر تخت سلطنت نشسته لذا در وحشت شده و (پرک ساس پس) را مأمور قتل بردی میکند و او بردی را در حین شکار میکشد و بقولی بکنار خلیج پارس برده در آب خفه میکند. کتزیاس مینویسد بردی مغی را که (سپنت دات) نام داشته شلاق میزند و مغ مزبور پیش کبوجیه رفته و میگوید برادرت نسبت بتوقصد سوئی دارد. کبوجیه بردی را به دربار احضار میکند ولی بردی نمیروود و کبوجیه تصمیم بقتل او میگیرد و مغ که شباهت تامی به بردی داشته به کبوجیه میگوید تو دستور قتل مرا صادر کن من کاری میکنم که بردی بجای من کشته شود. و پس از قتل بردی، کبوجیه دستور میدهد (سپنت دات) لباس شاهزاده را بپوشد و در نتیجه همه اطرافیان و حتی مادر بردی مغ را بجای شاهزاده میگیرند.

اینست خلاصه سه عقیده درباره قتل بردی. اولی بموجب سند رسمی یعنی کتبه بیستون است و دو عقیده دیگر از آن دو مورخ یونانی. حال به بینیم این دو روایت تا چه حد میتوانند بحقیقت نزدیک باشند.

هر دوت میگوید (پرک ساس پس) از مصر مأمور قتل بردی میشود. و او شاهزاده را در شکار گاه میکشد یا در آب خفه میکند. و باید دانست که در هر سه عقیده و روایت این نکته هست که کبوجیه نمیخواسته کسی از کشته شدن برادرش آگاه شود.

خوب به بینم آیا بردی، شاهزاده جوان و محبوب هخامنشی که از حیث اخلاق و رفتار بیش از همه به کورش معبود هخامنشیان شباهت داشته يك فرد معمولی و عادی بوده که در شکار گاه کشته شود و یا او را در آب خفه کنند و کسی نفهمد. آیا این شاهزاده تنها بشکار رفته بوده یا تنها بکنار خلیج رفته که پرک ساس پس او را مقتول کرده. در شق اول یعنی شکار، که معقول نیست يك شاهزاده آنهم در وقتی که مورد غضب شاه واقع شده است تنها بشکار برود تا قاتل او را بکشد. بدون شك کسانی در اطراف او بوده اند و حتی اگر بگوئیم بهانه اشتباه و غلط رفتن تیرهم در میان بوده باشد این موضوع از نظر مجازات قاتل مؤثر میتوانسته باشد نه در نفس امر یعنی کشته شدن بردی. لذا بلافاصله همه میفهمیدند که شاهزاده کشته شده و مغ معروف نمیتوانسته خود را بجای او معرفی کند. خفه کردن در آب دیگر بدتر زیرا مسلماً بردی در برابر قاتل مقاومت میکرده و بدون شك

تنها بکنار آب نمیرفته است که (پرک ساس پس) او را خفه کند . مامیدانیم و مورخین تأیید کرده اند که شاهان و شاهزادگان هخامنشی همیشه عده ای را اطراف خود داشته اند و قتل بردی باوجود اطرافیانیش بدو صورت بالا عاقلانه بنظر نمیرسد .

اما شکلی که کنزیاس مینویسد . این دیگر خیلی دور از ذهن است . او مینویسد بردی دستور کبوجیه را قبول نکرد و از محل حکمرانی خود یعنی پارت به شوش نیامد و مادرش (آمی تیس) که از قصد پسر بزرگتر اطلاع داشت بدست و پای او افتاد و مانع اجرای منظور شاه شد . آنوقت پس از دوبار احضار، بردی به شوش میآید و مغ مورد بحث کاری میکند که شاهزاده بجای او کشته شود .

اولا مادر بردی و کبوجیه (کاسان دان) بوده که در زمان حیات کورش مرده بود در ثانی وقتی بردی از قصد سوء برادر مطلع میگردد چطور راضی میشود به شوش برود . در حالی که او در پارت و ایران شرقی صاحب قدرت و مورد علاقه مردم بوده . فرض کنیم او را گول زده باشند این داستان عوضی گرفتن جلاد چطور ممکن است چطور و باچه نقشه ای مغ بردی را بجای خود بزیر تیغ جلاد میفرستد . آيا شاهزاده لال بوده به مأمورینی که او را میبردند و بجلاد نمیتوانسته خود را معرفی کند . مگر اینکه بگوئیم جلاد و مأمورین از نقشه شاه و مغ آگاه بوده اند و در این صورت حقه بازی مغ مورد نداشته .

نکته ای که بسیار مهم و قابل بحث است اینست که چطور میشود دو نفر آنقدر بیکدیگر شبیه باشند که در ظرف مدتی طولانی یعنی پنج سال در زمان حیات کبوجیه و قریب به ششماه پس از مرگ او ، نزدیکان شاهزاده مقتول و همه درباریان مشتبه شوند . نه اینکه میر آخور و خواجه سرا و غلامان و سر بازان او را نشناختند بلکه زنهای متعدد شاهزاده نیز نفهمیدند که مغ شوهر آنان نیست .

آیا يك چنین ادعائی باور کردنی است؟ میشود و ممکن است شباهت دو نفر آنقدر باشد که از دور حتی از فاصله مثلاً ده قدمی انسان مشتبه شود ولی آیا شباهت بآن حد ممکن است که زنان متعدد بردی نیز اشتباه کنند و مغ را بجای شوهر خود بگیرند . شبیه ترین دو قلوها نیز تا این اندازه نمیتوانند شبیه یکدیگر باشند .

آیا مغ مزبور حتی در بیان، در صحبت کردن، در معاشرت نیز کاملاً شبیه بردی بوده . اینها نکاتی است که نمیشود باور کرد و حتی بی مبالا ترین

داستانسرایان نیز نمیتوانند يك چنین شباهتی را در قصه خود بیاورند .
 بگذریم وقتی که کبوجیه تا این حد در استتار قتل برادرش کوشیده
 است چطور شد خواهرش که زن او نیز بوده از ماجرا آگاه شده است . و وقتی
 سَك بچه ای را بدستور کبوجیه با بچه شیري بجنگ میاندازند و برادر سَك
 بكمك او می آید زن کبوجیه میگرید و میگوید سَك بچه بكمك برادرش تافت
 ولی بردی کسی را نداشت تا او را كمك کند . و کبوجیه از شنیدن این سخن
 خشمگین شد و زنش را میکشد .

با در نظر گرفتن نکات بالا میتوانیم بگوئیم کشته شدن بردی یا حقیقت
 ندارد و یا اینکه اگر او را کشته اند علنی و بطور آشکار بوده است و در این صورت
 مغ معروف نمیتوانسته خود را بردی معرفی کند .

بهر حال آنچه که از مورخین یونانی درباره ، بردی بهمارسیده مشكوك
 و غیر قابل قبول است و درباره قیام بردی علیه کبوجیه مورخین مینویسند که
 این خبر در شام به کبوجیه رسید و او برای مبارزه با غاصب (چه بردی واقعی
 و چه دروغین) تصمیم میگیرد که بسوی پارس حرکت کند ولی در موقع سوار
 شدن بر اسب غلاف شمشیرش میافتد و شمشیر بران او فرو میرود در همان
 محلی که کبوجیه به گاو آپس ضربه زده بود . و در نتیجه حال او بد شد و
 چون مرك خود را نزد يك می بیند حقیقت ماجرا را به بزرگان پارس میگوید
 و اقرار میکند که بردی بفرمان او بدست (بك ساس پس) کشته شده است
 ولی بزرگان و سرداران او سخنش را باور نمیکنند و خیال میکنند که کبوجیه
 چون با برادرش عداوت داشته این دروغ را گفته است .

در اینجا باید نکته ای را یاد آور شد و آن اینست که داریوش در بند
 یازده کتیبه بیستون مینویسد « پس از آن کبوجیه مرد ، بدست خود کشته شد »
 جمله بدست خود کشته شد میرساند که افتادن غلاف و فرو رفتن شمشیر بران
 کبوجیه چندان صحیح نمیتواند باشد و بهتر است قبول کنیم که کبوجیه
 انتحار کرده .

در بند دهم کتیبه داریوش میگوید « پس از اینکه کبوجیه بمصرفت
 دل مردم از او برگشت ، اخبار دروغ درماد و پارس منتشر شد . »

در بند یازدهم میگوید « مردم را فریب داد « منظورش مغ است » که
 من بردی پسر کورش برادر کبوجیه هستم پس از آن مردم بر کبوجیه
 شوریدند پارس و ماد و نیز سایر ایالات بطرف او رفتند و او تخت سلطنت را
 تصرف کرد . »

آیا نمیتوان اینطور تصور کرد که بردی واقعاً برادر کبوجیه بوده و چون میان مردمان محبوبیت داشته و همه باو علاقمند بودند و چون کبوجیه بمناسبت اخلاق تند و سفاکیش مورد نفرت بوده بردی علیه برادر قیام کرده و تخت و تاج را متصرف شده است. و چون مورد علاقه مردم بوده لذا کبوجیه میدانسته که با او نمیتواند بجنگد لذا انتحار کرده و در دم مرك دروغی گفته تا برادرش نیز از سلطنت محروم گردد. با توجه باین نکته که معتبرترین اسناد یعنی کتیبه بیستون متذکر است که کبوجیه « بدست خود کشته شد » يك نکته را باید یاد آور شد و آن اینست که بالاخره کبوجیه با اظهار خود در دم مرك تخم شك را در دل سرداران و اطرافیان خود کاشته بود و این نمیتوانست در روحیه سپاه او بی تأثیر باشد و لذا سرداران و رجال پارس که عموماً همراه کبوجیه بوده اند نمیتوانستند ساکت بنشینند و بدون شك بردی مدارك كافی برای اثبات اینکه او پسر کورش است داشته است که آنها عملی علیه او نکردند.

اما قیام داریوش علیه بردی این خود نکته ای قابل توجه است و برای تشریح آن باید کمی بعقب باز گردیم.

پس از (چیش پش) دوم هخامنشیان دوشاخه میشوند شاخه اول کوروش دوم - کبوجیه دوم - کورش کبیر است و شاخه دوم آریارمنا - آرشام - و یشتاسب پدر داریوش کبیر. این دوشاخه هم عرض بوده اند و چنانچه در صفحه ۱۲۸ همین کتاب اشاره شده لوحه زرینی بدست آمده که در آن (آریارمنا) خود را شاه خوانده است. مادر آنجا این نکته را رد کردیم که که (آریارمنا) واقعاً شاه بوده است و گفتیم اگر او شاه بوده میبایست داریوش که از اعقاب آریارمنا بوده است او را در فهرست شاهان هخامنشی بیاورد. ولی آنچه که مسلم است (آریارمنا) حکمرانی بوده است که در زمان فرورتیش دستگیر میشود. ظن غالب اینست که (چیش پش) دوم متصرفات خود را که عبارت بوده از پارس و انزان بین دو فرزند خویش (آریارمنا) و (کوروش) دوم تقسیم کرده و (آریارمنا) اسیر فرورتیش میشود و سهمی او ضمیمه متصرفات کورش دوم میگردد. شاید بتوان گفت که در شکست و اسارت (آریارمنا) کورش دوم دخالت داشته و بطمع يك کاسه کردن سرزمین های موروثی برادر را در برابر مادها یاری نکرده است و آریارمنا خیلی زود سلطنت را از دست داده و بهمان مناسبت هم داریوش نامی از او نبرده است. آیا نمیتوان تصور کرد که بین این دوشاخه سلطنتی عداوتی وجود

داشته ، یا نمیتوان گفت که شاخه (آریارمنا) بی میل نبوده اند حتی را که که از آنها ساقط شده بدست آورند .

آیا نظیر این چنین وقایعی در تاریخ روی نداده است که شاخه از شاهزادگان علیه شاخه اصلی قیام کنند و جانشین آن شوند .

کبوجیه خود را کشت . بردی که يك زردشتی متعصب بوده و چند سالی دربارت حکومت میکرده یعنی درمهد زردشت پرورش یافته بود . معا بدرا می بندد . لذا غیر زردشتیان و پیروان مزدیسناي قدیم را با خود مخالف میکند . مالیات هارامی بخشد در نتیجه درآمد حکمرانان که عموماً از اشراف و نجبای پاسارس بودند تقلیل پیدا میکند . اظهار کبوجیه دردم مرك در دل مردم ایجاد شك نموده . موقعیت برای قیام داربوش جوان و برشورآماده است . لذا رمیخیزد و نجبای پارسی که موقعیت خود را در خطر می بینند و مشاهده میکنند که با مردم متصرفات و مستملکات پاسارس در يك ردیف قرار گرفته اند با او موافقت میکنند . کسانی که با داربوش متحد میشوند ۶ نفر بودند که با خود او هفت میشدند . بدون شك این شش نفر رؤسای طوائف پاسارس بوده اند که منافع خود را در خطر می دیدند . هردوت درباره بردی میگوید همه ملل تابعه از اعمال اوراضی بودند جز پاسارس ها . لذا رؤسای طوائف اصلی با داربوش که پس از بردی وارث تخت و تاج هخامنشی بشمار میرفت متحد میشوند .

درباره داستان اسب و شیمه کشیدن آن قبل از بحث در نحوه کشته شدن بردی باید گفت که این داستان از ساخته های یونانیان است که خوب آشنائی بوضع ایران و سلسله مراتب اشرافیت پارسی نداشته اند .

زیرا اگر قرار بود که جانشین بردی کسی جز از طایفه پاسارگاد و بازماندگان هخامنشی باشد هیچیک از رؤسای طوائف پارسی خود را کمتر از دیگری نمیدانستند و لذا ایجاد تشمت و دودستگی میکرد و این با منافع پارسیان منافات داشت و لذا بهتر دانستند که تخت و تاج را بوارث حقیقی آن یعنی داربوش واگذار کنند .

استاد پیرنیا مورخ فقید نیز معتقد است که انتخاب شاه پاسارس و امپراطوری هخامنشی با شیمه اسب خیلی دور از ذهن است .

اما درباره نحوه کشته شدن بردی اگر واقعاً بردی برادر کبوجیه و پسر کورش نبود . چرا آن هفت تن مخفیانه وارد کاخ شدند و بدان نحو او را کشتند .

مامیدانیم و هردوت نیز گفته که فقط پارس‌ها مخالف بردی بودند . مامیدانیم که در آن زمان سپاه شاهان و محافظین قشورهای از میان افراد طوایف پارس انتخاب میشدند و در حقیقت سپاه هخامنشیان يك نوع چریك بود، که هر رئیس قبیله در موقع جنگ از میان قبیله خود بسیج کرده و همراه میبرده است . بخصوص در عصر بردی که ابتدای قدرت هخامنشیان بود، و هنوز تشکیلات هخامنشی وسعت پیدا نکرده - بوده و بدین ترتیب افراد و سربازان نگهبان کاخ سلطنتی مربوط بیکی از طوایف پارسی یعنی اتباع یکی از ۷ تن مورد بحث بوده اند .

اگر واقعا بردی غاصب بود . چرا این هفت تن با سپاهیان خود وارد عمل نشدند تا مغ غاصب و دروغگو را بمردم معرفی نکنند و مخفیانه و شبانه وارد کاخ او شدند و او را کشتند . برای اشراف و بزرگان پارس که قدرت و اهمیت آنان بدرجای بوده که میتوانستند بدون اجازه وارد کاخ و حرمسرای سلطنتی شوند چه مانعی داشت که با افراد خود وارد کار شده و مغ را رسوا کنند . آیا نجبا و رؤسای قبایل و اشراف پارس که ستون اصلی سلطنت هخامنشیان بودند نمیتوانستند علنا از بردی بخواهند که خود را آشکار کند تا حقایق روشن شود . بخصوص که کبوجیه دردم مرگ او را برادر خود ندانسته بود .

لازم است جدا کرده داریوش و همدستان او برای کشتن بردی توجه کنیم . در این مذاکره غیر از داریوش دیگران معتقد به عجله نیستند و فقط داریوش است که اصرار دارد هر چه زود تر یعنی سپیده دم همان شب دست به کار شوند و آنها را تهدید میکند که اگر بخواهند تعلل بورزند مغ از راز آنان آگاه خواهد شد و همه را خواهد کشت و چون این خطر در پیش است داریوش اولین کسی خواهد بود که برای نجات خود مغ را از توطئه آگاه میکند .

باز برمیگردیم بسخن اول خود این هفت تن مقتدرترین مردم پارس بودند . که تخت سلطنت و قدرت شاهنشاه بوجود آنان بستگی داشت افرادی که میبایست این اشخاص را دستگیر کنند از مطیعان و افراد طایفه خود آنان بشمار میرفتند و هنوز قدرت سلطنت بآن درجه نرسیده بود و حکومت دارای آن نفوذ نشده بود که افراد يك طایفه اطاعت از شاه را مقدم بر اطاعت از رئیس مستقیم خود بدانند .

لذا اگر واقعا جانشین کبوجیه مغ غاصب بود سربازان پارس هیچ بیمی نمیبایست داشته باشند زیرا بسهولت میتوانستند ادعای خود را عنوان کرده و به ثبوت

برسانند و بعبارت دیگر سر بازان و اطرافیان مغ کور کورانه دستور او را اطاعت نمیکردند زیرا مدعیان مغ رئیس و روسای آنان بودند . اما اگر جانشین کبوجیه بردی میبود آنوقت کار اشکال پیدا میکرد زیرا بردی خود را نشان میداد و ثابت میکرد که او بردی پسر کورش و وارث بالاستحقاق تاج و تخت هخامنشی است لذا یامیباست توطئه گران از منظور خود چشم پوشند و با اینکه علناً علیه پسر کورش قیام کنند و قیام ممکن بود بشکست آنان منجر شود . لذا بهترین راه همان بود که مخفیانه بردی را از بین ببرند .

پس از کشته شدن بردی پارسیان علیه مغها قیام می کنند و هر مغی را که مییابند میکشند و این میرساند که اگر بردی مغی بیش نبوده کوشش مخالفین برای آشکار شدنش کافی بود که بدست مردم از بین برود .

اما قضیه (پرک ساس پس) و اینکه او دستور مغ یا بردی بیالای برجی رفت تا بگوید که شاه کسی جز بردی پسر کورش نیست ولی او در آنجا اقرار کرد که بردی بدست وی کشته شده و شاه کسی جز مغ نیست . و آنگاه خود را از بالای برج بزمین میافکند و میمیرد .

اگر واقعاً شاه برادر کبوجیه بوده چرا پرک ساس پس اینکار را کرد ، این واضح است ، زیرا او از نزدیکان کبوجیه بشمار میرفته و با احتمال قوی پس از مرگ کورش در مخالفت با بردی با کبوجیه همداستان بوده است . لذا در حکومت بردی همیشه مورد تهدید واقع میشده است و شاید دلایل دیگری نیز در کار بوده است و لذا (پرک ساس پس) ترجیح داده بامرگ خود گفته کبوجیه را ثابت کند و خود را نیز از وقایع احتمالی بعدی که ممکن بود پیش آید خلاص کند .

شاید توطئه گران در این ماجرا دست داشته اند . آیا وقتی توطئه گران بجان بردی پسر کورش بزرگ ابقا نکنند میگذاشتند (پرک ساس پس) زنده بماند ؟ آیا ممکن نیست تصور کنیم او نیز در توطئه علیه بردی وارد بوده و سقوط او از برج اتفاقی بوده است یا اینکه ایادی بردی که همراه او بودند ، یا بتحرک توطئه گران او را از برج پائین افکندند باشند .

بهر حال موضوع سقوط او هر گاه راست باشد نمیتواند مؤید این باشد که بطور قطع جانشین کبوجیه يك مغ بوده نه پسر کورش .

از بحث بالا نتیجه میگیریم که داستان مغ و مرگ بردی ساخته هواداران داریوش است که برای تبرئه شاه بزرگ هخامنشی ساخته اند . يك نکته دیگر را هم که لازم است یاد آور شوم و آن اینست که در

سفر جنگی کورش به شمال شرقی ایران کورش به ویشناسب پدر داریوش میگوید پسر تو علیه من توطئه میکند و من این را در خواب دیدم و ویشناسب را برای آوردن پسرش و یا جلوگیری از اقدامات او میفرستد. شکی نیست که ما امروز نمیتوانیم به خواب نماندن معتقد باشیم بلکه میتوانیم بگوئیم که داریوش جوان سر بر شوری داشته و حتی در حیات کورش حداقل اظهاراتی میکرد که بگوش شاه هخامنشی نیز رسیده بوده است.



۴۱- حمورابی شاه بابل بین سنوات ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۰ قبل از میلاد مسیح میزیسته است. از حمورابی ستلی بدست آمده که ضمن ۲۸۲ ماده قوانین معروف خود را روی آن نقش کرده است. قوانین حمورابی را هرگاه با قوانین اروپا در قرون وسطی و قوانین بعضی از کشورها در قرن حاضر مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که در آن تاریخ بابلیها در چه مرحله ای از تمدن بوده اند زیرا قوانین مزبور از بسیاری جهات بر قوانین اروپای متمدن تا قرون اخیر برتری داشته است و شکی نیست که حمورابی و قانونگذاران بابلی برای وضع قوانین مزبور بمقدار زیاد و قابل توجهی از قوانین قوم سومر که در آن تاریخ قریباً در میان اقوام سامیت تحلیل رفته بودند استفاده کرده اند. زیرا مطالعه قوانین مزبور بما میفهماند که مواد آن نمیتواند آنی و خلق الساعه باشند بلکه نتیجه سالهای دراز بلکه بگوئیم قرن ها زندگی شهری و اجتماعی است و بابلیان یا بعبارت دیگر سامیت ها که در آن زمان بر بابل حکومت میکردند دارای يك چنین سابقه طولانی نبودند و بناچار باید قبول کرد که حمورابی و مشاورین او با استفاده از قوانین پخته و حساب شده سومری قانون خود را مدون کرده اند و شاید بهتر است بگوئیم قوانین سومری ها را بصورت قابل مطالعه ای جمع آوری نموده اند. در هر حال قوانین مزبور حتی اگر از آن سومری ها نیز بوده باشد باز نشان میدهد که حمورابی شاهی وارد و پخته و اطرافیاناش مردمانی فهمیده و دانشمند بوده اند که تن بچنین قوانینی داده اند که سالها و سالها نظایر آن دیده نشده است حتی در یونان متمدن و مصر پیش افتاده.



۴۲- صور از مهمترین و ثروتمندترین شهرهای فنیقیه بود. وقتی اسکندر به فنیقیه رسید ابتدا مردم صور سفرائی به نزد او فرستادند و از او خواستند که با

آنان همچنان رفتار کند که هخامنشیان میکردند یعنی مثل يك شهر متحد، ولی اسکندر قبول نکرد و به محاصره شهر پرداخت.

شهر صور که در جزیره ای واقع شده بود و تنگه ای آن را از خاک اصلی فنیقیه جدا میکرد ۷ ماه در برابر اسکندر مقاومت کرد. دیودور مورخ معروف میگوید صوری ها با آن مقاومت دلیرانه در حقیقت میخواستند توجه دربار ایران را بسوی خود جلب کنند زیرا تصور نمیکردند اسکندر بتواند صاحب شاهنشاهی هخامنشی شود.

باری مقاومت صوری ها بجائی رسید که اسکندر تصمیم گرفت دست از محاصره بردارد ولی سرداران او که خبر داشتند در صور چه ثروتی وجود دارد او را منصرف کردند.

باری پس از هفت ماه محاصره صور سقوط کرد و اسکندر و سپاه او در صور کشتاری کردند که شاید نظیر آن را فقط در حملات چنگیز و آتیلای میتوان یافت. مردان و زنان صوری تادم مرگ جنگیدند. و چون نیروی نبرد را از دست دادند جلوی خانه های خود بانتظار شمشیر جلادان نشستند. اسکندر دستور داد هر که را یافتند بکشند و فقط دوهزار جوان نیرومند را در ساحل دریا بدار زدند. و هر که را یافتند کشتند و چون خشم دیوانه مقدونی فرو نشست دستور داد شهر را بالمره ویران کنند و اگر کسی را یافتند اسیر سازند. و مقدونی ها توانستند سی هزار اسیر بدست آورند. و این مقدار میرساند که چقدر کشتار شده بوده که مخفی شدگان و نجات یافتگان سی هزار نفر میشدند.

صور برای همیشه خاموش شد، شهری که برای آزادی برای وفاداری به شاهنشاهی ایران مردانه جنگید تا نسبت به شاهنشاه هخامنشی و پارسیان وفادار بماند.



کتابخانه شخصی